

# جستارهای نو

شماره یک - بهمن ۱۳۹۵

بانوشته‌هایی از:

آبراهامیان

لاکلائو

موف

موفیت

دراهو

کراسقف

مولر

ریدگرن

۹ ....

## در باره پوپولیسم

نشریه جستارهای نو متعلق به [دریچه‌ها](#) است.



## فهرست مطالب

در باره دریچه‌ها:	۲
چرا پوپولیسم؟	۴
برهه پوپولیستی	۵
موج پوپولیسم و چپ میانه امریکای لاتین	۱۰
پوپولیسم یک ضرورت است	۱۴
پوپولیسم، اثنی - پوپولیسم و دموکراسی اروپایی:	
برداشتی از جنوب	۲۱
پوپولیسم و الیگارشی جدید	۲۷
بازنگری پوپولیسم: سیاست، رسانه‌سازی و سبک سیاسی	
	۴۳
هفت تزد در باره پوپولیسم	۵۸
خمینی: بنیادگرا یا پوپولیست؟	۶۰
آیا سوئد اکنون کشوری مانند دیگر کشورهاست؟	۷۵
تفاوت - پرابری	۹۱
بحران مراقبت در سرمایه‌داری	۹۸
پیر بوردیو	۱۰۴
آیا سوسیالیسم سرمایه‌داری را متعادل نمود؟	۱۱۳
کوبا در افریقا	۱۱۷
مراجع - بازنگری پوپولیسم	۱۲۵
مراجع - آیا سوئد اکنون کشوری مانند دیگر	
کشورهاست؟	۱۲۹

## جستارهای نو توسط [دریچه‌ها](http://www.daricheha.com) منتشر می‌شود.

### در باره دریچه‌ها:

دریچه‌ها یک وبگاه تئوریک است. هدف این وبگاه، تبلیغ و ترویج نظرات همه کسانی است که به نوعی خود را وابسته به جناح چپ در معنای گسترده آن احساس می‌کنند. هدف ما درک بهتر پدیده‌هایی که ما و توده‌های وسیع مردم در سراسر جهان را تحت تأثیر قرار می‌دهد، میباشد. امید ما در نهایت نه فقط تفسیر جهان، بلکه تغییر آن، در حد توان خود میباشد. در این راه ما سعی در ترجمه نظرات همه اندیشمندان، محققین و آزاداندیشان معاصر، اعم از سوسیالیست، مارکسیست، پست مارکسیست، فمینیست، سوسیال دمکرات، چپ نو، سبز و ... که می‌تواند در این راه ما را یاری کند داریم. ما نه مترجمین حرفه‌ای و نه آشنای کافی و لازم را به زبان پارسی داریم، اما تمام تلاش خود را می‌کنیم که امانت دار خوبی در ترجمه آثار دیگران باشیم. ما خود در پی شناخت بهتر جهان اطراف خود بوده و مایلیم آنچه که خود می‌آموزیم، را نیز با شما تقسیم کنیم. امید آن را داریم که شما خوانندگان عزیز نیز در این سفر طولانی و پر پیچ و خم ما را همراهی کنید. با این آرزو که در این راه موفق بوده و بتوانیم که در مبارزه با نابرابری‌ها، نابسامانی‌ها و چالش‌های عظیم پیش رو، خود را با استدلال‌های منطقی هر چه بیشتری مسلح نموده و روزنه‌ای هر چند ناچیز بسوی نور و دریچه‌ای به سمت دامن غنی صاحب نظران و تحلیل‌گران چپ معاصر باشیم.

### آنچه که ما نیستیم:

دریچه‌ها وابسته به هیچ گروه سیاسی نیست. انتشار یک مقاله در این سایت نیز، به معنی تأیید نظرات نویسنده توسط دریچه‌ها نمی‌باشد. دریچه‌ها نشریه خبری نبوده و به تحلیل خبرهای روز، خصوصاً اخبار ایران نمی‌پردازد.

### تماس با ما:

لطفاً نظرات و پیشنهادهای خود را به آدرس پستی زیر ارسال دارید.

info@daricheha.com

نقل مطالب دریچه‌ها با ذکر نام پدید آورنده و منبع آزاد است.

[www.daricheha.com](http://www.daricheha.com)



چرا پوپولیسیم؟

هم‌اکنون شما اولین شماره گاهنامه «جستارهای نو» را ورق می‌زنید. هدف این نشریه الکترونیکی طرح نظرات متنوع تئوریک چپ، در اینجا در معنای محدود همه طرفداران سوسیالیسم دمکراتیک، کسانی که طرفدار سیاستی آزادیخواهانه، دمکراتیک، برابری طلب و انترناسیونالیستی هستند، می‌باشد. یکی از اهداف دیگر این مجله نشر مباحث علمی-سیاسی برای دامن زدن بحث در میان چپگرایان به دور از شعارهای حزبی است، چرا که هدف ما نزدیکی بیشتر نیروهای چپ از طریق طرح مباحث و نظرات نو و گاه قدیمی اما متفاوت است. از این رو دست خود را برای همیاری و همکاری به سوی همه شما که چنین کاری را لازم و امکان پذیر می‌دانید، دراز می‌کنیم. هر کمکی، هر چند کوچک، برای ما گرانقدر و مایه دلگرمی ماست. در صورتی که اهل ترجمه و قلم زدن هستید، شاید بتوانید با ما همکاری کنید یا اینکه می‌توانید به توزیع و تبلیغ نشریه از طریق ایمیل، فیسبوک و سایر رسانه‌های اجتماعی به ما کمک نمائید.

در اولین شماره نشریه، می‌توانید نظرات بسیار متفاوتی در مورد پوپولیسیم را مطالعه کنید. به جز نظرات مطروحه در اینجا، نویسندگان و نظرات دیگری نیز در میان چپگرایان وجود دارند، اما به دلایل مختلفی از پرداختن به آن‌ها در این شماره پرهیز شده است. مطمئناً این موضوعی است که ما در آینده نیز به آن خواهیم پرداخت. ممکن است سؤال شود، آیا واقعاً پوپولیسیم یکی از مسائل غامض چپگرایان ایران است و یا فقط به خاطر حوادث اخیر اروپا و آمریکا به مسأله روز بدل گشته است. واقعیت این است که پوپولیسیم در سیاست معاصر ایران پدیده بسیار آشنایی است. در این شماره می‌توانید با نظرات یرواند آبراهامیان، در مورد جریان خمینیسیم و رابطه آن با پوپولیسیم آشنا شوید. اگر چه تفاوت جامعه ایالات متحده آمریکا و ایران از زمین تا آسمان است، اما شباهت‌های بسیار ناچیزی را می‌توان در برخی از حوادث سیاسی نیز یافت. بدون آنکه قصد مقایسه آقای اوباما با خاتمی، و ترامپ با احمدی‌نژاد را داشته باشیم، اما آیا حوادث اخیر آمریکا به شکل خیلی ناچیزی یادآور حوادث ایران نیست؟ چرا جوانان فراوانی که به خاتمی برای «تغییر» رأی دادند، ناامید گشتند؟ آیا ما شاهد همین ناامیدی، بدون قصد مقایسه کارنامه این دو با هم، در آمریکا نبودیم؟ آیا زمانی که خاتمی در اجرای بسیاری از فرم‌های خود شکست

خورد صحنه را تا حدی برای ظهور کسانی چون احمدی‌نژاد باز نکرد؟ درست در همان زمان احمدی‌نژاد با وعده فرم‌های اقتصادی خود به قدرت رسید. احمدی‌نژاد به کمک پول نفت توانست قسمتی از وعده‌های انتخاباتی خود را به انجام رساند و در عین حال جامعه را با طرح‌های خیالی خود به تباهی کشاند. آیا آقای ترامپ با چاپ اسکناس بیشتر و کسری بودجه کلان به قسمتی از اصلاحات خود برای ایجاد کار بیشتر و اجرای طرح‌های عمرانی دست خواهد زد؟ و آیا همان‌طور که امروز پیش‌بینی می‌کنند، موفق خواهد شد ضربات سنگینی به جامعه آمریکا وارد کند؟ طبعاً، در آمریکا مکانیسم‌های و نهادهای مترقی بازدارنده فراوانی وجود دارند، که سد راه آقای ترامپ هستند، چیزی که در ایران متأسفانه وجود ندارد. بهر حال، این سؤالی است که در آینده می‌توان به آن پاسخ داد؟ آیا در انتخاباتی تقلب صورت گرفت؟ این سؤالی است که بحث آن پایانی ندارد و هرکس جواب خود را دارد (چه در ایران و چه در آمریکا). در هر حال، حتی اگر هیچ شباهتی بین این ماجراهای کاملاً جدا و بسیار متفاوت نیز نیابیم، باز می‌توان چنین گفت: اگر پوپولیسیم در آمریکا، بعد از جنگ دوم جهانی، پدیده نادری محسوب می‌شود، اما بالعکس در ایران ما شاهدگونه‌های متفاوتی از پوپولیسیم بوده و هستیم. در عرصه سیاسی ایران شرایط بسیار مطلوبی به دلایل مختلفی مانند: سنت خمینی، عدم وجود احزاب پایدار با برنامه مشخص، سیستم قرون وسطایی انتخاباتی ایران، اشتیاق مردم به دگرگونی در جامعه، خستگی از ادامه وضع موجود و انتظار یک نجات‌دهنده، عدم پاسخگویی مقامات به مردم، الیگارشسی حاکم، پول نفت، و... وجود دارند. آیا اینها، دلایل کافی برای بررسی این پدیده که هیچ اتفاق نظری در میان محققین در تعریف آن وجود ندارد، نیستند؟

پوپولیسیم که در دهه‌های اخیر در آمریکای لاتین پدیده‌ای رایج بوده است، هم‌اکنون در تمام قاره‌های دیگر نیز در حال پیشروی است.

نوشته: ایوان کراستف، برگردان: رضا جاسکی



ایوان کراستف

بر خلاف احزاب افراطی دهه ۱۹۳۰، هدف جنبش‌های جدید پوپولیستی در سرتاسر جهان لغو دموکراسی نیست: کاملاً برعکس، آن‌ها با پشتیبانی دموکراسی رشد می‌کنند. ایوان کراستف می‌نویسد، آنچه که ما امروز شاهد آن هستیم درگیری بین نخبگانی است که پیش نسبت به دموکراسی مشکوک گشته‌اند و مردم خشمگینی که به طور فزاینده‌ای غیرلیبرال می‌گردند.

ایوان کراستف محقق سیاسی بلغاری از متفکرین معروف لیبرال جهان محسوب می‌گردد که سال‌ها در باره دموکراسی و رابطه بین الیت سیاسی و مردم تحقیق کرده و رسالات و کتاب‌های زیادی را به رشته تحریر در آورده است. او مسئول مرکز استراتژی‌های لیبرال و عضو هیئت تحریریه «جهان اروپا»، «مجله دموکراسی و تحول»، «سیاست خارجی»... می‌باشد. ما در طی چند مقاله به بررسی پوپولیسم از زوایای کاملاً متفاوت و گرایش‌های مختلف سیاسی خواهیم پرداخت. مقاله قدیمی کراستف که تقریباً یک دهه قبل نوشته شده بر نکاتی انگشت می‌گذارد که همچنان امروز مورد بحث و مجادله قرار می‌گیرند. این سری مقالات به مرور در اینجا منتشر خواهند گشت.

برهه پوپولیستی

«شبحی بر فراز جهان در گشت و گذار است: شیخ پوپولیسم. یک دهه قبل‌تر، هنگامی که ملل جدید مستقل شدند، پرسش این بود: چه تعدادی کمونیست می‌شوند؟ امروز این پرسش،

که در آن هنگام محتمل بود، کهنه و قدیمی به نظر می‌رسد. زیرا اگر حاکمان کشورهای جدید، یک ایدئولوژی را به آغوش کشیدند، آن ایدئولوژی بیشتر دارای کاراکتر پوپولیستی بود.»<sup>۱</sup> گیتا یونسکو و ارنست گلنر در حدود چهل سال پیش چنین چیزی را مشاهده نمودند. دوره‌ای به اندازه کافی طولانی برای «پوپولیسم» که ابتدا ناپدید شود و سپس دوباره امروز مانند یک پدیده جهانی ظهور یابد. فقط هم‌اکنون، همچون آن زمان، معلوم نیست که پوپولیسم چیست.

مفهوم «پوپولیسم» از یک طرف تا جنبش اعتراضی کشاورزان آمریکایی در پایان قرن نوزدهم، واز سوی دیگر به ناردونیک‌های روسیه در همان دوران، به عقب باز می‌گردد. بعدتر، از این مفهوم برای توصیف ماهیت گریزان رژیم‌های سیاسی در کشورهای جهان سوم، به ویژه کشورهای امریکای لاتین که تحت حاکمیت رهبران کاریزماتیک در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ قرار داشتند، استفاده می‌گشت. این دگرگونی در استفاده از این مفهوم فقط این ادعای ایزایا برلین که آن از عقده سیندرلا رنج می‌برد، را دوباره زنده کرده است: کفشی برای پوپولیسم وجود دارد، اما پایی که اندازه آن باشد وجود ندارد.

آنچه که در استفاده کنونی از این اصطلاح جلب توجه می‌کند این است که تنوع سیاسی و بازگرانی که تلاش می‌شود به وسیله آن پوشانیده شود تقریباً بی حساب است. آیا این ذهن کجی به عقل سلیم نیست که هوگو چاوز چپگرا، انقلابی طرفدار بولیوار را با حکومت ضدکمونیستی کنونی در ورشو از یک قماش بپنداریم؟ چه چیزی می‌تواند گیج‌کننده‌تر از این باشد که هم سیاست‌های سیلویو برلسکونی و هم محمود احمدی‌نژاد پوپولیستی خوانده شود؟ اما مفسران و نظریه‌پردازان سیاسی که اصرار دارند از نام عمومی «پوپولیسم» برای باز یگران متنوع سیاسی استفاده کنند، بر یک نکته تأکید دارند. فقط مفهوم مبهم و نامشخصی چون «پوپولیسم» می‌تواند یک نفر را قادر به درک دگرگونی سیاست جاری در بسیاری از مناطق جهان نماید. پوپولیسم امروز بیش از هر مفهوم جاری دیگری، لیبرال دموکراسی را به چالش کشیده است. این فقط از افزایش گزینه‌های ضد دموکراتیک و

۱ گیتا یونسکو و ارنست گلنر، «پوپولیسم: معنی و خصوصیات ملی آن»،

اقتدارگرا ناشی نمی‌شود، بلکه از جهش‌های خطرناک در خود لیبرال دموکراسی‌ها نیز نشأت می‌گیرد.

اشکارا، پوپولیسم معنای ایدئولوژیکی اصلی خود را به عنوان رادیکالیسم دهقانی از دست داده است. پوپولیسم بیش از آن التقاطی است تا اینکه بتواند مانند لیبرالیسم، سوسیالیسم و کنسرواتیسم، به عنوان یک ایدئولوژی عمل کند. اما علاقه روزافزون به پوپولیسم گرایش عمده جهان سیاست مدرن را مجسم می‌کند - صعود دموکراسی غیرلیبرالی.

آن در گسترش انقلاب‌های پوپولیستی در امریکای لاتین، آشفتگی سیاسی در اروپای مرکزی، یا منطق سیاسی پشت رأی «نه» در مورد قانون اساسی اتحادیه اروپا در فرانسه و هلند حضور دارد - این افزایش گرایش دموکراسی غیرلیبرالی است که ما را نگران می‌سازد. پوپولیسم جدید، دموکراسی مبتنی بر انتخابات آزاد یا حکومت اکثریت را به چالش نمی‌کشد. بر خلاف احزاب افراطی دهه ۱۹۳۰، پوپولیست‌های جدید برنامه غیرقانونی اعلام کردن انتخابات و مرسوم کردن دیکتاتوری را ندارند. در واقع، پوپولیست‌های نو انتخابات را دوست دارند

و، متأسفانه، اکثر آن‌ها پیروزی می‌گردند. آنچه که آن‌ها با آن مخالفت می‌کنند ذات دموکراسی‌های مدرن، حمایت از حقوق اقلیت‌ها، و محدودیت در حق حاکمیت مردم، که ویژگی مشخصه جهانی شدن است، می‌باشد.

ما سعی می‌کنیم که امروزه رشد پوپولیسم را از یک سوبه حساب فرسودگی اجماع لیبرالی که پس از پایان جنگ سرد ظهور کرد گذاشته، و از سوی دیگر با افزایش تنش بین اکثریت‌گرایی دموکراتیک و قانون‌گرایی لیبرالی - دو عنصر اصلی رژیم‌های لیبرال دموکرات - توضیح دهیم. رشد پوپولیسم نشانه کاهش جذابیت راه‌حل‌های دموکراتیک در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی، و محبوبیت روزافزون سیاست حذف و محرومیت است.

## وضعیت پوپولیستی

این اشتباه بزرگی خواهد بود که رشد احزاب پوپولیستی را به

عنوان یک پیروزی برای گرایش‌های ضد دموکراتیک در نظر گیریم. در واقع، این افزایش محصول جانبی موج دموکراسی‌سازی در طی دهه «بلند» ۱۹۹۰ است. در یک نظرسنجی جهانی، «صدای مردم در سال ۲۰۰۶»، که توسط مؤسسه بین‌المللی گالوپ به عمل در آمد نتیجه گرفته شد که ۷۹ درصد مردم جهان بر این اعتقادند که دموکراسی بهترین شکل موجود حکومتداری است، اما فقط یک سوم آنان باور داشتند که صدای مردم در حکومت‌های کشورشان شنیده می‌شود. دقیقاً به همین خاطر، پوپولیست‌های حاضر را نمی‌توان به مثابه احزابی ضد دموکراتیک، آنچنان که لیبرال‌ها دچار این اشتباه می‌شوند، به

تصویر کشید؛ زیرا چنین اقدامی آن‌ها را در مقابله با چالش پوپولیستی درمانده می‌سازد.

در بحث جاری، عمدتاً «پوپولیسم» با یک گفتمان احساسی دستکاری شده‌ای مرتبط می‌گردد که توسط احساسات درونی مردم، یا خط مشی‌های فرصت‌طلبانه به قصد «خرید» حمایت هدایت

اشکارا، پوپولیسم معنای ایدئولوژیکی اصلی خود را به عنوان رادیکالیسم دهقانی از دست داده است. پوپولیسم بیش از آن التقاطی است تا اینکه بتواند مانند لیبرالیسم، سوسیالیسم و کنسرواتیسم، به عنوان یک ایدئولوژی عمل کند. اما علاقه روزافزون به پوپولیسم گرایش عمده جهان سیاست مدرن را مجسم می‌کند - صعود دموکراسی غیرلیبرالی.

می‌شوند. اما آیا توسل به احساسات مردم در علم سیاست دموکراتیک ممنوع است؟ و چه کسی تصمیم می‌گیرد که کدام خط‌مشی‌ها «پوپولیستی» و کدامیک «درست» هستند؟ آنچنانکه رالف دارندورف خاطر نشان می‌کند، «پوپولیسم یکی، دموکراسی دیگری است و بر عکس»<sup>۲</sup>. مگر آنکه ما به توصیه برشت گوش کنیم و برای انتخابی جدید، مردم رامنحل نماییم؛ پوپولیسم بخشی از منظره سیاسی است و خواهد ماند.

قلب چالش پوپولیستی ظهور احزاب و جنبش‌های سیاسی نیست که خواهان «امر مردم» در برابر نمایندگان در ظاهر مردمی، به عبارتی، چالش کشیدن احزاب سیاسی، منافع و ارزش‌های موجود باشند. همچنین پوپولیسم توصیفی مناسب برای دگرگونی سیستم سیاسی دموکراتیک در اروپا و جایگزینی دموکراسی حزبی با دموکراسی رسانه‌ای نیست. پوپولیسم به مثابه مترادفی برای سیاست پسامدرن، به مثابه گریز از

۲ رالف دارندورف، «هشت نکته در مورد پوپولیسم»، مجله ترانزیت شماره ۲۵

سیاست و منافع طبقاتی به سوی مرکزی جدید، کلاهی قدیمی است.

در قلب تعریف پوپولیسم این دیدگاه وجود دارد که جامعه به دو گروه همگن و متخاصم تقسیم شده است: «مردم حقیقی» و

«نخبگان فاسد». آن در ادامه استدلال

می‌کند که سیاست بیان اراده عمومی مردم است و تغییر اجتماعی فقط از طریق تغییر رادیکال الیت امکان‌پذیر است.

دو گرایش با این پدیده مطابقت دارند: اجرای اکثریت‌گرایی پوپولیستی و رشد سوءاستفاده و مخدوش‌سازی توسط نخبگان. رژیم انقلابی در ونزوئلا— تجسم زنده مفهوم استبداد اکثریت در درسنامه توکویل— و یک رژیم سواستفاده‌گر و متقلب در مسکو فقط دو روی یک سکه پوپولیستی هستند. هدف انقلاب پوپولیستی در امریکای لاتین جلوگیری از بازگشت قدرت به

اقلیتی فاسد است؛ سیستم «دموکراسی مستقل» پوتین مانع از ظهور سیاسی اکثریت خطرناک است.

## معمای دشوار اروپای مرکزی

خطرات ناشی از گرایش دموکراسی غیرلیبرالی را می‌توان امروز در معضلات دشواری که اروپای مرکزی با آن‌ها مواجه است، مشاهده نمود. شکل‌گیری ائتلاف پوپولیستی در لهستان پس از انتخابات ماه سپتامبر / اکتبر در سال ۲۰۰۵، هشدار اولیه‌ای بود برای چیزی عجیب و غیرمنتظره که در سیاست اروپای مرکزی در حال پاگرفتن بود. حتی وقتی که یاروسلاو کاپینسکی—برادر دوقلوی رئیس‌جمهور لخ کاپینسکی— جایگزین نخست‌وزیر کازمیرز مارچینکویچ گشت، و با خود افراد پوپولیست دیگری چون رومان گیرتیچ را به کابینه آورد، سروصدای بیشتری ایجاد شد. [این مقاله در سال ۲۰۰۷ و قبل حادثه سقوط هواپیمای مقامات لهستانی در روسیه که منجر به مرگ رئیس‌جمهور و بسیاری از وزرای لهستان در سال ۲۰۱۰ گردید، نوشته شده است. م]

انتخابات اسلواکی در تاریخ ۱۷ ژوئن سال ۲۰۰۶ و تشکیل یک دولت جدید در براتیسلاوا نشانه آن بود که آنچه در لهستان اتفاق افتاده بود، نه یک حادثه فرعی بلکه بخشی از یک گرایش در سیاست اروپای مرکزی محسوب می‌گشت. کابینه رابرت

فیکو، از اتحاد پوپولیست‌های چپ

میان وی با ملی‌گرایان افراطی بیان سلوواکی، و حزب نخست‌وزیر اسبق لهستان، ولادیمیر مسیار، تشکیل گشت. این ائتلاف ترکیبی از وعده‌های اقتصادی چپ‌گرایانه و ضدلیبرال، که اکثر آنان هرگز به اجرا در نیامدند، و یک برنامه فرهنگی محافظه‌کارانه که بیان افزایش نامنی و بیگانه‌ستیزی بود، را عرضه نمود.

درک دلایل اینکه چرا اصلاح‌طلبان لیبرال طرفدار اروپا بازنده انتخابات هستند زیاد سخت نیست: دلایل آن

قبل از هر چیز نرخ بالای بیکاری و

افزایش نابرابری اجتماعی هستند. از آن سخت‌تر توضیح این است که چرا پوپولیست‌ها و نیمه‌فاشیست‌ها تنها گزینه موجود هستند. آیا اشکال از اروپای مرکزی است- و یا اینکه دموکراسی اشکال دارد؟

درست همان روزی که فیکو دولت خود را تشکیل داد، دادگاه قانون اساسی اسلواکی اعلام نمود که یک شهروند اسلواک درخواست ابطال نتایج انتخابات را نموده است. مدعی عنوان کرده بود که جمهوری اسلواکی در ایجاد یک سیستم «عادی» انتخاباتی شکست خورده است و از همین رو حق قانونی شهروندان اسلواکی برای داشتن حکومتی عاقلانه را نقض کرده است. از نظر مدعی، نمی‌توان یک سیستم انتخاباتی که ترکیب رنگارنگی از دارودسته‌های شبیه حکومت جدید اسلواکی را به قدرت برساند، را «عادی» خواند.

مدعی تک و تنهای اسلواکی دست بر یک نکته نهاده بود. حق حکمرانی شدن به صورتی عاقلانه می‌تواند در تقابل با حق رأی دادن قرار گیرد. این امر به طور مرسوم چیزی است که لیبرال‌ها را در مورد دموکراسی دستپاچه و عصبی می‌نماید. یکی ممکن است ادعا کند که شاید روح فرانسوا گیزو، لیبرال بانفوذ

در بحث جاری، عمدتاً «پوپولیسم» با یک گفتمان احساسی دستکاری شده‌ای مرتبط می‌گردد که توسط احساسات درونی مردم، یا خط‌مشی‌های فرصت‌طلبانه به قصد «خرید» حمایت هدایت می‌شوند. اما آیا توسل به احساسات مردم در علم سیاست دمکراتیک ممنوع است؟ و چه کسی تصمیم می‌گیرد که کدام خط‌مشی‌ها «پوپولیستی» و کدامیک «درست» هستند؟ انچنانکه رالف دارندورف خاطر نشان می‌کند، «پوپولیسم یکی، دموکراسی دیگری است و بر عکس»



قرن نوزدهم (۱۷۸۷-۱۷۸۷) در بدن این شهروند اسلواکی رسوخ کرده است.



فرانسوا گیزو

این گیزو و همکاران او، «نظریه پردازان»، بودند که از فصاحت خود برای این استدلال استفاده می کردند که همزیستی دموکراسی با یک حکومت خوب فقط تحت یک رژیم با حق رأی محدود امکان پذیر است. در نظر آنان، حاکم واقعی نه مردم بلکه عقل است. بنابراین باید در مورد رأی گیری از نظر ظرفیت ها و نه حقوق بحث نمود. در قرن نوزدهم، ظرفیت به معنی اموال و یا تحصیلات بود؛ فقط می شد به آن هایی که تحصیلات مناسب یا پول کافی داشتند، برای داشتن قدرت انتخاب اعتماد نمود. امروز، هیچ کس جرأت استدلال برای محدود کردن حق انتخابات را ندارد. با این وجود، اخیراً یک استاد محترم در لهستان پیشنهاد آزمون تست بلوغ سیاسی را نموده است. دموکراسی مستقل پوتین راه حل دیگری دارد: پروژه این نیست که تعداد افراد دارای حق رأی محدود شود، بلکه هدف محدود کردن حق انتخاب رای دهندگان است. از

این رو تکنوکرات های سیاسی کرملین نظام سیاسی را مدیریت می کنند که «عملاً» مانع احزاب یا کاندیداهای ناخواسته ای می شود که شانس پیروزی در انتخابات را دارند.

## الیت در مقابل مردم

پارادوکس سیاست موجود اروپا به بهترین وجهی در این پرسش تجسم می یابد: «چگونه ممکن است که چه در سطح جهانی و چه در سطح محلی نخبگانی وجود داشته باشند که به طور همزمان مشروع و قانونی باشند؟» سیاست اروپا نتوانسته است پاسخی ارائه کند. بعد از همه آنچه که اخیراً در لهستان، اسلواکی، و جاهای دیگر در شرق اروپای مرکزی اتفاق افتاده است، جای تعجب ندارد که برای خوش بیاور ماندن نسبت به اروپا نیاز به اعتماد به نفس و تخیل باشد.

این گرایش منحرّف اما حقیقی است که در دوره کنونی، نخبگان اروپا مخفیانه خواب سیستمی را می بینند که رای دهندگان غیرمسئول را از داشتن قدرت تضعیف سیاست عقلانی محروم نمایند، و آنها بیش از هر چیز آماده اند که از اتحادیه اروپا برای تحقق چنین رویایی استفاده کنند. در عین حال، اکثر شهروندان معتقد هستند که آن ها حق رأی دارند ولی نه حق تأثیر بر اتخاذ تصمیمات؛ و از همین رو مخالف ادغام بیشتر اروپا می باشند.

به این معنا، امروز اروپای مرکزی را می توان با فرانسه ۱۸۴۷، قبل از موج بزرگ انقلاب ملی-مردمی در سال ۱۸۴۸ مقایسه نمود. در سال ۲۰۰۷، قهرمانان اصلی سیاست اروپا نخبگانی هستند که به لحاظ سیاسی خواب شکل مناسبی از حق رأی محدود را در سر می پروراندند، در حالی که مردم متقاعد شده اند که آن ها در شرایط فعلی تحت رژیمی با حق رأی محدود زندگی می کنند.

اکثریت مردم طرفدار پوپولیست های جدید انتخابات را به عنوان فرصتی برای انتخاب بین گزینه های سیاسی درک نمی کنند، بلکه آن را به مثابه شورشی بر علیه اقلیتی ممتاز-در حالت اروپای مرکزی، نخبگان و یک جمع کلیدی «دیگری» یعنی کولی ها در نظر می گیرند. در شعارهای احزاب پوپولیست، نخبگان و کولی ها دوقلو هستند: هیچکدام شبیه «ما» نیستند؛ هر دو مشغول سرقت و غارت اکثریت صادق هستند؛ هیچکدام از آن ها مالیاتی را که باید بپردازند، نمی پردازند؛ و هر دو توسط



خارجی‌ها-به ویژه بروکسل-پشتیبانی می‌شوند. احساسات ضد الیتی عنصر مهمی برای حمایت از الحاق به اتحادیه اروپا محسوب می‌گشت؛ و اکنون آن احساسات در حال چرخش بر علیه اتحادیه اروپا هستند. نظرسنجی‌ها نشان می‌دادند که مردم در طی فرایند الحاق، بروکسل را مانند متحدی برای کنترل نخبگان فاسد در نظر می‌گرفتند. در حالی اکنون وقتی که این کشورها عضو اتحادیه اروپا هستند، بروکسل را متحد نخبگانی قلمداد می‌نمایند که راهی برای جلوگیری از پاسخگویی دموکراتیک یافته‌اند.

نتیجه، سیاستی است که پوپولیست‌ها را اشکارا غیرلیبرال می‌نماید، در حالی که نخبگان مخفیانه خشم و رنجشی ضد دموکراتیک را می‌پروانند. این خطر واقعی برهه پوپولیستی است. در عصر پوپولیسم، جبهه بین چپ و راست، یا بین اصلاح‌طلبان و محافظه‌کاران قرار ندارد. این بیشتر شبیه حالتی است که ما شاهد یک درگیری

ساختاری بین نخبگانی که بیش از پیش نسبت به دموکراسی دچار شک می‌شوند، و مردم خشمگینی که به طور فزاینده‌ای غیرلیبرال می‌گردند، هستیم. جنگ بر علیه فساد، «جنگ با ترور»، و ضدامریکایی شدن فقط سه تظاهر از سیاست جدید پوپولیسم است.

دموکراسی‌های لیبرال غربی در تلاشی برای کانالیزه کردن احساسات ضد-الیتی به سمت حمایت از دموکراسی و لیبرالیسم اقتصادی، دستور کار مبارزه با فساد را ترویج می‌کنند؛ این سیستم نیست که مشکل ایجاد نموده بلکه دولت‌های فاسد می‌باشند. واشینگتن در عوض حمایت جهانی از «جنگ با ترور»، اجازه می‌دهد تا حکومت‌های بی‌اعتبار اما از نظر سیاسی مفید، برچسب «تروریست» را بر مخالفان سیاسی خود زنند و از حقوق مدنی جلوگیری نمایند. در مورد احساسات ضدامریکایی، حکومت‌های فاسد و غیرلیبرال تلاش دارند که از طریق متقاعد نمودن مردم ناامید در این که ایالات متحده علت ریشه‌ای هر چیز اشتباهی در دنیا و کشورشان است، کسب مشروعیت نمایند.

لیبرال دموکراسی هنگامی در خطر است که اختلاف ساختاری بین «نخبگان» و «مردم» دیگر نه به عنوان بدهی بلکه یک

سرمایه بزرگ در نظر گرفته شود. نسل فعلی لیبرال‌های اروپایی که در یک سنت سیاسی تحصیل کرده است، بطور اشتباهی (هم از نظر تاریخی و هم نظری) فرض می‌کند که احزاب ضدلیبرالی، ضد دموکراتیک نیز هستند. موضوع دیگر این نیست. چالش واقعی این است که امروز لیبرال دموکراسی با صعود گرایش غیرلیبرالی مواجه است. هر کسی که خواهان نجات دموکراسی است باید دعوت به مبارزه در دو جبهه نماید: بر علیه پوپولیست‌ها و بر علیه آن لیبرال‌هایی که دموکراسی را مورد تحقیر قرار می‌دهند.

برگرفته از Eurozine ، سال ۲۰۰۷

Ivan krastev, the populist moment , Eurozine, 2007-09-18

در قلب تعریف پوپولیسم این دیدگاه وجود دارد که جامعه به دو گروه همگن و متخاصم تقسیم شده است: «مردم حقیقی» و «نخبگان فاسد». آن در ادامه استدلال می‌کند که سیاست بیان اراده عمومی مردم است و تغییر اجتماعی فقط از طریق تغییر رادیکال الیت امکان‌پذیر است.

موج پوپولیسم و چپ میانه امریکای لاتین

نوشته: ارنستو لاکلائو، برگردان: رضا جاسکی



ارنستو لاکلائو

چه موقع گسست پوپولیستی صورت می گیرد؟ تقسیم روشن فضای اجتماعی شرط لازم وقوع چنین گسستی است، بطوری که شرکت کنندگان خود را متعلق به یکی از دو اردوی رقیب تلقی کنند. ساختاری از مردم به مشابه یک بازیگر جمعی در مخالفت کامل با رژیم مستقر به «پایینی ها» متوسل میشود. این بدان معنی است که کانالهای نهادینه موجود که از طریق آنان خواسته‌های اجتماعی می‌توانند بیان شوند به نوعی، اثر بخشی و مشروعیت خود را از دست داده اند. بیکر بندی هژمونی جدید- «بلوک

تاریخی» جدید اگر بخواهیم اصطلاح گرامشی را بکار ببریم- پیش فرض تعویض رژیم و تغییر ساختار فضای عمومی است. از این رو نمی‌توان چیزی در مورد محتوای ایدئولوژیکی چرخش پوپولیستی بیان کرد. انواع مختلف ایدئولوژی- از کمونیسم گرفته تا فاشیسم- میتواند جهت پوپولیستی بخود گیرد. با این حال، در تمام موارد، اقتصاد نیز کم و بیش گسست عمیقی را در این شرایط از سر میگذراند. دو نویسنده فرانسوی، ایوس منی و ایوس سورل بر اساس این دیدگاه، استدلال می‌کنند که نه سیاست پوپولیستی بلکه فقط عناصر پوپولیستی وجود دارند. به نظر من پوپولیسم لزوماً نام موهنی نیست، و البته این به معنای آن نیست که همه تعاریف پوپولیستی خوب هستند. اگر

رادیکال ترین محتوی سیاسی دست مایه بیان پوپولیستی گردند، پشتیبانی ما از یک جنبش پوپولیستی مشخص، وابسته به قضاوت ما از محتوی آن است و نه فقط از فرم پوپولیستی مباحثات.

من در کار خود در این زمینه، تمایزی بین افتراق و هم ارزی منطق اجتماعی قائل شده ام. من در اولی درجه بالایی از منطق نهادینه شده که در آن با خواسته‌های اجتماعی بصورت جداگانه و فردی برخورد شده و جذب سیستم میشوند، را مد نظر دارم. تسلط کامل منطق نهادی منجر به مرگ سیاست شده، و مدیریت جایگزین آن می‌گردد. فرمول بندی سنت-سیمون- «از حکومت بر مردم تا مدیریت همه چیز»- بیان دقیق این توهم و اوتویی در باره یک جامعه آشتی طلب و بدون تضاد است. از این رو، جای هیچگونه تعجبی نیست که مارکس از این فرمول بندی برای تشریح جامعه بی طبقه ای که منجر به الغای دولت می‌گردد، استفاده می‌کند.

اما منطق هم ارزی به گونه دیگری است، چرا که تسلط آن بر پایه حضور مطالبات برآورد نشده در حال افزایش است، که در بین شان کم کم یک رابطه همبسته شکل می‌گیرد. اگر گروه‌های مردمی که مثلاً تقاضاهای مسکن اشان برآورده نشده، در یابند که خواسته‌های دیگر مربوط به حمل و نقل، اشتغال، امنیت و کالاهای

نمی‌توان چیزی در مورد محتوای ایدئولوژیکی چرخش پوپولیستی بیان کرد. انواع مختلف ایدئولوژی- از کمونیسم گرفته تا فاشیسم- میتواند جهت پوپولیستی بخود گیرد. ... پشتیبانی ما از یک جنبش پوپولیستی مشخص، وابسته به قضاوت ما از محتوی آن است و نه فقط از فرم پوپولیستی مباحثات.

عمومی اساسی نیز برآورده نشده اند، شروع به برقراری نوعی رابطه هم ارزی بین اینگونه خواسته‌ها میکنند. بنابراین همه این خواسته‌ها به مشابه پیوندی در یک نوع هویت مردمی مشترک، که بر اساس سختی ارضای مدبرانه و فردی آن‌ها در بین سیستم نهادینه شده موجود بنا نهاده شده است، در نظر گرفته می‌شود. این تنوع خواسته‌ها شروع به فرم گیری با نمادهای مشترک کرده و در یک لحظه خاصی، تنی از رهبران، این توده سرخورده را که در خارج از سیستم موجود و در مخالفت با آن قرار دارند را مورد سؤال قرار میدهند. درست در

۲ در حقیقت انگلس و نه مارکس است که میگوید: «حکومت سیاسی بر انسان‌ها به مدیریت اشیا گذار می‌کند»، انگلس، گذار سوسیالیسم تخیلی به علمی.

۱ ایوس منی و ایوس سورل، برای مردم، توسط مردم

این لحظه است که پوپولیسیم پا به صحنه گذاشته و بین این سه بعد پیوند ایجاد می کند: هم ارزی میان همه خواسته‌های برآورده نشده، تبلور آن‌ها به شکل نمادهای مشترک خاص و ظهور یک رهبر که کلماتش به این پروسه شناسایی مردمی معنی و مفهوم می بخشد.

همانطور که گفته شد، پوپولیسیم مسأله ای مربوط به میزان است، یعنی تا چه درجه‌ای منطق هم ارزی بتواند دست بالا را بر افتراق کسب کند. تسلط این یکی و یا آن دیگری هرگز کامل نخواهد شد. هرگز منطق مردمی دو بخشی، که بطور کامل بتواند دستگاه سازمانی جامعه را از بین ببرد وجود نخواهد داشت. و هرگز سیستم سازمانی که مانند ساعت به طور دقیق کار کند، طوری که جایی برای تضاد و رابطه هم ارزی بین خواسته‌های ناهمگون وجود نداشته باشد، یافت نمیشود. هر تجزیه و تحلیل سیاسی بایستی با تعیین میزان

واقعی گستردگی خواسته‌هایی که هم بر جامعه و هم بر فضای عمومی گذاشته می شود شروع گردد.

از این منظر بایستی وضعیت فعلی در امریکای لاتین را در نظر گرفت. کشورهای ما در حال دسته و پنجه نرم کردن با دو تجربه دلخراش که با هم ارتباط نزدیکی دارند، میباشند: دیکتاتوربهای نظامی و نابودی اقتصاد های این قاره توسط نئولیبرالیسم، که مظهر آن برنامه‌های تعدیل ساختاری توسط صندوق بین‌المللی پول است. من معتقدم که آن‌ها در ارتباط با یکدیگر هستند چرا که دیکتاتوربهای نظامی بدون چنین سیاستی، مثل رفرمهای پسرهای شیکاگو [میلتون فریدمن در دانشگاه شیکاگو تدریس میکرد و بسیاری از اقتصاددانان شیلیایی که مقامهای بلند اقتصادی در شیلی داشتند تحصیل کرده این دانشگاه و از طرفداران وی بودند.] و سیاست انتحاری و خود کشی گرایانه حوزه الفردو مارتینز دو هوز در آرژانتین، غیر ممکن بود( کلمه «خودکشی» توسط نویسنده انگلیسی، دونکان گرین، برای توصیف لغو گمرکی و محدودیت‌های وارداتی، همزمان با حفظ ارزش بالای پزو که باعث سیل کالاهای وارداتی ارزان که به شکل ویرانگریانه ای

چه موقع گسست پوپولیستی صورت می گیرد؟ تقسیم روشن فضای اجتماعی شرط لازم وقوع چنین گسستی است، بطوری که شرکت کنندگان خود را متعلق به یکی از دو اردوی رقیب تلقی کنند. ساختاری از مردم به مثابه یک بازیگر جمعی در مخالفت کامل با رژیم مستقر به «پایینی‌ها» متوسل میشود. این بدان معنی است که کانالهای نهادینه موجود که از طریق آنان خواسته‌های اجتماعی می‌توانند بیان شوند به نوعی، اثر بخشی و مشروعیت خود را از دست داده اند.

تولید داخلی را از صحنه بدر کرد، استفاده میشود)<sup>۳</sup>. عواقب ناشی از این دو بحران روشن است: بحران مؤسساتی که کانالهای خواسته‌های اجتماعی هستند و افزایش دومی [خواسته‌ها] در جنبش‌های اعتراضی افقی که بطور عمودی با سیستم سیاسی ادغام نشده است. جنبش پیکترو<sup>۴</sup>، جنبش

کارگران بی زمین در برزیل و زاپاتیستها در مکزیک (حداقل در مراحل اولیه آن) بیان روشنی برای این گرایش‌ها می - باشد، اما بطور کلی پدیده‌های قابل مقایسه تقریباً در همه کشورهای امریکای لاتین یافت میشود. در اینجا ما شاهد تأثیر کامل اختلاف بین «هم ارزی» و «افتراق» که قبلاً نامبرده شد، هستیم. کانالهای منحصرافردی مؤسسات برای خواسته‌های اجتماعی، از طرف پروسه بسیج و افزایش سیاستگرایی جامعه مدنی، تحت فشار و در حال بیرون

رانده شدن از صحنه هستند. این یک چالش واقعی برای آینده جوامع دمکراتیک کشورهای امریکای لاتین می باشد: ایجاد دولتهای قابل حیات، نیازمند آن است که عناصر افقی و عمودی سیاست به درجه‌ای از ادغام و تعادل برسند.

فرایندی که در آن ستم اجتماعی و نهاد زدایی پیش نیاز سیاست های تعدیل ساختاری در سالهای ۱۹۹۰ گردید، بخوبی شناخته شده هستند. کافی است فقط به سوءاستفاده کارلوس منس<sup>۵</sup> از «فرمان ضروری و فوری»<sup>۶</sup>، محاصره و سپس

۳ دونکان گرین، انقلاب خاموش. ظهور و بحران اقتصاد بازار در امریکای لاتین.

۴ جنبش ال مویمنتو پیکترو یک جنبش اعتراضی اجتماعی است که در میانه سالهای ۱۹۹۰ در میان بیکاران و اعتصابگران آرژانتینی شکل گرفت. روش آنان برای جلب توجه عموم در مورد یک مسأله مشخص، بستن راهها و یا اشغال اماکن عمومی میباشد.

۵ رئیس جمهور آرژانتین در سالهای ۱۹۹۹-۱۹۸۹

۶ این فرمان توسط قانون اساسی آرژانتین کنترل می‌شود و به رئیس جمهور این اجازه را می‌دهد که تحت شرایط استثنایی فرمانی را صادر کند که بر خلاف فرمانهای دیگر فوراً قانونی و اجرایی میشود. کنگره بعداً در

سرکوب خشونت آمیز اتحادیه ها در بولیوی در سال ۱۹۸۵، استفاده از قوانین ضد تروریستی در کلمبیا برای همان هدف، انحلال کنگره پرو توسط البرتو فوجی موریس یا له کردن خشن بسیج مردم در پی افزایش نجومی بنزین در سال ۱۹۸۹ توسط کلر لوس اندرز پرز<sup>۷</sup>، فکر کنیم.

پروژه های نئولیبرالی در اواخر سالهای ۱۹۹۰ شکست خوردند و ضرورت طراحی یک سیاست بیشتر عملگرایانه، که مکانیزم های بازار را با درجه بالاتری از مقررات دولتی و مشارکت اجتماعی ترکیب می کرد، به قدرت گیری دولتهای بیشتر انتخابی و آنچه که چرخش عمومی بسوی چپ میانه نامیده می شود، انجامید. برای آنکه این دولتها بتوانند امکان حیات بیابند،

نیاز به تغییر در فرم دولتی، برای بیان و اجرای دو بعد فوق الذکر، به شکل جدیدی را دارند.

با مقایسه بین گونه های منطقه ای مختلف در رابطه با این توسعه، تجربه ونزوئلا به شکل ویژه ای خودنمایی میکند. در تجارب شبیلی و اروگوئه، بعد نهادی در گذار از دیکتاتوری به دموکراسی بر گسست و شکاف غلبه کرده و دست بالا را دارد، از همین رو

میزان کمی از عناصر پوپولیستی در این کشورها دیده می شود. بر عکس، در ونزوئلا لحظه گسست بسیار حیاتی است. ارزشاتین و برزیل در موقعیت میانی قرار دارند. در شبیلی گذار به دموکراسی نسبتاً صلح آمیز بود و روندی کند داشت، که با شعار آشتی متشخص می شد. در اروگوئه هیچ اقدام عمومی در برابرستمگران، مانند آنچه که در ارزشاتین توسط نستور کیرچنر به اجرا در آمد، صورت نگرفت.

در تجربه ونزوئلا، خواسته انتقال به یک جامعه عادلانه تر و دموکراتیک تر، منجر به کنارزدن و گسست رادیکال از نخبگان فاسد و بی اعتباری که هیچگونه کانالی برای ارتباط سیاسی با اکثریت مردم نداشتند، گردید. همچنین برای حصول پیشرفت، ایجاد یک بازیگر جدید و جمعی مردمی ضروری بود. از این رو بر اساس اصطلاحات ما، هیچگونه امکانی برای تغییر، بدون یک

گسست پوپولیستی وجود نداشت. ما تاکنون ویژگی های اصلی انرا که همه در چاویسم تجلی می کنند را نشان داده ایم: بسیج توده ها از طریق منطق هم آرزی، قانون برای یک ملت، سمبول ها و کاراکتر های ایدئولوژیکی که توسط یک هویت جمعی (بولیوارسیم) ساخته می شود و در نهایت، عمل کرد مرکزی رهبر به مثابه بتونه و چسب. و این موضوع است که احساسات اشتفته در مورد گرایش مشهور چاوز در عوام فریبی و سوءاستفاده از توده ها، را بر می انگیزد. آنهایی که اینگونه استدلال می - کنند، احتمالاً همیشه نقش مرکزی رهبر را زیر سؤال نمی برند. آیا گذار به جمهوری پنجم بدون رهبری چارلز دو گل امکان پذیر بود؟ این صفت بسیار ویژه ای برای همه مترجعین ما از سمت چپ - و به

همان گونه دست راستی ها - است که همزمان که دیکتاتوری ماریوس محکوم می کند، از سولاس دفاع می نماید.<sup>۸</sup>

البته یک سؤال درست و بجا این است که آیا تنش بین مشارکت مردمی و رهبر وجود ندارد، آیا سلطه دومی نمی تواند به محدودیت اولی منجر گردد. این درست است که پوپولیسم در معرض این خطر قرار دارد، اما هیچ قانون آهنینی وجود ندارد که بگوید این سرنوشت حتمی پوپولیسم است و باید بدان گردن نهاد.

البته یک سؤال درست و بجا این است که آیا تنش بین مشارکت مردمی و رهبر وجود ندارد، آیا سلطه دومی نمی تواند به محدودیت اولی منجر گردد. این درست است که پوپولیسم در معرض این خطر قرار دارد، اما هیچ قانون آهنینی وجود ندارد که بگوید این سرنوشت حتمی پوپولیسم است و باید بدان گردن نهاد. مثلاً در آفریقا بعد از مبارزه با استعمار، شاهد یک انحطاط بوروکراتیک تحت رهبری موگابه بوده ایم، اما همزمان ناظر یک پوپولیسم دموکراتیک و مشارکتی تحت رهبری نیرر اولین رئیس جمهور تانزانیا نیز بودیم. در ونزوئلا امروز [این مقاله مدتها قبل از مرگ چاوز نوشته شده است] هیچ چیزی وجود ندارد که نشانگر پیروزی گرایش بوروکراتیک باشد. برعکس ما شاهد بسیج و خود سازمانگرایی بخشهای حذف شده گذشته هستیم. این بطور قابل ملاحظه ای باعث گسترش حوزه عمومی شده است. اگر در امریکای لاتین خطری بر علیه دموکراسی وجود داشته باشد، این خطر نه

۸ در اینجا منظور اربابان جنگی و دولتمداران رومی ماریوس (۱۸۶-۱۵۷ قبل از میلاد) و سولا (۱۷۸-۱۳۸ قبل از میلاد) میباشد. ماریوس از یک خانواده فقیر و سولا از یک خانواده مرفه بود.

مورد اینکه آیا این قانون باقی بماند تصمیم میگردد.

۷ رئیس جمهور ونزوئلا در سالهای ۱۹۷۹-۱۹۷۴ و ۱۹۹۳-۱۹۸۹

از جانب پوپولیسیم بلکه نئولیبرالیسم است. به همین دلیل بسیار مهم است که مرکوسور تثبیت شود و یک بار برای همیشه پروژه ف.ت.ا.ا. بدور افکنده شود، چرا که دومی به این معنی است که کشورهای ما تسلیم و مطیع پیشنهادات اقتصادی و سیاسی آمریکا گردند (برعکس تمام نسخه های نئولیبرالی، آمریکا برای دفاع از منافع خود هرگز در برقراری اشکار سیستم حمایت از تولیدات داخلی لحظه ای تردید بدل راه نخواهد داد).<sup>۹</sup> چشم اندازهای سیاسی - اقتصادی در امریکای لاتین امروز، بیش از هر موقع دیگری امیدوارکننده تر است، و همراه با رژیمهای مترقی دیگر قاره، ونزونلا در این زمینه نقش کلیدی را بازی می کند.

---

۹ مرسور یک اتحادیه گمرکی متشکل از ارژانتین، برزیل، پاراگوئه و اروگوئه است. ف.ت.ا.ا. به معنی منطقه آزاد تجاری آمریکا، طرح یک منطقه آزاد تجاری در سراسر قاره امریکا است.

پوپولیسم یک ضرورت است

این مقاله اولین بار در نشریه اسپانیایی زبان «Nueva Sociedad» شماره ۲۰۵، در سال ۲۰۰۶ منتشر شد. متن حاضر برگرفته از ترجمه سوئدی این مقاله می باشد.

مصاحبه با شانتال موفه، برگردان: رضا جاسکی



شانتال موف

نشریه اروپایی در اوایل سال ۲۰۱۴، مصاحبه‌ای با خانم موف در مورد وضعیت کشورهای عضو اتحادیه اروپا صورت داد که متن کامل آن در زیر می آید. خانم شانتال موف محقق علوم سیاسی است و در زمره پست مارکسیستهای معروف معاصر قرار دارد. وی سابقه طولانی همکاری با ارنستو لاکلاو، یار دیرین و شریک زندگیش، را داشت و این دو مؤلف کتاب‌های متعددی در باز تعریف سیاست و استراتژی‌های جدید جنبش چپ هستند. خانم موف تحقیقات گسترده‌ای در مورد ظهور و خصوصیات پوپولیسم راست در اروپا انجام داده است. وی در حال حاضر مشغول تدریس در دانشگاه وست مینستر در انگلستان، جایی که او مرکز مطالعات دموکراسی را هدایت می کند، می باشد. کتاب‌های متعددی از موف در ایران به چاپ رسیده است.

[Mouffe], موف تلفظ می شود، ولی او در ایران معروف به موفه است. در اینجا هر دو اسم موف و موفه بکار برده شده است م]

اروپایی: خانم موف، شما استدلال می کنید که در اتحادیه اروپا بسیاری از کشورها در یک وضعیت «پسا-سیاسی» بسر می برند. منظورتان از طرح این موضوع چیست؟

موف: منظور این است که در اروپا واقعاً دیگر تفاوت قابل توجهی بین سیاست احزاب مرکز-چپ و مرکز-راست وجود ندارد.

اروپایی: چگونه؟

موف: احزاب مرکز-راست و مرکز-چپ عرضه کننده گونه‌های مختلف یک نوع سیاست هستند. احزاب مرکز-چپ یک الترناتیو برای جهانی شدن نتولیبرالی که توسط مرکز-راست ترویج می شود، ارائه نمی دهند. تنها چیزی که مرکز-چپ می تواند انجام دهد مدیریت قدری انسانی تر آن است. این، یک نوع اجماع و اتفاق نظر مرکز است که مردم را بدون یک گزینه واقعی در میان الترناتیوهای مختلف رها می کند.

اروپایی: پیامد چنین امری چیست؟

موف: یا مردم علاقه خود به سیاست را از دست می دهند-به همین دلیل امتناع از رأی دادن بسیار زیاد شده است-یا اینکه مردم به رأی دادن به احزاب پوپولیستی دست راستی تمایل پیدا می کنند، همانطور که ما امروز در خیلی از کشورها شاهد این موضوع هستیم. احزاب پوپولیستی حداقل تظاهر به ارائه یک الترناتیو می کنند: آنها مخالف نظم حاکم هستند؛ آن‌ها خواسته‌های مردم را به حساب می آورند و ادعا دارند که از طرف آن‌ها صحبت می کنند. از این رو، من فکر می کنم که این وضعیت پسا-سیاسی، ریشه رشد موفقیت آمیز احزاب پوپولیستی راست گرا در سراسر اروپاست.

اروپایی: بنابراین اگر بخواهیم اینرا به شکل تحریک امیزی عنوان کنیم: آیا می توان گفت که اتحادیه اروپا به منظور ایجاد یک بحث واقعی، نیاز به احزاب پوپولیستی بیشتری



موف: ما باید در مورد اینکه چه نوع پوپولیسمی مطلوب است صحبت کنیم. بطور کلی گرایش برای ارزیابی پوپولیسم به مثابه پدیده‌ای عمیقاً منفی و ذاتاً عوام فریب وجود دارد. اما در حقیقت ضرورت خاصی برای پوپولیسم در امور سیاسی وجود دارد.

### اروپایی: منظورتان چیست؟

موف: برای من سیاستهای دموکراتیک مربوط به پدید آوردن یک ما، یک عزم جمعی می باشد. این، آن چیزی است که پوپولیسم در اجرای آن تلاش دارد و نیز به همین دلیل فکر نمی‌کنم که پوپولیسم ضرورتاً غیر دموکراتیک باشد. البته، ما بایستی بی‌رسیم، چگونه برای ترویج سیاست‌های دموکراتیک، باید این «مردم» ایجاد شود.

## «بازگشت کامل به سیاست صرفاً ملی»

اروپایی: و احزاب دست راستی به این سؤال چگونه پاسخ می دهند؟

موف: هنگامی که آن‌ها در مورد «مردم» صحبت می کنند، آن‌ها به نهادی اشاره دارند که مقوله خاصی از مردم را در بر می‌گیرد و مهاجران از آن حذف می شوند. معمولاً این، با یک گفتمان بیگانه ستیزی که البته برای دموکراسی بسیار منفی است، همراه می شود. اما بیاد داشته باشیم که احتمالاً در یک پوپولیسم چپ‌گرا مفهوم مردم به شکل متفاوتی ساخته می - شود: آن شامل هم مهاجرین و همه مردمی که در آن کشور خاص مشغول به کار هستند، می گردد. دشمنان مردم در این نوع پوپولیسم نه مهاجرین بلکه شرکتهای بزرگ فراملیتی و همه نیروهای جهانی نئولیبرالی هستند. برای من، گسترش پوپولیسم چپ، تنها راه مبارزه با پوپولیسم در حال رشد راستگرا می باشد.

اروپایی: یعنی آتش را با آتش خاموش کردن - می توان چنین چیزی گفت.

موف: همانطور که گفتم: در بسیاری از کشورها، پوپولیست های

راستگرا، آن‌هایی هستند که با بخش مردمی صحبت کرده و بدانان متوسل می - شوند. آنچه که ما بطور روزافزونی شاهد آن هستیم این است که احزاب سوسیالیستی، سوسیال دمکرات، و یا کارگر طبقه مردمی را ترک کرده - اند. آن‌ها بیشتر هم خود را صرف نمایندگی طبقه متوسط می کنند. در نتیجه بخشهای زیادی هستند که احساس می کنند توسط احزاب سیاسی چپ موجود نمایندگی نمی شوند. به همین دلیل است که آن‌ها گرایش جذب شدن به پوپولیسم راستگرا را دارند. هم در فرانسه، با مارین لوپن و جبهه ملی، و هم در اتریش، با هاینس - کریستیان اشتراخه و حزب آزادی اتریش، پوپولیستهای راستگرا بطور فزاینده ای آنچه که اساساً از گفتمان چپ دزدیده اند را به مضماین بحثهای خود افزوده اند. دفاع از دولت رفاه و بخش دولتی فقط دو نمونه از حوزه مباحثی هستند که احزاب سوسیالیستی و سوسیال دمکرات سالهاست آن‌ها را بخاطر انتخاب ایدئولوژی نئولیبرالی ترک کرده اند.

اروپایی: شما استدلال کرده‌اید که اغلب احزاب پوپولیستی تنها حزابی هستند که ادعا دارند الترناتیو واقعی سیاستهای میانه هستند. اما در اغلب موارد، الترناتیوهای ارائه شده کاملاً تخیلی هستند.

موف: قطعاً! برنامه سیاسی مارین لوپن یک فاجعه برای فرانسه خواهد بود. او می‌خواهد از اتحادیه اروپا خارج شود، او می‌خواهد یورو را ترک کند و او می‌خواهد مرزهای فرانسه را ببندد - یک بازگشت کامل به سیاستهای خالص ملی. البته این واقعی نیست. برنامه لوپن از دیدگاه اخلاقی نیز کاملاً غیر قابل قبول است. این عمیقاً بیگانه ستیزانه است. از نظر لوپن، مسلمانان دشمنان مردم فرانسه هستند. او آن‌ها را به مثابه تهدیدی برای اصول سکولار جمهوری فرانسه معرفی می کند. ما شاهد یک پدیده مشابه در هلند توسط گیت و بلدرس هستیم. فرض بر این است: مسلمانان قابل ادغام شدن نیستند چرا که آن‌ها ارزش‌های ما در مورد برابری همجنسگرایان، زنان و غیره را نمی‌توانند قبول کنند. البته چنین سیاستهایی با مفهوم کثرت گرایی دموکراسی همخوانی ندارد.

اروپایی: شما در مورد شانسههای پوپولیسم چپ صحبت کردید. آن‌ها چه راه‌هایی در مقابل پوپولیسم راستگرا ارائه می دهند؟

بسیار خطرناک است.

### اروپایی: چرا؟

موف: اگر شما بعد عاطفی را بدست پوپولیستهای راستگرا بسپارید، دیگر هیچ راهی برای مبارزه با آن‌ها ندارید. نه فقط باید به این بعد عاطفی اعتراف نمود، بلکه باید این را نیز تشخیص داد که بعد عاطفی می‌تواند به شکل بسیار متریقی تری مورد استفاده قرار گیرد. دو شور اصلی در سیاست امید و ترس هستند. پوپولیستهای راستگرا از ترس استفاده می‌کنند- به همین دلیل آن‌ها بر علیه مهاجرین می‌جنگند. و این بسیار مهم است که پوپولیستهای چپگرا احساس امید را بسیج کنند: برای آنکه نشان دهند در شرایطی که شکاف بین غنی و فقیر در حال افزایش بوده و دولت رفاه در حال تخریب، یک الترناتیو وجود دارد. پوپولیست دست راستی بسیار آگاه از اهمیت استفاده از این بعد عاطفی است. برای چپ بسیار مهم است که بدان اقرار نموده و با مداخله، بسیج و پرورش نتیجه آن، اشکال هویتی که باعث تعمیق دموکراسی می‌گردند را ایجاد کند.

**اروپایی: بنابراین آیا شما فکر می‌کنید که پوپولیسم - بخاطر استفاده اش از شورمندی - یک شانس برای اتحادیه اروپا می‌باشد و می‌تواند در غلبه بر اجماع چپ و راست میانه کمک کند؟**

موف: شاید، اما نه وقتی که ما از پوپولیسم راستگرا صحبت می‌کنیم. من فکر می‌کنم که ایجاد گونه‌ای از پوپولیسم چپگرا مهم خواهد بود.

**اروپایی: این چگونه می‌تواند واقع بینانانه بیرون آید؟**

موف: بایستی مردم اروپا را حول پروژه ای جمع کرد که نوع دیگری از اروپا را مطرح می‌کند. من معتقدم که فقدان الترناتیو برای اروپای نئولیبرالی حاضر، یکی از دلایلی است که خیلی‌ها دست رد به سینه اتحادیه اروپا می‌زنند- چیزی که اغلب به مثابه بحران پروژه اروپا معرفی می‌شود. با این حال، من فکر می‌کنم که این بحران تجسم نئولیبرالی پروژه اروپا می‌باشد.

**اروپایی: یعنی نه خود اتحادیه اروپا بلکه بیشتر وضعیت امور**

موف: پوپولیسم چپ بایستی از طریق ارائه راه حل‌های دیگر و با تلاش در یافتن راه‌های مقابله با جهانی شدن نئولیبرالی علائق مردم را در نظر بگیرد. البته، هدف رد جهانی شدن نیست- چون این انجام شدنی نیست- بلکه مبارزه برای یک نسخه جایگزین آن است. احزاب پوپولیستی راستگرا کاملاً جهانی شدن را رد می‌کنند. آن‌ها می‌خواهند دوباره به‌به دولت ملی سنتی برگردند، که امروز غیر ممکن است. سؤال دشوار برای چپ این است که چگونه هم مطالبات مردمی که خواهان یک الترناتیو برای لیبرالیسم هستند را مد نظر داشته باشد و هم آنچه که در شرایط حاضر یک الترناتیو واقع بینانه می‌تواند باشد را پیش بینی کند.

**اروپایی: آیا این گفته که پوپولیسم چپگرا، راه حل مبارزه با پوپولیسم راستگرا می‌باشد، به نوعی ساده کردن قضیه نیست؟ در هر حال، حتی پوپولیسم چپ هم گونه ای از پوپولیسم است.**

موف: بله، اما همانطور که گفتیم، پوپولیسم به خودی خود چیز بدی نیست! نکته من این است که پوپولیسم یک بعد لازم سیاستهای دموکراتیک است. در نظر گرفتن خواسته‌های مردم و ایجاد یک عزم و اراده جمعی، یک ضرورت است. مسأله بسیار مهم این است که چگونه «مردم» ساخته شود. این از ما اقرار به بعد دیگری که بسیار مهم است را طلب می‌کند: نقش عشق و شورمندی در سیاست.

## «تجسم نئولیبرالی از پروژه اروپا»

**اروپایی: منظورتان از «شور در سیاست» چیست؟**

موف: این به هر چیزی که مربوط به بعد عاطفی است و در سیاست بسیج کننده است اشاره دارد. بعد عاطفی مبدأ اشکال جمعی هویت محسوب می‌شود. برای ایجاد مردم شما نیاز به یک عزم جمعی که بتواند هویت مردم را با یک پروژه ایجاد کند، دارید. اما در شرایط پسا-سیاسی که ما در حال حاضر از سر میگذرانیم، هم مرکز-راست و هم مرکز-چپ میانه اعتقاد دارند که شورمندی چیزی است که فقط انتهای راست طیف سیاسی می‌تواند از آن استفاده کند. بنظر من این ارزیابی

## جاری زیر علامت سؤال است.

## که این اختلاف جایگاه مهمی در نظریه اگونیسم شما دارد.

موف: در پارلمان اروپا اتحاد احزاب چپ وجود دارد که منتقد وضعیت فعلی اتحادیه اروپا می باشد. جالب این است که ما در سراسر اروپا شاهد شکل گیری گروههایی هستیم که در پی ساختن نوع دیگری از اتحادیه اروپا می باشند. و من اعتقاد دارم که این حائز اهمیت زیادی است که این گروهها دست به دست هم دهند، چرا که امروز آنها بسیار پراکنده هستند. من عمیقاً به اهمیت پیوستن نیروها، با اشکال سنتی تر نمایندگی و جنبشهای جدید اجتماعی، به یکدیگر اعتقاد دارم.

موف: دقیقاً. تا همین چندی پیش، مردم می توانستند اتحادیه اروپا را از آن خود بدانند. اما در طی ده سال گذشته همه چیز تغییر کرده است: ما شاهد رشد روزافزون بدبینی به اروپا و نفی یورو هستیم. برای من دلایل این امر واضح است: امروز مردم نمی توانند خود را با اروپای نئولیبرال شناسایی کنند. آنها این تجربه را دارند که اروپا مشکلات و نگرانی هایشان، مخصوصاً وقتی که مربوط به کار است، را در نظر نمی گیرد. درست برعکس: بسیاری از سیاستهای اروپایی کار را از بین می برد.

## اروپایی: آیا این هم اکنون در حال وقوع نیست؟

موف: نه، چرا که موضعی وجود دارد-نمونه آن ایندیگنادوس و جنبش اشغال- که ادعا می کند ما نیاز به طرد مؤسسات دموکراسی انتخابی داریم. این ایده در بسیاری از جنبشهای اجتماعی بر این مبتنی است که ما نیاز به یک مدل دموکراتیک کاملاً مختلف و افقی داریم. که ما احتیاجی به احزاب نداشته، چرا که آنها فرتوت شده اند. ولی من به این اعتقاد ندارم. من فکر می کنم که احزاب برای دموکراسی ضروری هستند. در یک دموکراسی کثرت گرا، احزاب نقش حیاتی در اجازه دادن به نهادینه شدن اختلافات دارند. اما احزاب به خودی خود کافی نیستند. آنها نیاز به کار با جنبشهای اجتماعی دارند. آنچه که نیاز داریم همکاری بین جنبشهای اجتماعی و احزاب است.

## «احزاب به خودی خود کافی نیستند»

## اروپایی: برای تغییر این موضوع چه باید کرد؟

موف: ما نیاز به ایجاد یک پروژه اروپایی که مردم بتوانند خود را با آن نداعی کنند داریم. مردم باید این را بدانند که اگر آنها خواهان یک اروپای نئولیبرالی نیستند، همیشه امکان ایجاد اروپای دیگری را دارند. با این حال آنچه که من تاکنون مشاهده کرده ام این گرایش است که منتقدین اروپای نئولیبرالی همیشه به مثابه ضد اروپایی معرفی شوند. در حالی که این چنین نیست.

## اروپایی: اغلب از فقدان وجود بحث در سطح اروپا انتقاد می شود. برای ترغیب بحث چه کاری می توان انجام داد؟

موف: من فکر می کنم ما نیاز به سیاسی کردن اروپا و ترک این دیدگاه که اروپا گونه ای از نظم و ترتیب نهاد بی طرفی است، داریم. من فکر می کنم این نیز دلیل دیگری باشد که عدم وجود بحثی واقعی در مورد اینکه ما در پی چه نوع اروپایی هستیم را توضیح می دهد. مبارزه بین درک چپگرایانه و راستگرایانه از اروپا بایستی ترویج و ارزش گذاری شود. چنین بحثی قطعاً به پرورش علاقه در بین مردم کمک می کند. عدم علاقه به نتایج انتخابات اروپا از این احساس سرچشمه می گیرد که در اینجا هیچ خطری وجود ندارد.

## اروپایی: آیا شما نمونه ای دارید؟

موف: مورد انتخابات سال ۲۰۱۲ یونان بسیار جالب است. وقتی که الکسیس تسپراس و اتحاد منتقدین-اروپای وی سیرزا- که برای من نمونه یک حزب پوپولیسم چپگرا می باشد- پیروز نشد، همه نفس راحتی کشیدند: خدا را شکر که طرفداران اروپا پیروز شدند! اما تسپراس ضد اروپایی نبود! او هیچگاه پیشنهاد ترک اتحادیه اروپا و یا یورو را نداد. آنچه که وی و اتحاد او می خواست، یک رفرم اروپایی بود. من فکر می کنم این آن چیزی است که ما نیاز داریم- ما باید این را درک کنیم که مردمی که خواهان یک اروپای متفاوت هستند، ضد اروپایی نیستند.

اروپایی: چگونه می توان بر این درک که همیشه منتقدان پروژه اروپا قطعاً ضد اروپایی هستند غلبه کرد؟ من می دانم

## «موسسات می‌توانند رادیکال شوند»

جنبش‌های اجتماعی برای رسیدن به آن، نیاز به همکاری با یکدیگر را دارند.

**اروپایی: یعنی ما نیاز به راه‌حلهای رادیکال داریم؟**

موف: این وابسته به این است که منظور شما از «رادیکال» چیست. موضوع از بین بردن نظم موجود و رها کردن بازار نیست. برای من، مشکل این است که مدل انگلیسی-امریکایی بطور فزاینده‌ای در اروپا مسلط شده است. ما بایستی هسته اصلی هویت اروپایی را باز یابیم. این تقریباً در سوسیال دموکراسی با تأکید بر برابری، حقوق اجتماعی، و دولت رفاه معین شده است. قطعاً این نیاز وجود دارد که آن با شرایط امروز سازگار شده و مطالبات جنبش‌های اجتماعی در آن گنجانده شود. من نمی‌گویم که ما باید به دولت رفاه سی سال پیش برگردیم. اما این ارزش‌ها-حقوق اجتماعی و روش‌هایی که بتوان آنها را اجرا نموده و عمیق‌تر کرد-چیزهایی بسیار مهمی هستند. من کاملاً مطمئن هستم که اگر این در مرکز سیاست اروپایی می‌بود، مردم دوباره علاقه مند می‌شدند و می‌توانستند پروژه اروپا را از آن خود بدانند.

**اروپایی: آیا این نوع پروژه دموکراتیک واقعی است؟ حداقل بسیار سخت و دشوار است؟**

موف: اصلاح طلبی رادیکال یا پروژه سوسیال دموکراسی رادیکال چیزی است که از طریق نقد مستمر نهادهای لیبرال دموکراسی قابل تصور است؛ اگر ما قبول کنیم که اصول اخلاقی و سیاسی لیبرال دموکراسی آزادی و برابری برای همه است، نگاه نمی‌توان پرسنیپ رادیکال‌تری یافت. پروژه دموکراسی رادیکال شامل سوق دادن جوامع ما به شکلی واقعی در جهت اجرای عملی ارمانهایی است که آنها اعلام کرده‌اند.

**بر گرفته از گفتگوی جولیا کوربیک با شان‌تال موف، ۱۵**

**ژانویه ۲۰۱۴**

**اروپایی: شما معروف به سکه زدن اصطلاح «دموکراسی رادیکال» هستید. اتحادیه اروپایی دموکراتیک رادیکال شبیه چیست؟**

موف: منظور من از دموکراسی رادیکال، رادیکالیزه شدن نهادهای لیبرال-دموکراتیک می‌باشد. بسیاری از مردم به اشتباه چنین درک کرده‌اند که پروژه دموکراسی رادیکال مستلزم طرد نهادهای لیبرال-دموکراتیک دموکراسی پارلمانی است. اما این چنین نیست.

**اروپایی: آن در عوض نیاز به چه چیزی دارد؟**

آن نهادهای دموکراتیک حاضر را گسترش و عمیق‌تر خواهد کرد. بدین خاطر، روش پروژه دموکراسی رادیکال برخلاف درکی است که می‌گوید ما نیاز به انقلاب داریم، که برای ایجاد دموکراسی واقعی لیبرال دموکراسی بایستی تخریب شود. من چنین قصدی ندارم. نهادهای لیبرال-دموکراتیک می‌توانند رادیکالیزه شوند؛ آن‌ها می‌توانند دموکراتیک‌تر گردند. کار در میان سیستم به معنی تبدیل نهادهای آن است، آن‌ها را پاسخگوتر و انتخابی‌تر نمودن است- و این هدفی است که احزاب و

نوشته: گیورگس کاتسامبکیس و یانیس استاوراکاکیس،

برگردان: رضا جاسکی



### یانیس استاوراکاکیس

در دهه‌های گذشته در اروپا، احزاب پوپولیستی راست رشد قابل توجهی را نشان داده‌اند، اما اخیراً در جنوب اروپا شاهد رشد پوپولیسیم چپگرا نیز بوده‌ایم. طی سال‌های طولانی، احزابی که در حرف میانه‌رو هستند ولی در عمل سیاست کاملاً راستی را به اجرا می‌گذارند قدرت را در دست دارند... با توجه به اینکه نخبگان سیاسی در قدرت، نه سیاستمداران نیمه حرفه‌ای سابق، بلکه کسانی هستند که حتی در صورت از دست دادن قدرت دولتی، بسرعت توسط مؤسسات خصوصی قدرت‌مند جذب مشاغل عالی می‌شوند، بحث‌های جدی در مورد رهبران و قشر حاکمه سیاسی کشورهای اروپایی در جریان است. کتاب *The Establishment* اثر اون جونز یکی از اثری است که در آن نقش مقامات دولتی انگلیس و رابطه تنگاتنگ آن با قدرتمندان اقتصادی را بدقت مورد بررسی قرار می‌دهد. با کاهش نقش سیاست در اداره کشورها، افزایش روزافزون قدرت متخصصین و بازار، و کاهش بیش از پیش نقش مردم در تاثیرگذاری بر تصمیمات مهم، عده‌ای از مرگ دموکراسی در اروپا را به صدا در آورده‌اند. امروزه شاهد بحث‌های جدی در مورد پست-دموکراسی هستیم. «حاکمیت بدون مردم» و «حاکمیت بدون سیاست» به کجا ختم خواهد شد؟ آیا رشد پوپولیسیم اروپایی، اعم از چپ و راست،

پاسخی اعتراضی به پست-دموکراسی اروپایی است؟ در حال حاضر، تبلیغات شدیدی خصوصاً پس از به قدرت رسیدن سیریزا در یونان در جریان است تا هر چه بیشتر از واژه پوپولیسیم به مثابه چماقی برای سرکوب مخالفین سیاسی استفاده شود. از این رو، عده‌ای تلاش دارند تا با تبلیغ میانه‌روی و اعتدال، پوپولیست‌های «افراطی» چپ و راست را به طور جمعی، به عنوان دشمنان بزرگ دموکراسی اروپایی معرفی نمایند. اما واقعاً چه فرقی بین این دو وجود دارد. یانیس استاوراکاکیس و کاتسامبکیس در مقاله زیر به بررسی فرق این دو نوع پوپولیسیم، با نگاهی بر حوادث یونان، می‌پردازند. این مقاله در سال ۲۰۱۳ و قبل از پیروزی سیریزا در یونان نوشته شده است. یانیس استاوراکاکیس استاد علوم سیاسی در دانشگاه ارسطو در تسالونیک است. او تحقیقات زیادی در زمینه پوپولیسیم کرده است. کاتسامبکیس نامزد دکترای علوم سیاسی در دانشگاه ارسطو می‌باشد. مقاله زیر پاسخی است به مجادله بین فیلیپ مارلیر و کاترین فیچی که در سایت *OpenDemocracy* در همان سال صورت گرفته بود.



### گیورگس کاتسامبکیس

پوپولیسیم، انٹی-پوپولیسیم و دموکراسی اروپایی: برداشتی از جنوب

«ایازمان کالبد شکافی افراط‌گرایی «مرکز میانه‌رو» فرا نرسیده است؟ آیا این وظیفه واقعی هر شهروند / محقق اجتماعی نیست تا بطور ریشه‌ای با این افراط‌گرایی که پشت میانه‌روی استتار شده، مخالفت کند؟» جورج گروز

در بحث اخیر بین فیلیپ مارلیبر و کاترین فیشی<sup>۱</sup>، در مورد مشکلات تعریف پوپولیسم و ابهامات تاثیرات سیاسی آن، فرصتی را برای بیان بعضی از استدلال‌ات دقیق و روشنگرانه فراهم کرده است. اگرچه، هر دو تاکنون به مهمترین ویژگی‌های آن و پیامدهای علمی / سیاسی این مفهوم اشاره کرده‌اند، اما ما هنوز فکر می‌کنیم می‌توان نور کمی (هر چند نه زیاد) بر این مسأله افکند.

اما واقعاً خطر واقعی در اینجا چیست؟ مارلیبر بدروستی از همان ابتدا بر استفاده و سوءاستفاده از «پوپولیسم» در مباحث باب روز تأکید می‌کند، که معمولاً احساسات جماعت‌هراسی نخبگان را پنهان می‌کند، در حالی که فیشی بر امر مسلم یک خطر پوپولیستی برای دموکراسی پای می‌فشرد. بنابراین بنظر می‌رسد مخالفت فیشی با مارلیبر بیرامون یک مسأله (سیاسی) مرکزی، یعنی نیاز به یک سیاست (دموکراتیک) «میانه‌رو» در مقابل افراط (پوپولیستی) باشد.

دومین نکته (اساسی) اختلاف شامل تمایز قائل شدن بین طرز بیان چیگرایانه و راستگرایانه در گفتمان پوپولیستی و امکان اثرات متفاوتی که آن‌ها می‌توانند بر دموکراسی داشته باشند، است. در ادامه، ما قصد داریم تا بطور انتقادی به هر دو این مسائل برخورد کرده، و آن‌ها را با برداشتی از جنوب اروپای بحران‌زده مرتبط کنیم.

### ساختار شکنی اپوزیسیون «اروپا در مقابل پوپولیسم»

برچسب «پوپولیست» بطور یکسانی برای توصیف انواع گسترده‌ای از سیاست‌ها، سیاستمداران، احزاب یا روش‌های

۱ برای مطالعه این مباحث رجوع شود به: [www.opendemocracy.com](http://www.opendemocracy.com)

بلاغی استفاده می‌شود. آنچه قرار است وجه مشترک این پدیده‌های متعدد باشد، با نگاه کنجکاو و «روشن» محققین یا مفسران عمومی آشکار می‌شود: اغلب با «پوپولیسم» به عنوان ضعف دموکراسی، یک بیماری بدخیم که دموکراسی اروپایی را تهدید می‌کند، رفتار می‌شود. قرار بر این است که همیشه یک دید مانوی وار [دوالیستی] غیر منطقی از جامعه‌ای که توده‌های «خام» را مسحور می‌کند، احساسات اجتماعی کنترل نشده را آزاد کرده و در نتیجه جامعه را تهدید به انشقاق می‌نماید، ارائه شود.

در این دیدگاه غالب، ما یک «دام» واقعی برای محقق علوم سیاسی می‌یابیم - و نیز برای هر شهروند - همان‌طور که مارلیبر اشاره می‌کند: وسوسه ساده سازی، ذات‌گرایی و یا حتی مسلم فرض کردن هدف تحلیل، منجر به تلقی «آن» به مثابه تک و همگن، منسجم، و با زبان و کرداری یکسان می‌گردد.

از قضا این نوع انتقاد ضدپوپولیستی معمولاً به سبکی کاملاً پوپولیستی و مانوی بیان می‌گردد: از طریق استفاده از دوگانگی‌های شدید، قابل درک و بدیهی هم در دنیای اکادمیک، روزنامه‌نگاری و سیاست. چنین دوگانگی‌هایی شامل: «دموکراسی در مقابل پوپولیسم»، «کثرت‌گرایی در برابر پوپولیسم»

مشکل اینجاست هر آنچه که آن انجام می‌دهد، هر کسی که در گفتمان خود، از منبع نمادین فراموش شده «مردم» استفاده کند، متهم به «پوپولیست غیر مسئول» یا «عوام‌فریبی» است و با وی چون یک دشمن دموکراسی و پروژه اتحادیه اروپا رفتار می‌شود.

می‌شود. این دومی، با توجه به موقعیت جغرافیایی و نیز تندی گفتار افرادی چون هرمان ون رومپوی و مانوئل باروسو، به خاصه باید مورد توجه قرار گیرد.

در واقع، چنین بنظر می‌رسد که اروپای پس از جنگ، مظهر تمام فضائل کثرت‌گرایی بود و ابتدا به ساکن به مثابه یک تجربه سیاسی نوآورانه که ارزش‌های دموکراتیک، احترام به غیر، مدارا، دولت رفاه، اعتدال و غیره را به پیش می‌برد، مورد ستایش واقع می‌شد. هرکسی که با این پروژه مخالفت می‌کرد اقتدارگرا / توتالیتر و دشمن دموکراسی قلمداد می‌گشت. بنابراین، وقتی که رشد باصطلاح «پوپولیست‌های راستگرا» از دهه ۱۹۸۰ به بعد شتاب گرفت؛ بازنمایی که در این حوزه مسلط بود درگیری بین اروپایی، که به طور ذاتی دموکراتیک، معتدل، بی‌خطر مجسم می‌گشت، و پوپولیسم که اساساً غیر دموکراتیک، افراطی و زبان‌آور تلقی می‌گشت.



این بازنمایی تا حدی مجاب‌کننده بنظر می‌رسید چرا که نیروهای راست‌گرای افراطی ضد اروپایی، در واقع عمدتاً ضد دموکراتیک بودند (اگر چه کسری توسعه دموکراسی در تصمیم‌گیری‌های اتحادیه اروپا به آن‌ها یک هاله دموکراتیک غیر مستقیم بخشید). اما، از آنجا که بحران، تقریباً همه چیز پیرامون ما را دگرگون ساخته است، آیا این بازنمایی و تجسم همچنان اعتبار دارد؟ به عبارت ساده، کدام «اروپا» و کدام «پوپولیسم» را می‌توان در چشم‌انداز بحران زده ما نظاره کرد؟ و ما چگونه می‌توانیم در مورد اثرات آن‌ها بر دموکراسی قضاوت کنیم؟

تجربه جنوب می‌تواند دقیقاً روشنگرانه باشد چرا که تغییرات در حال جریان، به شکل خشن‌تر و رادیکالی در اینجا تحمیل شده‌اند. در واقع، آنچه که حاشیه اروپا تجربه کرده است، اقدام اتحادیه اروپا بر خلاف درست اصول و ارزش‌های تعریف شده خود او می‌باشد، در حالی که کنشگران سیاسی «مرکز میانه‌رو» ملی/محلی مدعی‌اند، که بطور بنیادی «اروپاگرا» هستند، عقلانیت افضل روح اروپایی، بیش از پیش بخاطر اجرای افراطی آنان، تجسم‌کننده ریاضت‌های بی‌رحمانه

و سیاست‌های تنظیمی نولیبرالیستی ضد دموکراتیک است. نیازی به گفتن ندارد که چنین عقلانیتی هیچ ربطی به خردی که به مثابه سنت اروپایی بازتاب‌پذیری درک می‌شود، ندارد؛ این بیشتر به منطق ابزاری مربوط است که ادورنو و هورکهایمر بطور قانع‌کننده‌ای و اساسی نمودند. اگر کسی در پی ریشه‌های چنین «رادیکالیسم» و «عقلانیتی» هست، دفاع جانانه این راند، فردگرای ضد اجتماعی از سرمایه‌داری را می‌تواند به عنوان یک راهنمای خوب بخدمت گیرد. اصلاً شگفتی‌آور نخواهد بود اگر کتاب وی *اطلس‌شانه بالا انداخت*، محبوب‌ترین کتاب در انجمن کتاب کمیسیون اروپا باشد.

البته، روشنفکران عالی‌رتبه‌ای چون یورگن هابرماس و اولریش بک، در حال حاضر زنگ خطر پست-دموکراتیک اروپا-اگر گفته نشود اقتدارگرا، دگرگون شده- را به صدا در آورده‌اند

و نیاز به یک سیاست اروپایی بازگشت به پایه‌های عمده «مردم» را برجسته نموده‌اند.

آنتین بالیبار نیز با بیان دغدغه‌های مشابه، عنوان می‌کند که اروپا بیش از پیش به بخشی از مشکل تبدیل می‌شود، تا اینکه بخشی از راه‌حل دموکراتیک موردنیاز باشد. و با توجه به اینکه، اکثر نهادهای اروپایی اجرای وحشیانه [ریاضت‌های] تصویب شده توسط دولت‌های ملی در جنوب را پذیرفته، پشتیبانی نموده و یا حتی بطور فعالی تشویق کرده‌اند، به جز این چه می‌تواند باشد؟

موضوع فقط این نیست که قانونیت بتدریج از مشروعیت فاصله

گرفته است، بلکه تفکیک قوا

دستخوش تغییر گشته است، و خود

پارلمان، از آنجا که عناصر بیشتر و

بیشتری از «احکام صادر شده»

مجازی به اجرا گذاشته می‌شوند

(تمام ویژگی‌های مخمضه یونان در

اجرای سیاست‌های تحمیلی

نهادهای اروپایی و مالی بین‌المللی در

طی چند سال گذشته)، به حاشیه

رانده شده است. بعلاوه و مهم‌تر

اینکه، خاموش شدن اخیر رسانه‌های

عمومی در یونان این مقاله در سال

۲۰۱۳ نگاشته شده است. منظور

خاموشی ای.ار.تی، رادیو تلویزیون

یونان در ژوئیه ۲۰۱۳ می‌باشد] نشان می‌دهد که ما در حال

حاضر شاهد افزایش حمایت از یک سیستم تصمیم‌گیرنده

سلطه از طریق بیداد می‌باشیم. چنین سلطه‌ای، بدور از هر

گونه پشتیبانی واقعی استدلالی/عقلی، فقط می‌تواند به مثابه

نیهیلیسم و حشبانه توصیف گردد.

آیا چنین اروپایی می‌تواند مدعی عقلانیت و دموکراسی باشد؟

فقط در صورتی که از یک «عقلانیت» بدون تأمل و بی‌منطق و

دموکراسی سلسله‌مراتبی بدون مردم طرفداری شود. مطمئناً

نیاز به تغییری رادیکال وجود دارد، اما این بدون دخالت و

رضایت مردم قابل درک، طرح و اجراست؟ آیا پروژه اروپا

می‌تواند با دخالت بیشتر توده‌های مردم در پروژه مشترک ما،

تجدید نیرو کند؟

چگونه ما می‌توانیم اصرار روشنفکران و سیاستمداران در یونان، در جنوب اروپا و در کل اروپا در خطاب افراطیون راست‌گرا به عنوان اساساً «پوپولیستی» به جای نژادپرست، اقتدارگرا یا کاملاً فاشیستی را تفسیر کنیم؟ آیا هیچ کسی می‌تواند هیچ دلیل دیگری به جز عزم محافل هژمونیک سیاسی، اقتصادی و فکری برای بی‌اعتبار کردن خواسته‌های مردمی و سلب مشروعیت چپ اروپا در پیشنهاد خود برای عقب راندن بهمن پست-دموکراتیک، ریاضتی که اروپا را مدفون می‌کند، چیز دیگری بیابد؟

مشکل اینجاست هر آنچه که آن انجام می‌دهد، هر کسی که در گفتمان خود، از منبع نمادین فراموش شده «مردم» استفاده کند، متهم به «پوپولیست غیر مسئول» یا «عوام‌فریبی» است و با وی چون یک دشمن دموکراسی و پروژه اتحادیه اروپا رفتار می‌شود. این حتی، شامل مواردی می‌شود که ما در باره نیروهای سیاسی که هیچ ارتباطی با راست افراطی ندارند صحبت می‌کنیم. اگر بخواهیم از اصطلاحات ادبرگیرنده و انحصارطلب و تمایز هوشمندانه نویسنده‌گانی چون کاس موده و کریسوبال رویرا کالت‌واسر استفاده کنیم: به عبارتی، این موضوع حتی اگر ما با پوپولیسم دربرگیرنده و احاطه‌گر، و نه با کابوس اباد پردکننده و انحصارطلب

باصلاح «پوپولیست راست‌گرا»، سر و کار داشته باشیم نیز صادق است.

یک بار دیگر در اینجا تجربه یونان می‌تواند روشنگر باشد: بدون هیچ‌گونه اغراقی آنچه اخیراً به مثابه گفتمان مرکزی/شکاف ایدئولوژیکی در صحنه سیاست یونان ظاهر شده است، از اتهام «پوپولیسم» برای بی‌اعتبار کردن

هر نیروی سیاسی استفاده می‌شود که در برابر اقدام‌های ریاضتی مقاومت می‌کند و از حقوق دموکراتیک و اجتماعی در برابر نیهیلیسم وحشیانه مصوبه کمیسیون اتحادیه و بانک مرکزی اروپا (دو بخش جدائی‌ناپذیر ترویج) دفاع می‌نماید.

این امر بویژه در مورد سبیرزا صادق است، که به مردم رجوع نموده و راه حل‌های هژمونیک (الیگارشی) را به خاطر احیای مشروعیت دموکراتیک و حاکمیت مردم رد می‌کند. حالا در اینجا کی خوب و کی بد است؟ انتخاب با شماست!

## اعتدال‌گرایی افراطی

دوری از هر گونه تعصبات مختلف در برابر پوپولیسم به این معنا نیست که ما راه‌های عمیقاً مشکل‌افزینی که بعضی از جنبش‌های پوپولیستی برای بیان ادعاهایشان در جهت نمایندگی «مردم» اتخاذ کرده‌اند، و بدین وسیله بطور آشکاری به مقابله با یک درک باز و دربرگیرنده دموکراسی پرداخته‌اند، را نادیده می‌گیریم؛ جنبش‌هایی متکی بر رهبران کاریزماتیک، مملو از خشمی که عملاً چارچوب نهادی دموکراسی نمایندگی را

دور می‌زنند و/یا اغلب حاوی یک پتانسیل ملی، ضد حقوقی و لیبرالی هستند؛ برای اطمینان خاطر، لازم است که این جنبه‌ها خیلی جدی در نظر گرفته شوند و کاترین فیشی بدرستی سمت تاریک این پدیده را برجسته می‌کند.

باز هم، چنین تصویری نمی‌تواند حق مطلب انواع وسیع پیکربندی‌های پوپولیستی را بیان کند. در واقع، با نمایندگی نمودن گروه‌های محروم، با یک دستور کار برابری طلبانه، انواع دیگر پوپولیسم را می‌توان به عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از سیاست دموکراتیک، به عنوان منبعی برای تجدید نهادهای دموکراتیک در نظر گرفت (همچنانکه بعضی از تحولات در امریکای لاتین در طی ده سال اخیر

نشان داده است).

از این نقطه نظر، هر چه بیشتر دموکراسی‌های غربی به سیاسی‌زدایی یا حتی اشکال الیگارشی حاکمیت روی آورند، پوپولیسم بیشتر به مثابه یک وسیله مناسبی برای تجدید بیش از پیش مورد نیاز سیاسی‌سازی در نظر گرفته خواهد

شد. متأسفانه، اغلب مدافعان «سیاست اعتدال‌گرا» بطور خطرناکی با جهت‌پست-دموکراتیک و سیاست‌زدایی لاس می‌زنند، جایی که سیاست، امکان تغییر واقعی را، به نفع اداره فنی مصالح عمومی رها کرده است.

همانطور که ما تلاش کرده‌ایم نشان دهیم، دقیقاً اینجاست که ما با بعضی از تضادهای اساسی مواجه می‌شویم. امروز، در اروپای بحران‌زده، این مدافعان نهادی «سیاست اعتدال‌گرا» هستند که یک نمایی مانوی از جامعه ایجاد می‌کنند، و هر نوع اختلافی را به مثابه غیر منطقی و پوپولیستی رد می‌نمایند، و بنابراین جامعه بیش از پیش رادیکالیزه شده و انحصاری می‌گردد.

با توجه به سیر حوادث در جنوب در یک جهت نیهیلیستی وحشیانه، آیا زمان آن فرا نرسیده است که افراط‌گرایی «مرکز میانه‌رو» را کالبدشکافی نماییم؟ یکی از شرایط کلیدی در فهم این گرایش، آنچه که ما انتی-پوپولیسم می‌نامیم می‌باشد، یک استراتژی گفتمانی که نیازمند بررسی ویژه خود است، چرا که آن اغلب کاریکاتور خود را از «دشمن» پوپولیستی می‌آفریند. در اینجا، انتی-پوپولیسم اشاره به گفتمان‌هایی است که

دوری از هر گونه تعصبات مختلف در برابر پوپولیسم به این معنا نیست که ما راه‌های عمیقاً مشکل‌افزینی که بعضی از جنبش‌های پوپولیستی برای بیان ادعاهایشان در جهت نمایندگی «مردم» اتخاذ کرده‌اند، و بدین وسیله بطور آشکاری به مقابله با یک درک باز و دربرگیرنده دموکراسی پرداخته‌اند، را نادیده می‌گیریم؛

هدفشان کنترل ایدئولوژیک و منزوی کردن سیاسی جنبش‌های اعتراضی نوحاسته بر علیه سیاست ضد دموکراتیک ریاضتی، بویژه در کشورهایی همچون یونان، اسپانیا، پرتغال و غیره می‌باشد. همچنان که سرژ حلیمی اخیراً در لوموند دیپلماتیک اشاره کرده است، هر کسی که الیگارشی، افزایش سفته‌بازی طبقات برجسته، هدیه به بانک‌ها، ازادسازی بازار، کاهش دستمزد به بهانه رقابت را مورد انتقاد قرار دهد، به «پوپولیست» محکوم می‌شود.

البته، همانطور که ژاک رانسیر عنوان می‌کند، بنظر می‌رسد پوپولیسم «نامی راحت» برای بدگویی و بی‌اعتبار کردن دیگر الترناتیوها می‌باشد تا اینکه ادعای نخبگان سیاسی و اقتصادی برای «حاکمیت بدون مردم»، «حاکمیت بدون سیاست» را مشروعیت بخشد. آیا یک روش صادقانه و دموکراتیک نسبت به سیاست می‌تواند این جهت‌گیری را اغماض کند؟ یا اینکه وظیفه هر شهروند میانه‌رو، هر محقق اجتماعی، هر دموکرات این است که بطور رادیکالی با این افراط‌گرایی که خود را تحت لوای میانه‌روی استتار کرده است، مقابله کند؟

### واسازی «نظریه افراطیون»

اجازه دهید هم اکنون به محور دوم اختلاف بپردازیم. اگر چه استدلال فیثی که پوپولیسم می‌تواند یک ایدئولوژی متمایزکننده برپا کند، بینش مهمی برای یک روش رسمی در گفتمان پوپولیستی را ارائه می‌دهد (چیزی که باید ملاحظات اولیه مارلیر پیرامون اعتبار خود مقوله را برطرف کند)، این ایده که همه انواع پوپولیسم - راست تا چپ - ویژگی‌های کم و بیش مشابهی را تقسیم می‌کنند، اصلاً منعکس کننده آنچه که در یونان تحت لوای «تئوری دو تفریط» ارائه می‌شود، است. آنچه که این تئوری جدید بدان اشاره دارد این است که اپوزیسیون رادیکال چپ، سبیریزا، و نئونازی‌های طلوع طلایی بطور اساسی دو سوی یک سکه هستند، از آنجا که چیز خطرناک یکسانی

برای دموکراسی در پوپولیسم افراطی وجود دارد که در هر دو مشترک است (همان طور که مارلیر خاطر نشان می‌سازد، یک بحث عمومی نسبتاً مشابهی در فرانسه در مورد معادله ملنسون با ماری لوپین وجود دارد).

اگر یکی از عناصر کلیدی پوپولیسم، تعبیر و خواست «مردم» باشد، پس این جای مناسبی برای آزمایش «نظریه افراطیون» است که می‌تواند اختلافات و تشابهات بین دو تعبیر، بین «مردم» چپگرایان و «مردم»

راستگرایان را نشان دهد.

آیا این دو تعبیر یکسان است؟ چه اتفاقی می‌افتد وقتی که ما از یک سطح رسمی به حقیقی، از دال به مدلول گذر می‌کنیم؟ این روشن است که زمینه گفتمان هم سبیریزا و هم جبهه چپ در فرانسه، «مردم» ا که برای مشارکت فعال در یک پروژه مشترک، برای دگرگونی رادیکال دموکراتیک فرا خوانده می‌شوند می‌باشد، یک پروژه برای خود-ایقایی و رهایی.

بر خلاف «مردم» راست افراطی، «مردم» چپ معمولاً یک موضوع جمعی، آینده‌نگر، دربر گیرنده و فعال است که به محدودیت‌های قومی، نژادی، جنسی، جنسیتی یا محدودیت‌های دیگر وابسته نیست؛ یک موضوع که مبتکرانه عمل می‌کند و در امور مشترک بطور مستقیم دخالت می‌نماید، سوژه‌ای که در انتظار هدایت شدن یا نجات از طرف هیچ کس دیگری نمی‌باشد.

برعکس، همان طور که کایانی و دلپورتا در تحقیقات گسترده خود پیرامون گفتمان راست افراطی در اروپا مشاهده کرده‌اند، «مردم» راست افراطی در اکثر مواقع منفعل و، از نظر نژادی و قومی انحصارطلب هستند، جلوه‌های اقتدارگرایی و ضد دموکراتیک دارند؛ «مردمی» که منتظر اند که نخبگان جدید «فاضل» تر و «پاک» تر، جایگزین نخبگان فاسد نئولیبرال فعلی در قدرت شده و نجات داده شوند. جای هیچگونه تعجیبی نیست که طلوع طلایی یونان پیشوا را عنوانی مناسب برای تجسم اراده مردم تلقی می‌کند. واضح است که این دو «تعبیر»

بنظر می‌رسد پوپولیسم «نامی راحت» برای بدگویی و بی‌اعتبار کردن دیگر الترناتیوها می‌باشد تا اینکه ادعای نخبگان سیاسی و اقتصادی برای «حاکمیت بدون مردم»، «حاکمیت بدون سیاست» را مشروعیت بخشد. آیا یک روش صادقانه و دموکراتیک نسبت به سیاست می‌تواند این جهت‌گیری را اغماض کند؟ یا اینکه وظیفه هر شهروند میانه‌رو، هر محقق اجتماعی، هر دموکرات این است که بطور رادیکالی با این افراط‌گرایی که خود را تحت لوای میانه‌روی استتار کرده است، مقابله کند؟

از مردم، به جای یکسان بودن تقریباً هیچ چیز مشترکی با هم ندارند.

پس آنچه ما نیاز داریم اذعان به تنوع / کثرت تبارهای پوپولیستی و اثرات متمایزی که آن‌ها بر نهادهای دموکراتیک

دارند، می‌باشد. بر خلاف ذات‌گرایی ساده، ما باید بر این واقعیت تأکید کنیم که پوپولیسم شامل انواع گسترده‌ای از عناصر ایدئولوژیکی - اغلب متناقض - و ویژگی‌های سازمانی می‌باشد. بنابراین، با توجه به زمینه‌های اجتماعی - سیاسی، آن می‌تواند هم به عنوان اصلاح‌کننده و هم تهدیدکننده دموکراسی، اگر بخواهیم از اصطلاحات مود و کالتواوسر استفاده کنیم، عمل کند. همانطور که دیده شد، آن می‌تواند

هم بیانی دربرگیرنده و هم انحصارطلبانه داشته باشد.

بعلاوه، تا آنجا که نقش «مردم» در هر رژیم دموکراتیکی امری مرکزی است، به همان اندازه، به عبارتی، بعضی از انواع پوپولیسم غیر قابل اجتناب است، پس آنچه که ما نیاز داریم این است که بطور محتاطانه خود را درگیر نموده و اولی را تصفیه و پاک نموده و با دومی مبارزه کنیم.

خوشبختانه، این انقدر هم مشکل نخواهد بود زیرا همان‌طور که دیده‌ایم، راست افراطی، با تمام این‌ها، انقدرها هم «مردمی» نیست! ارجاع آن به «مردم»، در بهترین حالت، اهمیت ثانوی دارد؛ جنبه‌ای ابزاری که از آن برای پیش‌راندن اهداف ناسیونالیستی، نژادی و هیپارشی محکم استفاده می‌شود. همان‌طور که تورکواتو دی‌تلا می‌گوید، این نوع از نیروهای «ناسیونالیست رادیکال» یا «راست رادیکال»، که اغلب «مارک پوپولیستی دارند، بایستی در یک مقوله متفاوتی قرار داده شوند، زیرا هدف آن‌ها مخالفت با گروه‌های حاکم نیست، بلکه بیشتر بر علیه گروه‌های محرومی است که آن‌ها را به عنوان تهدید تلقی می‌کنند.»

با توجه به این تضاد کامل، چگونه ما می‌توانیم اصرار روشنفکران و سیاستمداران در یونان، در جنوب اروپا و در کل اروپا در خطاب افراطیون راست‌نگرا به عنوان اساساً «پوپولیستی» به جای نژادپرست، اقتدارگرا یا کاملاً فاشیستی را

تفسیر کنیم؟ آیا هیچ کسی می‌تواند هیچ دلیل دیگری به جز عزم محافل هژمونیک سیاسی، اقتصادی و فکری برای بی‌اعتبار کردن خواسته‌های مردمی و سلب مشروعیت چپ اروپا در پیشنهاد خود برای عقب‌راندن بهمن‌پست -

دموکراتیک، ریاضتی که اروپا را مدفون می‌کند، چیز دیگری بیابد؟

در عین حال، مارلیبر بدرستی اشاره می‌کند که این خصوصیات، بتدریج راست افراطی را دیو-زدایی می‌کند، راه را برای توان‌بخشی و نوسازی سیستماتیک آینده‌ان، برای زمان مناسب، هموار می‌کند. (این امر در حال حاضر در یونان از جمله در مورد لاوس، حزب پوپولیستی راست‌نگرا در ائتلاف دولت پایادموس که قدرت را پس از گئورگ پاپاندرو در سال ۲۰۱۱

بدست گرفت و به ترویکا بخشید، اتفاق می‌افتد [مقاله مدتها قبل از کسب قدرت سیریزا نوشته شده است].)

## وظیفه پیش‌رو

بنابراین وظیفه پیش‌رو، از نظر استراتژی‌های پژوهشی (و چرا که نه، سیاسی)، ثبت تحول پوپولیسم دربرگیرنده در اروپا، بازستانی «مردم» از انجمن‌های راست افراطی و تجدید فعالیت پتانسیل آن نه به عنوان یک تهدید، بلکه یک اصلاح‌کننده جهش و موتاسیون پست-دموکراتیک از میراث دموکراتیک مدرنیته سیاسی، می‌باشد.

این بدین معنی نیست که هم‌اکنون پوپولیسم (های) چپ‌گرا به یک اکسیر تبدیل شده‌اند؛ یعنی، از این به بعد، آن‌ها لزوماً باید (بدون قید و شرط) به مثابه یک اثر مثبت بر دموکراسی پذیرفته شود. اصلاً؛ در اینجا هیچ تضمینی وجود ندارد. اما، تجربه اخیر دموکراسی‌سازی امریکای لاتین از طریق پوپولیسم‌های چپ‌گرا و «بهار» فعلی پوپولیسم (های) اروپایی چپ دموکراتیک، ما را برای تیز کردن ابزار تحلیلی و گریز از کوتاه‌نظری یک‌جانبه اروپا-محوری‌مان با اتخاذ یک چشم‌انداز تاریخی، تطبیقی و فرامنطقه‌ای، فرا می‌خواند. دو تمرین شالوده‌شکنانه ما در این متن، به منظور افزایش چنین نگرش دوراندیشانه‌ای است.

پس آنچه ما نیاز داریم اذعان به تنوع / کثرت تبارهای پوپولیستی و اثرات متمایزی که آن‌ها بر نهادهای دموکراتیک دارند، می‌باشد. بر خلاف ذات‌گرایی ساده، ما باید بر این واقعیت تأکید کنیم که پوپولیسم شامل انواع گسترده‌ای از عناصر ایدئولوژیکی - اغلب متناقض - و ویژگی‌های سازمانی می‌باشد. بنابراین، با توجه به زمینه‌های اجتماعی - سیاسی، آن می‌تواند هم به عنوان اصلاح‌کننده و هم تهدیدکننده دموکراسی، اگر بخواهیم از اصطلاحات مود و کالتواوسر استفاده کنیم، عمل کند

به عبارت دیگر، نقش ما به عنوان محققین علوم اجتماعی نه رد ساده پوپولیسم، نه ایده‌الیزه کردن آن، بلکه دست و پنجه نرم کردن با هر دو پوپولیسم و پست-دموکراسی فعلی و بیماری ضد دموکراتیک در حال رشد، در تلاش برای تجدید فعالیت تصورات کثرت‌گرایانه و برابری‌طلبی که در قلب مدرنیته سیاسی قرار داشت، است. وظیفه‌ای که ممکن است برای بقای خود اروپای دموکراتیک حیاتی باشد.

**برگرفته از سایت OpenDemocracy**

*Giorgos Katsambekis and Yannis Stavrakakis 23*

*July 2013, [www.opendemocracy.net](http://www.opendemocracy.net)*

نوشته: مارکو درامو، برگردان: رضا جاسکی



پوپولیسیم و الیگارشی جدید

انزجاری که این روزها نسبت به کلمات «پوپولیسیم» و «پوپولیست» ابراز میشود، از ویژگیهای اشنای صحنه سیاسی

است. نخست وزیر سابق ایتالیا، ماریو مونتی، از مردم درخواست میکند که «از بازگشت به گذشته و پوپولیسیم» خودداری نمایند. رئیس جمهور فرانسه، فرانسوا اولاند، در مورد «افراطیون پوپولیستی خطرناک» (بعنوان مثال در ایتالیا) هشدار میدهد، در حالیکه وزیر دارائی اش، پیر مسکوویچی، بنوبه خود، هراسش

را از برنامه‌های ریاضت اقتصادی یک طرفه که ممکن است به «تغذیه بحران اجتماعی که منجر به پوپولیسیم گردد» ابراز میدارد. دیگر القابی که معمولاً برای توصیف پوپولیسیم مورد استفاده قرار میگیرند شامل، «متهاجم»، «خطرناک»، «غیر متمدن» است. هیچ کس نمیداند که چرا این موجود «سالن باری»، «تحریک شده توسط بازیگران ناشی متکبر»، همیشه «سواری» میدهد- حتی دموکراتهای بی عیب و نقص آلمان آزاد نیز «تصمیم به سواری از ببر پوپولیسیم گرفته اند». هر چند که شعار سوسیال دموکراتهای اتریش «بازگشت به ریشه ها»، شعاری اصولی، و نه «پوپولیسیم ارزان و رأی اور» میباشد.

پوپولیسیم همیشه یک تهدید «ضد سیستم»، حتی در جدیدترین شکل ان، یعنی نوع «دیجیتالی اش» میباشد<sup>۱</sup>. و چیزهایی از این قبیل.

در میان این اتفاق نظر مضطرب کننده، یک چیز کنار گذاشته میشود: مفهوم پوپولیسیم بدیهی در نظر گرفته شده و همه میدانیم که آن، به چه چیزی اشاره دارد. واقعیت این است که اندیشگران سیاسی حداقل پنجاه سال در حال بحث در مورد معنای آن هستند. در کنفرانس معروف سال ۱۹۶۷ در باره این مسأله در دانشکده اقتصاد لندن، سخنرانی اصلی که توسط تاریخدان امریکایی، ریچارد هافستاتر ایراد شد، عنوان «همه در مورد پوپولیسیم صحبت میکنند اما هیچ کس نمیتواند انرا تعریف کند» را داشت. بحث گاهی اوقات ناخودآگاهانه خنده دار میشود. در حالی که مارگارت کانووان هفت شکل پوپولیسیم را ذکر کرد، پیتر وایلز، نتوانست کمتر از بیست و چهار ویژگی تعریف کند، اما در نیمه دوم متن خود به استثنائات ادامه داد- جنبشهای پوپولیستی که این خصایص را نشان نمی دهند<sup>۲</sup>. خلاصه اینکه،

به عنوان یک برجسب، بر اکثر جنبشهای متنوع قابل اطلاق است، اما خود پدیده بطور فزاینده ای دست نیافتنی شده است. اساتر این است، آنچه که به عنوان پوپولیست تعریف نشده است را لیست کنید. همزمان، همانطور که خواهیم دید، مقوله اجتماعی که

واقعیت این است که اندیشگران سیاسی حداقل پنجاه سال در حال بحث در مورد معنای آن هستند. در کنفرانس معروف سال ۱۹۶۷ در باره این مسأله در دانشکده اقتصاد لندن، سخنرانی اصلی که توسط تاریخدان امریکایی، ریچارد هافستاتر ایراد شد، عنوان «همه در مورد پوپولیسیم صحبت میکنند اما هیچ کس نمیتواند انرا تعریف کند» را داشت

۱ موتی، لا ستامپا، ۴ آوریل ۲۰۱۳؛ اولاند، لا ستامپا، ۲۸ مارس ۲۰۱۳؛ موسکوویچی، دیلی تلگراف، ۷ مارس ۲۰۱۳؛ عبارت بازیگران ناشی متکبر، از لا رپوبلیکا، ۱۳ مارس ۲۰۱۳؛ و اپوزیسیون سالن باری، از ایندیندنت، ۲۰ مه ۲۰۱۳؛ متهاجم، صفتی جدید از لا رپوبلیکا، سوار بر ف. دی. پی. آلمانی و ببر پوپولیستی، لا رپوبلیکا، آوریل ۲۰۱۳؛ شعار بازگشت به ریشه های سوسیال دموکراسی غیر پوپولیستی اتریش، اشپیکل، ۱۴ جولای ۲۰۱۲ و برای پوپولیسیم دیجیتالی به لا رپوبلیکا، ۹ مارس ۲۰۱۳ نگاه کنید.

۲ گزارشی از کنفرانس را میتوان در نوشته ایزابا برلین، «تعریف پوپولیسیم» یافت. همچنین نگاه کنید به مارگارت کانووان، «پوپولیسیم»، و پیتر وایلز، «یک سندرم، نه یک دکتین».



پوپولیسم به لحاظ تاریخی از آن مشتق شده است، «مردم»، تقریباً از مباحث سیاسی ناپدید گردیده است. این مقاله یک نظریه تشریحی برای خط سیر هم «پوپولیسم» و هم «مردم» ارائه میکند؛ اما در ابتدا ما نیاز به ردیابی تاریخ آن‌ها داریم.

## کهکشان پوپولیستی

بنا بر وایلز، تاریخ آن به گذشته دور در قرن هفدهم، به لولرز [گروه رادیکال پارلمانی طرفدار جمهوری در انگلیس] و دیگرز [گروه رادیکال پیوریتان طرفدار مالکیت مشترک املاک] بر میگردد. این شامل چارتیستها، حزب پوپولیست ایلات متحده، نارودنیک‌ها و سوسیالیستهای انقلابی روسیه، گاندی در هند، شین فین در ایرلند، کمالیسم اتاتورک در ترکیه، حزب البرتا سوشال کردیت، تعاونی مشترک المنافع تامی داگلاس در ساسکاچوان، حزب نهاد انقلابی تحت رهبری کاردناس در مکزیک، اسیسیون پوپولار بلاوند تری در پرو، پوژادیسیم در فرانسه و سوسیالیسم ژولیوس نیره در افریقا. لازم به تذکر در مورد ناصریسم در مصر، پرونیسم در آرژانتین، حزب سوسیال دموکرات و کارگر برزیل، حزب انقلابی

دومینکن در جمهوری دومینیکن، حزب آزادی بخش ملی در کاستاریکا، اسیسیون دمکراتیکا در ونزوئلا، کاسترویسیم در کوبا و رفرمیستهای نظامی در نیمی از جهان که از ناصر تقلید میکردند، نمی باشد. لیست تا اواخر قرن بیستم همچنان ادامه دارد و لیگ شمال در ایتالیا، پوپولیسم قومی که در خرابه‌های یوگسلاوی شکوفا شد و سیلویو برلوسکونی، که استراتژی اش «تله پوپولیستی» تعریف شده است.<sup>۳</sup> فاشیسم موسولینی، با همه مدلها و تقلیدهای آن، بطور طبیعی در این

۳ نگاه کنید به وایلز، «یک سندرم، نه دکترین»، بویو، «پوپولیسم»، لاکلاو و فلورس و ... برای تله پوپولیسم، نگاه کنید به پوپولیسم اثر پاول تاگارت

کهکشان جا دارد. همچنین جنبش پنج ستاره بپ گریلو و انواع نسخه‌های ضد سیاست، از حزب دزدان دریایی آلمان تا حزب آزادی گیرت ویلدرش در هلند و جنبش اشغال، «۹۹ درصد بر علیه یک درصد» خلاصه خوبی برای بقیه است. در انتهای این طیف، حزب تی پارتی نیز به عنوان پوپولیست معرفی شده است.

همانطور که از این لیست نامنظم و اتفاقی میتوان استنباط کرد، جستجوی تعریفی که متناسب با همه این موارد باشد، کاملاً بی‌معنی است. مدت‌ها پیش در سالهای ۱۹۸۰، رافائل کوئین ترو و یان روکسبرو پیشنهاد مشخص حذف این واژه از علوم اجتماعی را دادند.<sup>۴</sup> اما این تصمیمی نیست که بتوان آنرا به صورت فردی اتخاذ کرد؛ یکی ممکن است آنرا از پنجره به بیرون پرت کند، اما دیگران به استفاده از آن ادامه داده و آنرا رایج کنند. الترناتیو دیگر، توجه دقیق به ابهام و خود تناقضی اش به عنوان مشخصه آن است. این مسیری است که پیر-

اندره تاگوف در پیش گرفت، که برای وی پوپولیسم سبک سیاسی است که «میتواند اصول گوناگون نمادینی را شکل داده و در مواضع متنوع ایدئولوژیک جا گرفته، رنگ سیاسی محل پذیرشش را بخود گیرد». همین مسیر توسط ایوس سورل پیش گرفته شد که در مقاله‌ای در باره برلوسکونی، استدلال میکند که

اواسط قرن بیستم، بسیاری بدان افتخار میکردند که پوپولیست نامیده شوند. خط جبهه واضح و روشن بود: آن‌هایی که در کنار مردم ایستاده و کسانی که در برابر آن‌ها بودند؛ آن‌هایی که آرزو داشتند، عوام و طبقه سومی‌ها به مردم تبدیل شوند و آن‌هایی که باور داشتند که مردم چیزی جز عوام نبوندند.

پوپولیسم نشانگر یک روند منسجم نیست، بلکه آن با «بعد گفتمان و اصول اتخاذ شده توسط بازیگران سیاسی» متناسب میگردد. ارنستو لاکلاو مینویسد، پوپولیسم، «منظومه ثابتی نیست بلکه یک سری از منابع استدلالی است که میتواند مورد استفاده کاملاً متفاوتی داشته باشد»، «دال شناوری» است که بیانگر معانی مختلف در بحرانهای تاریخی-سیاسی مختلف میباشد.<sup>۵</sup> این ایده که عملکرد پوپولیسم را باید به

۴ رافائل کوئین ترو «El mito del populismo en Ecuador»: ایان روکسبرو، «وحدت و تنوع در تاریخ امریکای لاتین»، مجله مطالعات امریکای لاتین، ۱۹۸۴  
۵ پیر اندره تاگوف، Lillusion populiste؛ ایوس سورل.

شکل نوع خاصی از فصاحت و بلاغت، که به روشهای مختلف و در موقعیتهای متفاوت در نظر گرفت، جذابیت دارد- اما در واقع امر، فقط چند معنایی خود را ثبت کرده و به فرستنده پس فرستاده میشود. اما با این حال، امکان یک راه سوم حمله نیز وجود دارد. و آن این است: پوپولیسم خود تبیین نیست. هیچ کس خود را به عنوان پوپولیست تعریف نمی کند؛ این صفتی است که توسط دشمنان سیاسی اتان به شما چسبانیده میشود. به صورت کاملاً بی رحمانه ان، «پوپولیست» یک توهین است، در شکل پرورده ان، عبارتی توهین آمیز است. اما اگر هیچ کس خود را به عنوان پوپولیست تعریف نمی کند، بنا بر این واژه پوپولیسم، آن هایی که از آن استفاده میکنند را تعریف میکنند نه اینکه کسانی که به عنوان پوپولیست تعریف میشوند. به این ترتیب، از همه مهمتر، آن یک ابزار تفسیری مفید، برای شناسایی و تشخیص آن دسته از احزاب سیاسی است که مخالفان خود را به پوپولیسم متهم میکنند.

## سود و زیان

بعلاوه این رویکرد این امتیاز را، که امتیاز کمی نیست، دارد که به شما امکان معرفی یک بعد زمانی در مباحث را میدهد. معمولاً پوپولیسم همیشه به شکلی که امروز استفاده می شود نبوده و همواره تعریف دیگران نیز نبوده است. تا پایان جنگ دوم جهانی، بسیاری از مردم و احزاب با کمال میل خود را پوپولیست، که برای آن ها معنی مردمی بودن را میداد، معرفی میکردند. «حزب مردم» چنین بود: وقتی

که حزب مردم در آمریکا بنیان نهاده شد، همچنین حزب پوپولیست نیز نامیده میشد. پلاتفرم آن، که در اوهاما در سال ۱۸۹۲ به تصویب رسید، بیانی آشنا داشت:

ما در میان ملت، شاهد نابودی اخلاقی، سیاسی و مادی هستیم. فساد بر صندوقهای انتخاباتی، قانونگذاران و کنگره غالب است و حتی دامن قضات را نیز گرفته است. مردم داسرد شده

«برلسکونی، رهبر پوپولیست؟»: لا کلاتو، در باره دلیل پوپولیست.

اند... روزنامه ها عمدتاً کمک مالی دریافت میکنند و یا پوزنه بند داشته و مانع فعالیتشان میشوند، افکار عمومی را ساکت کرده اند، شرکتها بخاک افتاده اند، منازل زیر وام گرفتار شده اند و کارگران فقیر گشته اند.<sup>۶</sup>

بنابراین، تا اواسط قرن بیستم، بسیاری بدان افتخار میکردند که پوپولیست نامیده شوند. خط جبهه واضح و روشن بود: آن هایی که در کنار مردم ایستاده و کسانی که در برابر آن ها بودند؛ آن هایی که آرزو داشتند، عوام و طبقه سومی ها به مردم تبدیل شوند و آن هایی که باور داشتند که مردم چیزی جز عوام نبودند. این در رد و مسیر قطب گرای بسیار قدیمی، که در آن نه فقط پوپولیستها بلکه مردم نیز موضوعی برای تحقیر و توهین بودند، سنتی است که قدمت آن حداقل به شش قرن قبل از میلاد مسیح بر میگردد؛ بنا بر گفته هرودوت باگبوخشا پارسی با آن هایی که خواهان «فراخواندن مردم به قدرت بودند» مخالفت کرد:

هیچ چیز خالی از درک، هیچ چیز پر از هوسرانی، مانند این توده مردم بد قلق وجود ندارد. برای مردان، این حماقت بر عهده ایشان گذاشته نشده است که پی فرار از مستبد لجام گسیخته خود را تسلیم هوس رانی عوام بی ادب لجام گسیخته مستبد، در همه اعمال خود، حداقل میدانند او به کجا میرود، اما عوام در مجموع تهی از دانش هستند؛ برای چه باید در عوام،

درس نخوانده، و با هیچ حس طبیعی در مورد درست و غلط، آگاهی وجود داشته باشد؟ هجوم شدیدی به امور دولتی بخاطر طغیان نهی در زمستان صورت گرفته، و همه چیز را دچار سر درگمی کرده است.<sup>۷</sup>

در این چند خط، ما می توانیم نقدا سنتز تمام کلیشه هایی که شکل

بدیعی مردم در هزاره آینده را تشکیل میدادند، بیابیم: برای هیچ چیز خوب نیستند، بی سواد، بی توجه، وحشی، نفهم و بی پروا. «عوام» تاریخچه طولانی در پیش رو داشتند. در نیمه دوم قرن نوزدهم، هیولیت تین صفحات کتاب خود «ریشه های فرانسه

الترناتیو دیگر، توجه دقیق به ابهام و خود تناقضی اش به عنوان مشخصه آن است. این مسیری است که پیر-اندره تاگویف در پیش گرفت، که برای وی پوپولیسم سبک سیاسی است که «میتواند اصول گوناگون نمادینی را شکل داده و در مواضع متنوع ایدئولوژیک جا گرفته، رنگ سیاسی محل پذیرشش را بخود گیرد»

۶ برای مثال نگاه کنید به پلانقرم اوپاما در

historymatters.gmu.edu

۷ تاریخ هرودوت

معاصر» (۱۸۹۴-۱۸۷۶) را با توصیف «ارازل» تزیین کرد: «در هر قیام مهم، بدکاران و اوارگان، دشمنان قانون، وحشیان و بزهاکاران که مانند گرگ، هر کجا که بوی طعمه میابد، پرسه میزنند. آنها در خدمت مدیران و جلادان کینه توزیهای خصوصی و عمومی هستند»<sup>۸</sup>

در مقابل، مدافعان و طرفداران مردم خیلی دیر به صدا آمدند، شاید فقط به این دلیل که آنهایی که میتوانستند بنویسند معمولاً بخشی از اشراف، بنا بگفته خود «بهترین مردان» زمان خود، یا نجیب زاده و یا همکارانشان بودند. پیروان توماس مونتر در قرن شانزدهم المان، و جنبش لورز و دیگرز در انگلستان انقلابی قرن هفدهم، برای اولین بار به دفاع از آرمان خود بنام «مردم خدا»

اند- ژاکور در مورد کوشیاری، صداقت و صرفه جویی ادامه داده و قبل از وارد شدن به هدف واقعی سیاسی خود، مدیحه مفصلی نوشت: «اگر این سیاستمداران مفروض، این نابغه های فوق العاده بشریت کمی سفر میکردند، آنگاه میتوانستند ببینند که صنعت هرگز به این اندازه در کشورهایی که «مردم کوچک» راحت هستند، فعال نبوده است» و نتیجه میگیرد: «مقداری پول در دست مردم بگذارید و به همان مقدار، که هیچ کس بدش نمی آید، به خزانه دولت برگردانده خواهد شد.

اما اخاذی پولی آنچه که آنها با کسب و کار خود بدست آورده اند به معنای محروم کردن دولت از سلامت و منابع خود است.»

با انسیکلوپدیا معادله ثابت شد: نظر مثبت در مورد مردم، پیش شرط درگیر شدن در جنگ برای مردم است؛ با این حال، به نوبه خود، این نظر از طریق مبارزه حاصل میشود. در نتیجه قدردانی از مردم هم به یک وسیله مبارزه سیاسی، هم به شرط آن تبدیل شد.

با انسیکلوپدیا معادله ثابت شد: نظر مثبت در مورد مردم، پیش شرط درگیر شدن در جنگ برای مردم است؛ با این حال، به نوبه خود، این نظر از طریق مبارزه حاصل میشود. در نتیجه قدردانی از مردم هم به یک وسیله مبارزه سیاسی، هم به شرط آن تبدیل شد.

TABLE I: Titles on 'populism' and 'populism and fascism', 1920-2013

Decade published	1920s	1930s	1940s	1950s	1960s	1970s	1980s	1990s	2000s	2010s
Populism	11	28	14	40	167	370	557	1,336	2,801	1,046
Populism and fascism	-	2	-	2	5	7	17	44	103	30

Source: MELVYL, University of California libraries catalogue, accessed via worldcat.org; figures gross, for books and articles, including duplicates from the various campuses.

این حال، به نوبه خود، این نظر از طریق مبارزه حاصل میشود. در نتیجه قدردانی از مردم هم به یک وسیله مبارزه سیاسی، هم به شرط آن تبدیل شد. کسانی که بر علیه مردم هستند، میبایستی تصویر ناخوشایندی از آنها، مثل باگابوخشا یا تین، نشان داده شود. کسانی که «دموکراتیک» هستند، باید تصویر مثبت و یا حتی ساده‌ای پخش کنند. دسته بندی مشخص است و دو سال قبل از امواج انقلابی که اروپا را در سال ۱۹۴۸ تکان داد، توسط ژولز میشل در جلد فوق العاده‌ای نوشته شد. آن

پرداختند. در قرن هجدهم نوبت به نویسندگان فرانسوی انسیکلوپدیا رسید. در مدخل مردم، شوالیه دو ژاکور هجوآمیز نوشت: «مردم] در فرانسه، یکبار به عنوان مفیدترین، با ارزش ترین و در نتیجه، بخش محترمی از کشور تلقی میشد. اما سپس، «طبقه مردان، مردم را بیش از همیشه محدود ساخت»: معامله گران، سرمایه داران، اهل قلم و وکلا بتدریج از مردم جدا شدند، در نتیجه فقط دهقانان و کارگران باقی مانده

۸ به نقل از لاکائو، در ستایش یوپولیسم

نوشته عنوان مردم را داشت و موضوع اش به صورت شعری عاشقانه ارائه میشود. برای الیگارشی، مردم وحشی، مبتذل و ابله بود؛ نوشته مردم در برابر نویسندگان اصل و نسب داری است که فقط برای توصیف اقلیت کوچکی از قانون شکنان به ترک سالنهای خود تمکین کرده و خواهان تقویت پلیس هستند. در مقابل، برای میشل، مردم سخاوتمند، فداکار و مملو از انسانیت هستند. اما نیت واقعی اش در پایان مقدمه طولانی وی بیان میشود: «مطمئن باشید که فرانسه هرگز نامی را بجز یک نام در فکر اروپا تحمل نخواهد کرد، نام بی کفاره ای، که هم حقیقی و هم ابدی است- انقلاب»<sup>۹</sup>

## نمایندگان

با میشل و رمانتیسیم، «شخصیت مردم» ظهور کرد. ما باید بخاطر داشته باشیم که تئوری سوژه و ذهن در اوج شکوفایی خود بود: روح جهانی هگل به مثابه سوژه، سوژه اجتماعی کنت و اسپنسر (جامعه به عنوان یک موجود زنده)، انسان به عنوان سوژه، ملت هردر [Herder] به عنوان سوژه، سوژه طبقه مارکس، مردم به عنوان سوژه. اگر مردم موضوعی است که شخصیت دارد، پس آن‌ها میتوانند دارای روانشناسی باشند. در اواخر قرن نوزدهم مطالعاتی رواج یافت که الگوی شکل و مفاد آن اثر دوره ساز

لوبن، روانشناسی جمعیت (۱۸۹۴) بود، که عمدتاً از کتاب جمعیت متخلف (۱۸۹۱) اثر شیبیو سیگله ایتالیایی رونویسی شده بود. نگرانی عمده در اینجا جنبه کیفری جمعیت بود. تشویش در مورد «طبقات خطرناک»، ترس از شورش، ناامیدی از اختلال نظم مستقر، مقام علوم تجربی را افزایش داد. جمعیت لوبن دارای نقاط مشترک زیادی با مردم باگابوخشا پارسی (و یا بنا به گفته عده ای بخ خوش) دارد: بی بهره از قضاوت، تند، نادان و احمق. اما این ویژگی اکنون با روشهای

۹ ژول میشل، مردم

پزشکی مطرح میشد («برخی از اکتشافات و نوآوریهای فیزیولوژیکی اخیر لازم به بیادآوری است»): درنده خوبی به نام «عدم بازداری» که در آن توده مردم تسلیم غرایز میشود». حماقت به مثابه «تلقین پذیری» اصلاح میشود-ادم در میان جمعیت «مانند هیپنوتیزم شده هاست» و «اعمال خاصی با شدت غیر قابل مقاومتی صورت میگیرد»<sup>۱۰</sup>. بنوبه خود، تلقین پذیری باعث سندرم پزشکی دیگری در میان انبوه مردم میگردد: سرایت.

اگر توده مردم دارای شخصیت، روانشناسی، «ذهن»، «خیال» و «اخلاق» است (همچنانکه عناوین فصول کتاب لوبن نشان میدهد)، پس آن دارای جنسیت نیز هست. در قرن نوزدهم، هیچ کس شکی نداشت که توده مردم از جنس مونث بوده و بر این اساس رفتار میکرد:

در بسیاری از توصیف های زنان، که در دهه نود قرن نوزده نوشته شده است، زنان تجسم تهدیدگری، خوار سازی و پستی بودند. آن‌ها مانند دیوانگان از خشونت لذت میبردند؛ مثل کودکان دائماً با غرایز خود در

جنگ بودند؛ همانند وحشیان، اشتهای برای خون و تمایلات سیری ناپذیر جنسی داشتند.<sup>۱۱</sup>

مقایسه زنان و کودکان نمیتواند افکار را متوجه یکی از معروفترین قطعه‌های ادبیات سیاسی غرب نکند: کتاب یک سیاست، در جایکه ارسطو همسانی در روابط برده دار و برده، مرد و زن، پدر و فرزند از یک سو، و برده-زن-کودک، از سوی دیگر را تصدیق

میکند. در زنانه کردن توده مردم، آنچه که مهم است، نه روانشناسی ارزان که بر آن بکار بسته میشود، بلکه کشش نهفته در سنگدلی نسبت به زیر دست است.

این ایده‌ها نواده های بسیاری داشتند. جمعیت به «توده» و سرایت به «روان جمعی» تبدیل میشدند. در سال ۱۹۲۱،

۱۰ گوستاو لوبن، جمعیت: پژوهشی در ذهن مردم

۱۱ سوزانا براون: آینه های خمیده: دیدگاههایی از توده مردود در اواخر قرن

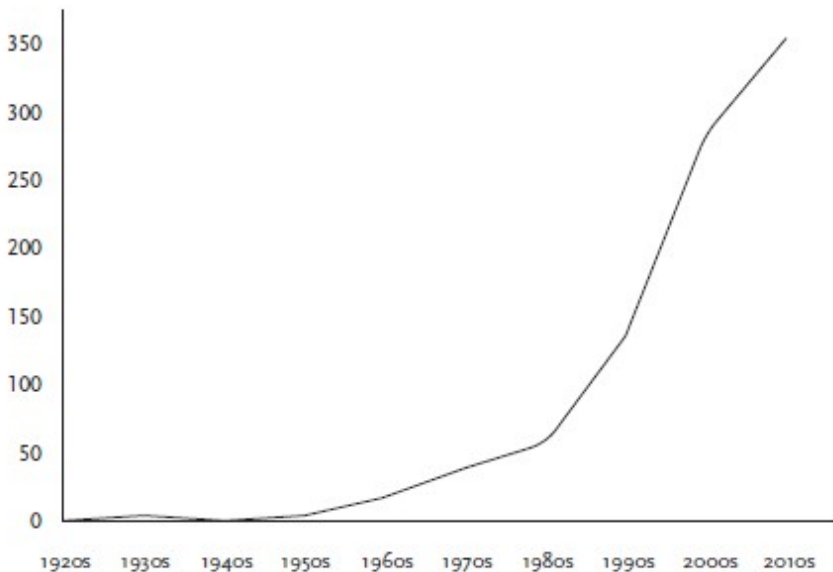
نوزده

زیگموند فروید، در گروه روانشناسی و تحلیل نفس، ایده‌هایی بسیار شبیه به کسانی همچون لوین را شرح داد. در هر حال، پس از جنگ جهانی اول، علم تجربی دیگری برای توصیف جمعیت می‌توانست استفاده شود: انسان‌شناسی به فیزیولوژی و روانشناسی افزوده شد. در قرن بیستم جمعیت - و یا توده - به یک ویژگی جدید مفتخر می‌شود: توحش. در گروه ذهن ویلیام مک دوگال (۱۹۲۰)، جمعیت ساده و نامتشکل، «بیش از حد عاطفی، تند مزاج، خشن، بی‌ثبات، ناسازگار، نامطمئن و افراطی در عمل» است - «رفتار او شبیه یک کودک سرکش و یا یک وحشی پرشور تعلیم ندیده» است و در بدترین حالت «او مانند یک جانور وحشی است»؛ و یکبار دیگر، وحشی جایگزین

است.<sup>۱۳</sup>

به عنوان نکته آخر در خلاصه مربوط به تصویر مردم، می‌توانیم به مخاطبان رادیو و تلویزیون نیز توجهی داشته باشیم. این «جمعیت مجازی» حداقل در برخی از ویژگی‌ها، با سلف کلاسیک خود مشترک هستند: شنوندگان و بینندگان گویز و تلویزیون انجیلی ایالات متحده بالاتر از همه «الهام پذیر»، گول خورده رژیمی که ماریوسا سالواتی «افکار عمومی لحظه ای» مینامید - در تقابل با «افکار عمومی مدت دار» که دمکراسی نمایندگان بر آن بنا شده است - هستند که اصطلاحات «تله پوپولیسم» و «سایبر پوپولیسم» برایشان ضرب خورده است.<sup>۱۴</sup> در هر حال، مردمی که تجسم فضیلت و یا خصایص شیطانی

FIGURE I. Average annual titles on populism, 1920-2013



Source: MELVYL

خود بودند، «قرن نوزده طولانی» را از سر گذراندند. تا و از جمله جنگ دوم جهانی، «مردم» و «مردمی»، جزء مقوله‌های مرکزی در دو طرف اتلانتیک باقی ماندند. در اروپا، خط قرمزی اعلامیه حقوق بشر و شهروندی سال ۱۷۸۹ - «نمایندگان مردم

زنجیره وحشی کودک و برده ارسطو گردید.<sup>۱۳</sup> در درک فروید، «وقتی که افراد در گروهی جمع شوند همه موانع فردی بکنار زده شده و همه غرایز بیرحمانه، وحشیانه و مخربی که از دوران ابتدایی در افراد خفته هستند، بحرکت در می‌آیند»؛ و در نتیجه «شناسایی ذهن گروه با ذهن مردم ابتدایی» کاملاً قابل توجیه

۱۳ زیگموند فروید، روانشناسی گروه و تحلیل نفس

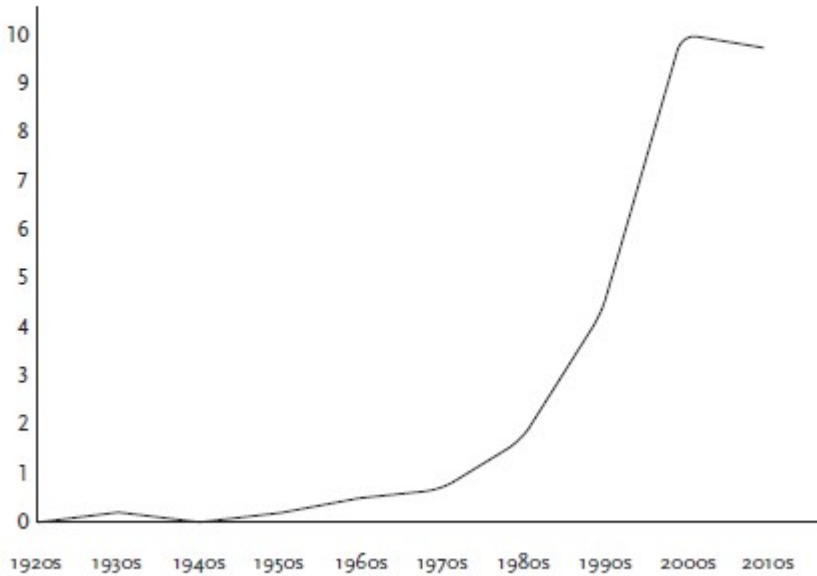
۱۴ نگاه کنید به ماریوسا سالواتی، پوپولیسم، زبان، رفتار: بحران یا تحول دموکراسی

۱۲ ویلیام مک دوگال، گروه ذهن: طرح کلی اصول روانشناسی جمعی، با تلاشی در تطبیق آن‌ها در تفسیر زندگی و شخصیت ملی

فرانسه، متشکل در مجمع ملی»-جبهه مردمی فرانسه، و ماده ۱ و ۱۹۴۷ قانون اساسی ایتالیا: «حاکمیت متعلق به مردم است»<sup>۱۵</sup> را پیوند میداد. در ایتالیا، حتی حزب مردم دون لویجی ستورزو- (۱۹۱۹) در طی این جریان شکل گرفت: از نظر علایم، دقیقاً توسط موضوع «مردم» بود که کاتولیک ها تلاش کردند دوباره بعد از جنگ اول جهانی وارد صحنه سیاسی ملی شوند.

«ساعتها مردان و زنان کار کردند، حقوقی که آن ها دریافت نمودند، شرایط کاری آنها- که توسط این دیکتاتوری صنعتی جدید اعمال میشد، اینها از حد کنترل مردم گذشته بود»<sup>۱۶</sup> روزولت در سخنرانی نهایی خود در باغ میدان مدیسون اعلام کرد: «انها میگویند که کسانی که اعانه میگیرند، نه فقط بیکار، بلکه بی ارزش هستند»؛ اما «شما و من خواهان ادامه رد قبول این ارزیابی از هموطنان آمریکایی مان هستیم». شاید بیشتر دو

FIGURE 2. Average annual titles on populism and fascism, 1920-2013



Source: MELVYL

پهلو، او اشاره میکند که «ما در حال حاضر میدانیم که دولتی که با پول سازمان یافته، همانقدر خطرناک است که با عوام الناس».<sup>۱۷</sup>

## «ازادی» و دیگرانش

از اواخر سالهای ۱۹۴۰ به بعد، فهرست گفتمان دچار تغییر رادیکالی میشود. این موضوع قابل توجه است که چگونه مقوله

تا جنگ سرد، اینها موضوعات مرکزی در تاریخ ایالات متحده محسوب میشدند. مقاله نویسی اقتصادی، رابرت رایش نوشت «در دهه های اولیه قرن بیستم، حزب دموکرات هیچ مشکلی برای به اغوش کشیدن پوپولیسم اقتصادی نداشت». در کارزار انتخاباتی سال ۱۹۳۶، روزولت در مورد «سلطنت طلبان اقتصادی» هشدار داد، که همه جامعه را به خدمت گرفته بودند:

۱۵ این اتفاقی نبود که ژنرال دوگل در سال ۱۹۵۸ به مقوله‌هایی از دوره ای که به او مشروعیت میداد-جنگ جهانی دوم- رجوع کرد. او مجدداً در مقدمه منشور دولت خود اشاره کرد که: «مردم فرانسه رسماً دلبستگی خود به حقوق بشر را اعلام میکنند.»

۱۶ مقاله رایش را میتوانید در [www.robertreich.org](http://www.robertreich.org) بخوانید.

۱۷ سخنرانی روزولت را میتوانید در [www.millercenter.org](http://www.millercenter.org) بیابید.



«مردم» مرکزیت خود در مبارزات سیاسی را از دست می‌دهد. ستاره‌های افتاده در بولوار سان - ست به معنی بازگیری برای تور به ژاپن است؛ چیز مشابهی برای مقولات سیاسی اتفاق می‌افتد - وقتی که آن‌ها بی ارزش میشوند، آن‌ها به جهان سوم ارجاع می‌گردند. در دوران پس از جنگ، حداقل تا سالهای ۱۹۷۰، «مردم» با عنوان و سمت انحصاری قدرتمندی در چهارچوب «جبهه آزادی» باقی ماند، طوریکه مردمی و ملی، برای یک ائتلاف چند طبقه ای جذابیت داشت. ناپدید شدن آنها از صفحه رادار سیاست در دنیای کلان شهری، نه به معنی ماده زدایی خود مردم، بلکه جنگ سرد است - همچنانکه بعد از ۱۹۸۹، انسداد کلمه «طبقه»، واقعاً موجودیت طبقات اجتماعی را لغو نکرد - و ظهور یک پارادایم جدید از سیاست ارتدکسی را نشان می‌دهد. این پارادایم بود که یکی از سر سنگهای آن واژه «مردم» بود - همراه با «توتالیتاریسم» - که در تئوری «افراطیون متضاد» بطور قطعی ادغام شد.

همانطور که پیر بورديو اصرار داشت، شرایط سیاسی باید نه فقط به عنوان ابزار، بلکه شریک در مبارزه سیاسی نیز تلقی گردد. هنگامی که ولتر و دیدرو در قرن هیجدهم نور و شفافیت را تصاحب کردند - با تبیین خود بمشابه «روشنگر» و پرتاب مخالفان خود در فراموشخانه «عصر تاریکی» - از قبل مسابقه را برده بودند. در مقیاسی کوچکتر، چنین چیزی در سالهای

۱۹۷۰ اتفاق افتاد، وقتی که فیلسوفان جدید، واژه «نو» را بخود اختصاص داده و مخالفان خود را به عنوان «قدیمی» و گذشته منفصل کردند. (در سطحی هنوز کمتر، ماتورنزی، شهردار فلورانس تلاش به اقدام مشابهی به هنگام صحبت از «اهن قراضگی» رهبری فعلی حزب دموکراتیک نمود، و نقش آن‌ها را به یک ابوقراضه قدیمی تنزل داد). در طول جنگ سرد، غرب کلمه «آزادی» را بخود اختصاص داد: ایستگاههای رادیو و تلویزیونی که برای شرق تبلیغ میکردند، رادیو آزادی اروپا نامیده میشدند، و متنی که بطور بسیار گسترده ای منتشر نمودند، من آزادی را انتخاب کردم از ویکتور کراچنکو، پناهنده به غرب بود. (۱۹۴۶) غرب خود را به عنوان «دنیای آزاد» تعریف کرد، در حالیکه بلوک شوروی کلمات «مردم» و «خلق» را تصاحب کردند، مانند دموکراسیهای مردمی شرق اروپا. در نتیجه، این

لقب بیش از همیشه در غرب غیر قابل ذکر گردید، چرا که «مردمی»، به آنچه که در پشت پرده اهنی قرا داشت، منسوب بود. همین اندازه کافیت فکر کنیم که دولت وحدت مردمی النده در شیلی چه سوءظن‌هایی را در ایالات متحده ایجاد کرد. در غرب، مردم به حاشیه گفتمان سیاسی رانده شد. هر آنچه که روزولت «مردم امریکا» نامیده بود به «طبقه متوسط» ترجمه شد.

پیام امروز، اگر چه بسیار شبیه پوپولیستهای قرن نوزدهم است، اما حتی جنبش اشغال (اکوپای) نتوانست مردم را از خواب بیدار کند. البته این قابل تعجب است که باز یگان سیاسی که بعنوان پوپولیست تعریف میشوند، واقعا چه بندرت از این واژه استفاده میکنند. کتاب‌های بسیاری در مورد پوپولیسم برلوسکونی وجود دارد، اما بندرت می شنوید که او در مورد «مردم» صحبت کند؛ بنظر من بیش از بپ گریلسوایی از رقبای برلوسکونی | از این

همانطور که پیر بورديو اصرار داشت، شرایط سیاسی باید نه فقط به عنوان ابزار، بلکه شریک در مبارزه سیاسی نیز تلقی گردد. هنگامی که ولتر و دیدرو در قرن هیجدهم نور و شفافیت را تصاحب کردند - با تبیین خود بمشابه «روشنگر» و پرتاب مخالفان خود در فراموشخانه «عصر تاریکی» - از قبل مسابقه را برده بودند.

کلمه استفاده نمیکند. در اینجا ما به نکته اصلی مسأله میرسیم: چگونه میتوان شخصیت‌های سیاسی را که هرگز به مردم رجوع نمیکنند، به عنوان پوپولیست معرفی کرد؟ بطور طبیعی، وقتی که این واژه بکنار رانده شد، نگرش فرهنگی که

بیش از هزار سال ریشه زده بود - تحقیر توده مردم و تمایلات مبتذل سیاسی آنها - ناپدید نگردید. تضاد بین منافع «مردم کوچک» و «مردم چاق»، اگر بخواهیم از اصطلاحات قرون وسطایی استفاده کنیم، نیز ناپدید نگردید. آنچه که اتفاق افتاد، تغییر ارزش منفی اساسی مفهوم «پوپولیسم» بود، که وارث جنبش‌های سیاسی قرن نوزدهم و فلسفه نیو دیل [امریکا] محسوب می گردید. چگونه این اتفاق افتاد؟

## جعل پیوندی تازه

تز اصلی این پژوهش این است که استفاده سیستماتیک از واژه پوپولیسم یک پدیده بعد از جنگ است و توسعه آن نسبت دقیقی با عدم استفاده از واژه «مردم» دارد: هر چه واژه مردم

بیشتر حاشیه‌ای تر شد، پوپولیسم مرکزی تر گردید. پایگاه داده‌های کتابخانه برای این ادعا پشتیبانی لازم را ارائه میکند. در اینجا من شبکه کتابخانه دانشگاه کالیفرنیا را انتخاب کرده‌ام، که بر خلاف بسیاری از مؤسسات دیگر، پایگاه داده‌هایش شامل مقالات مجلات میشود، که در جستجوی اولیه کاتالوگهای دیگر وجود ندارد. بطور خلاصه، نتایج آن قابل توجه

هستند (جدول ۱، شکل زیر). از سال ۱۹۲۰ به بعد، دانشگاه کالیفرنیا، دارای بیش از ۶۲۰۰ مدخل در مورد «پوپولیسم» است، اما بیش از نیمی از آنان مربوط به سیزده سال گذشته هستند، و همه آنان بجز ۵۳ عنوان، تاریخ ۱۹۵۰ به بعد را دارند (شکل ۱) / در دوره بعد از

جنگ، هر دهه تقریباً دو برابر مقدار دهه قبل تولید کرده است. یک رشد نمایی وجود دارد بطوریکه خروجی سه سال گذشته، تقریباً برابر با هفتاد سال، از ۱۹۲۰ تا ۱۹۸۹ است. انتشار نمایی گفتار پوپولیسم، بدون شک یک پدیده مخصوص بعد از جنگ است، و با همان شتاب بعد از فروپاشی اتحاد شوروی ادامه داشته است. فقط به عنوان توجه، داده در باره «فاشیسم و پوپولیسم» (در حد کمی) ترکیب شده است (شکل ۲). اولین رویداد مربوط به مجموعه نوشته‌هایی به افتخار یک اقتصاددان، و سلی میشل کالر (عنوانی که دوبار، در دو نسخه متفاوت دیده میشود)، است. مایک مقاله در سالهای ۱۹۵۰، «ازرا بوند، فاشیسم و پوپولیسم» از ویلیام تاکر در مجله سیاست پیدا کردیم که به همین ترتیب دو بار ثبت شده است. بر عکس، در سالهای ۱۹۶۰، ترکیب این دو واژه، امری عادی است، و عناوین افزایش دارد. در این فاصله چه اتفاقی رخ داده بود؟

در سالهای ۱۹۵۰، در ایالات متحده، تمرین بزرگی در تجدید نظر طلبی تاریخی توسط به اصطلاح لیبرالهای جنگ سرد صورت گرفت؛ آن‌ها شروع به توصیف پوپولیسم قرن نوزده آمریکا به مثابه جنبش پرو فاشیستی نموده و بمرور زمان معنی تحقیرآمیز پوپولیسم (که امروز پذیرفته شده است) را تثبیت کردند، انتشار آن برای اولین بار در مطبوعات با کیفیت، و سپس در مطبوعات عمومی و در نهایت در اصطلاحات زندگی

در سالهای ۱۹۵۰، در ایالات متحده، تمرین بزرگی در تجدید نظر طلبی تاریخی توسط به اصطلاح لیبرالهای جنگ سرد صورت گرفت؛ آن‌ها شروع به توصیف پوپولیسم قرن نوزده آمریکا به مثابه جنبش پرو فاشیستی نموده و بمرور زمان معنی تحقیرآمیز پوپولیسم (که امروز پذیرفته شده است) را تثبیت کردند

سیاسی صورت گرفت. کتابشناسی این عملیات بسیار زیاد است. ارتور شلزینگر، می‌تواند به عنوان پیشگام آن با کتاب مرکز حیاتی: سیاست آزادی در سال ۱۹۴۹، در روزهای اول جنگ سرد در نظر گرفته شود. در اینجا، این نظریه که فاشیسم و کمونیسم مخالف اما مشابه، تا آنجا که هر دو «توتالیتیر» هستند، برای اولین بار تشریح شد. این اندیشه توسط مورخان

لیبرال توسعه یافته و این ترزا را اقامه کردند که راست رادیکال سالهای ۱۹۵۰ پوپولیستی بوده و بالعکس، و اینکه پوپولیسم قرن نوزدهم حاوی عناصر فاشیستی بود. الگویی که در ابتدا یک کتاب بود، رادیکال راست، که از سمنار ۱۹۵۴ دانشگاه کلمبیا در مورد مک کارتیسم مشتق میشد و نیز در آن

تفسیری از پوپولیسم ارائه شده بود، در سال ۱۹۵۵ توسط دانیل بل ویرایش یافت<sup>۱۸</sup>. در کنار آثار بل، مقالات کلیدی در «راست رادیکال» توسط سیمور مارتین لیپست و ریچارد هافستاتر منتشر شد.

هافستاتر اگر صنعتگر اصلی رویز یونیسم پوپولیست نباشد، مطمئناً چهره - ای نمادین بود، بیشتر از همه با اثر معروفش، عصر رفرم (۱۹۵۵) که در ابتدای آن میگوید: «من فکر میکنم که منتقد سنت پوپولیسم پیشرو بوده ام - بیش از آنچه که بوده ام، میتوانستم باشم، من چنین پژوهشی را میتوانستم پانزده سال پیش بنویسم»<sup>۱۹</sup> هافستاتر خود را به عنوان یک «منتقد درونی» و متعادل کننده «خشنودی» لیبرالها معرفی میکند. او تحولات قرن نوزدهم را بررسی می‌کند، اما از زاویه دید امروز، از نظر او حزب مردم سالهای ۱۸۹۰ «صرفاً بیانگر افزایش نوعی محبوبیت، در یک نقطه زمانی خاص، که مختص فرهنگ سیاسی آمریکا بود» محسوب میگردید. سپس کیفر خواست می‌آید: «من اعتقاد دارم که تفکر پوپولیستی تا حدی به عنوان یک جریان پنهانی خشم و شکاکیت محلی، مردمی و «دموکراتیک» و بومیگرایی در دوره ما جان سالم بدر برده است.» این هنوز توده مردم نیست، اما ما بسیار نزدیک به

۱۸ مایکا پل روگین این عملیات را در «روشنفکران و مک کارتی: شبخ

رادیکال» در هم می‌کوبد.

۱۹ ریچارد هافستاتر، عصر رفرم.

شورشگری عوام الناس هستیم.

این حرکت که به هافستاتر اجازه میدهد پوپولیسم پیشرو قرن نوزدهم را با راست جنگ سرد مرتبط کند، مستلزم دیدگاهی وارونه است. «اتوبی پوپولیستها در گذشته بود، نه در آینده». از این رو، این فقط یک اتوبی نبود- و در نتیجه غیر ممکن- بلکه ارتجاعی بود، هر چند که هافستاتر تصدیق می کند که «انها خودشان چنین واژه‌هایی را بیان نمی کنند»<sup>۲۰</sup>. حرکت دوم شامل نزول مبارزه طبقاتی به یک تئوری توطئه است: اگر اکثریت قریب به اتفاق مجبور به رنج کشیدن هستند، این بخاطر توطئه یک در صد است. از این رو، این هزینه ای است، که تمام افراد متهم به پوپولیسم تا به امروز را دنبال میکند- ساده سازی بیش از حد

واقعیّت- «برای مشکلات روبرو، پوپولیست سادگی فرینده ای را فرض میکند: پیروزی بر بی عدالتی، عبارتی دیگر راه حل تمام مشکلات اجتماعی، در جنگ صلیبی با منافع واحد، نسبتاً کوچک اما فوق العاده قوی، قدرت پول قرار دارد»<sup>۲۱</sup>. ضربه نهایی و بیرحمانه وقتی زده میشود که هافستاتر به پوپولیست قرن نوزدهم برچسب ضد یهودی میزند: «عمدنا نویسندگان پوپولیست بودند که یهودی را با خور شناسایی میکردند»، که «موضوع اصلی انتی سمیتیسم آمریکایی زمانه»<sup>۲۲</sup> بود. این اتهام متوجه همه کسانی که متهم به پوپولیسم هستند، تا به امروز ادامه دارد. اجازه بدهید واضح باشیم: با توجه به ابهام و عدم قطعیت برچسب «پوپولیسم»، و با توجه به ناهمگونی جنبشها و احزابی که پوپولیسم را بکار می‌گرفتند، این موضوع آشکار است که در میان جنبشهای متهم به پوپولیسم، برخی از آنان کاملاً ضد یهودی هستند (اما عکس آن نیز صادق

۲۰ هافستاتر، عصر رفرم. من در اینجا از نورمن پولاک، «هافستاتر در باره ی پوپولیسم: انتقاد از «عصر رفرم»» جانبداری میکنم.

۲۱ هافستاتر، عصر رفرم

۲۲ هافستاتر، عصر رفرم

است). در واقع، اتهام هافستاتر مبتنی بر شواهد مستند محدودی است. در مبارزات انتخاباتی سال ۱۸۹۶، نامزد ریاست

جمهوری از سوی حزب دموکرات، ویلیام جنینگز بریایان، اظهار داشت:

«مخالفان ما گاهی اوقات تلاش میکنند تا اینطور به نظر رسانند، وقتی که ما سیاست مالی حمایت شده توسط راتچیلد را محکوم می نمایم، حمله نژادی میکنیم. اما ما اینکار را انجام نمی دهیم؛ ما همانقدر مخالف سیاست مالی جی. پی. مورگان هستیم که مخالف راتچیلدز. ما حمله نژادی نمی کنیم؛ ما به حرص و طمع حمله می کنیم، که نه نژاد و نه مذهب را می شناسد. من هیچ کس از هیچ طبقه ای از مردم مان را نمی شناسم که به دلیل تاریختان، بتوانند بهتر از قوم یهودی با مبارزه

زمانی که من در سال ۱۹۴۹، کتابی را بنام «مرکز حیاتی» نوشتم، من به لیبرال دموکراسی رجوع کردم، که در مقابل دشمنان بین المللی فانی آن - فاشیسم در سمت راست، کمونیسم در سمت چپ- بود. من این عبارت را در یک رمینه جهانی استفاده کردم. پریزیدنت کلینتون از آن در یک زمینه داخلی استفاده میکند. او از آن چه منظوری دارد؟ احتمالاً طرفداران دی. ال. سی. امیدوارند که معنی اش «میان جاده» باشد، که آن‌ها بتوانند خود را نزدیکتر به رونالد ریگان ببانند تا فرانکلین روزولت. از نظر من، همچنانکه در جایی دیگر گفته ام، میان راه، مطمئناً مرکز حیاتی نخواهد بود. ان مرکز مرده است

توده ها در این انتخابات با ما همدردی کند.»<sup>۲۳</sup>

اما آنچه که مهم است این است که از این به بعد، هر جنبشی که متهم به پوپولیسم شود، مشکوک به داشتن گرایشات ضد یهودی میگردد. مطمئناً، هافستاتر تنها کسی نیست که پوپولیسم را «فاشیست» و فاشیسم را «پوپولیست» ترجمه میکند<sup>۲۴</sup>. اما نمونه عالی آن است، و تحت نفوذ او بود که این تصویر از پوپولیسم به عنوان عقاید جدید در اکادمی بین المللی تثبیت شد؛ دست کم در کنفرانس LSE سال ۱۹۶۷ در باره ی پوپولیسم، موضوع بالا مورد بحث قرار گرفت، و هوفستاتر یکی از مروجین اصلی آن بود. دیدگاه او در مورد پوپولیسم، بعد از آن در علوم سیاسی مسلط بوده است.<sup>۲۵</sup>

۲۳ نقل شده از پولاک، «هافستاتر در باره ی پوپولیسم»

۲۴ برای مثال نگاه کنید به، ویکتور فرکیس، «تاثیرات پوپولیسم بر فاشیسم امریکا»

۲۵ استثنائات «دگراندیش»، البته متعدد، ولی همیشه در اقلیت بوده اند- اما چندتایی را نام میبریم، مایکل پاول روگین که قبلاً اشاره شد، مایکل کازین، «تحریک پوپولیستی»، والتر نوجنت، «تحمل پوپولیستها»، نورمن پولاک، «پاسخ پوپولیستها به امریکای صنعتی»، ارنستو لاکلاو، «در ستایش پوپولیسم» و بالاتر از همه کریستوفر لاش، هر چند که او شاگرد

## نفرت بی نام

بنابراین، در پایان سالهای ۱۹۶۰، پوپولیسم تمام معانی ضمنی منفی، که تا به امروز حفظ کرده است، را بدست آورد. میتوان گفت که همه چیز با موفقیت انجام شده است: یک سیاستمدار پوپولیست کسی است که، مردمی را که هرگز نام نمیبرد، تملق و تمجید و دعا میکند، و همچنین وی توسط تمام خصوصیات منفی که توسط یک سنت قدیمی بدان نسبت داده می شود بی اعتبار میگردد-حالت منفی که مشخصه سیاستمداران «پوپولیستی» است احتمالاً این نفرت بی نام را نشان میدهد.

بالتر از همه، مفهوم جدید پوپولیسم برای احداث پلی بین کمونیسم و فاشیسم بسیار مناسب بود.

اهمیت این وسیله جنگ سرد در زرادخانه سیاسی نمی تواند اغراق آمیز باشد. پیش از این، قدرت طبقات مسلط در رژیم های بورژوازی (بطور عمده پارلمان) در رویارویی با «طبقات خطرناک» قرار گرفته بود. هم اکنون آن بعنوان تنها نظم آزاد، دموکراتیک در تاریخ بشری، در محاصره و تهدید از همه سو، مجبور بدفاع از خود در مقابل فاشیستها و کمونیستها بطور یکسان بود. این همچنین یک تفسیر و تعبیر

جدیدی از جنگ سرد محسوب میشود: بجای آنکه احساس تهدید از سوی فاشیستها کند، که درواقع هیاتهای حاکمه ایتالیایی و آلمانی آن ها را در رسیدن بقدرت کمک کردند؛ فاشیسم ایتالیا از اتحاد قدرتمند سیاسی و مطبوعاتی دموکراسیهای انگلیسی-آمریکایی در سالهای ۱۹۳۰ لذت برد. این جنگ سرد بود که اپوزیسیون «دنیای آزاد-توتالیتاریسم» را سکه زد.

معنی جدید پوپولیسم از نوع هافستاتر نقش خط فاصل بین توتالیتاریسم و کمال را بازی کرد. اول، به عنوان «اتوبی از گذشته»، آن تهدید تاریخی فاشیسم را به تهدید دور و آینده

هافستاتر بوده است، «رادیکالیسم جدید در امریکا»، و بویژه، «بهشت یگانه و راستین» که در آن لاش به دنبال اعاده حیثیت پوپولیسم است.

کمونیسم متصل کرد. دوم، پوپولیسم ذاتاً اقتدارگرا تلقی شد. بنا به دلیل مناسبی، همه پرسی | plebiscite، در انگلیسی به معنی همه پرسی است | اصل قانونی که نزدیکترین ارتباط را با پوپولیسم دارد، تنها موردی است که رد واضحی از خاستگاهش، مردم - (pleb: مردم عادی، scitum: فرمان)، باقی گذاشته است. پوپولیستها به عنوان حامیان ناب «دموکراسی توده مردم» تلقی میشوند. ظاهراً پوپولیسم استبدادی است چرا که ذات و جوهر بی نام و نشان، زمینه انرا فراهم میکند-یکبار دیگر-مردم غیر قابل ذکر-استبدادی است. ادعای تمایل مردم به استبداد، کلیشه دیگری است که از سنت کلاسیک به ارث رسیده است. برای ارسطو، جایکه مردم مستقل هستند، آن ها «مستبد» میشدند، و «نسبت این نوع دموکراسی به دموکراسیهای دیگر مانند نسبت دیکتاتوری به اشکال دیگر سلطنت است».<sup>۲۶</sup>

این گیامباتیستا ویکو بود که علاقمند این چرخه دموکراسی و دیکتاتوری و بازگشت ابدی استبداد گشت، او (چند سال قبل از انتشار مدخل «مردم» در انسیکلوپدیا) ارسطو را در علوم جدید چنین خلاصه کرد:

در ابتدا، مردم تمایل به برانداختن ظلم و ستم دارند و به دنبال برابری هستند، زندگی مردم عوام در اریستوکراسی این را شهادت می

دهد. بعد، آن ها برای جلوگیری از رقابت خود تلاش میکنند. اینرا دموکراسی های مردمی که فاسد شده و به الیگارشی تبدیل شده اند را شهادت میدهد. در نهایت، آنها میخواهند بالاتر از قانون قرار بگیرند: دموکراسی غیرقابل کنترل و انارشسیسم این را شهادت می دهد. در واقع، این ها بدترین نوع دیکتاتوری هستند، از آنجا که، به همان تعداد دیکتاتور وجود دارد، که افراد گستاخ و هرزه در شهرها. در این مرحله، عوام از بیماری خود آگاه شده و برای درمان و برای نجات خود تحت لوای سلطنت تلاش میکنند.<sup>۲۷</sup>

۲۶ ارسطو، سیاست، کتاب چهارم

۲۷ گیامباتیستا ویکو، علم جدید

این تز شامل یک مفهوم ضمنی نیز هست: در اصل، دموکراسی همیشه بذر استبداد آینده را می‌پروراند. استراتژی جدید «دو توتالیتاریسم»، ارمانهای پوپولیستی مربوط به تمایل واقعی برای دموکراسی را منکر نمی‌شود؛ بر عکس، تأکید دارد که آنان دقیقاً بخاطر آن به سمت استبداد متمایل میشوند. پوپولیسم (بخوان مردم) حاوی بذر توتالیتاریسم است. تجزیه و تحلیل خط سیر مفهوم پوپولیسم روشن میکند که آن در نگاه اول دارای دو پهلویی غیر قابل‌جلوه می‌کند-و برای عده بیشماری از محققین سیاسی نیز اینگونه است-یعنی، که «جناس راست» و «جناس چپ» پوپولیسم وجود دارند، پوپولیسم عقبگرا و پیشرو، یا اینکه همان پوپولیسم در آن واحد میتواند از جهاتی راستگرا و از جهات دیگر چپگرا، عقبگرا و پیشرو، باشد. در واقعیت، گستره جدید پوپولیسم

دقیقاً برای اتصال این مقولات متضاد ساخته شد. ابزار سیاسی آن شامل امکان پذیری معادله جنبشها، که بظاهر در دو انتهای مخالف طیف سیاسی قرار دارند، است.

## افراط متقارن

بنابراین، چرا تعریف جنگ سرد از پوپولیسم نه تنها فروپاشی اتحاد شوروی را از سر گذراند، بلکه در ربع قرن گذشته افزایش نمایی داشته است؟ استدلال، اینجا این است که گفتمان «دو توتالیتاریسم» به «تئوری افراطیون» منتقل شده است. بر اساس این نظریه، مشروعیت سیاسی، بطور صحیح، بر پایه ممانعت از طیف افراطی‌ها قرار دارد. همانطور که در برخی از میانگین‌های اماری، ارزشهای حاشیه‌ای حذف میشوند، چرا که آن‌ها به مثابه «غیر عادی» محسوب میشوند، همچنین قواعد دموکراسی فقط در یک فضای «غیر افراطی» اعمال می‌شوند. امروزه، ایده افراط‌گرایی متقارن بدیهی بنظر

چرا تعریف جنگ سرد از پوپولیسم نه تنها فروپاشی اتحاد شوروی را از سر گذراند، بلکه در ربع قرن گذشته افزایش نمایی داشته است؟ استدلال، اینجا این است که گفتمان «دو توتالیتاریسم» به «تئوری افراطیون» منتقل شده است. بر اساس این نظریه، مشروعیت سیاسی، بطور صحیح، بر پایه ممانعت از طیف افراطی‌ها قرار دارد. همانطور که در برخی از میانگین‌های اماری، ارزشهای حاشیه‌ای حذف میشوند، چرا که آن‌ها به مثابه «غیر عادی» محسوب میشوند، همچنین قواعد دموکراسی فقط در یک فضای «غیر افراطی» اعمال می‌شوند. امروزه، ایده افراط‌گرایی متقارن بدیهی بنظر میرسد.

میرسد. اما در سال ۱۹۷۰ این چنین نبود. وقتی که حاکم شهر میلان، لیبرو مازا، طی گزارشی در باره «وضعیت نظم عمومی در رابطه با گروههای تندرو غیر پارلمانی»، که در آن ایده «افراطیون متضاد» را مطرح کرد<sup>۲۸</sup>، چپ بسرعت خواستار استعفای وی گردید: در آن زمان، اینکه احزاب سیاسی که در مبارزه پارتیزانی شرکت داشته، و توسط فاشیسم مورد آزار و اذیت قرار میگرفتند، بتوانند با آن‌ها یکی شوند، غیر قابل تصور بود.

اما آنچه که انوقت غیر قابل تصور بود-و حتی برای برخی کفر آمیز می نمود-تبدیل به عقل سلیم معاصر شده است. استفاده فعلی «پوپولیسم»، بر اساس مفهوم مرکز در مقابل افراطیون متضاد قرار دارد. گذار از «دو توتالیتاریسم» بدیهی نبود: لیبرالیسم جنگ سرد خود را به عنوان «مرکز حیاتی» فرض میکرد، اما در یک مفهوم تاریخی-جهان؛ گفتمان

افراطیون متضاد، عملیاتی با هدف محدودیت فعالیت مشروع سیاسی در حوزه ای مشخص میباشد. امروزه، انتخابی که به رأی دهندگان ارائه می‌شود دیگر نه بین چپ و راست، بلکه راست-مرکز و چپ-مرکز است. فاصله بین این دو گفتمان در اواخر سالهای ۱۹۹۰ ظهور کرد وقتی که ارتور شلزنینگر در بهبود افزایش استفاده کلبنتون از سکه «مرکز حیاتی»، در مجله سایت نوشت:

زمانی که من در سال ۱۹۴۹، کتابی را بنام «مرکز حیاتی» نوشتم، من به لیبرال دموکراسی رجوع کردم، که در مقابل دشمنان بین‌المللی فانی آن-فاشیسم در سمت راست، کمونیسم در سمت چپ-بود. من این عبارت را در یک زمینه جهانی استفاده کردم. پریزیدنت کلبنتون از آن در یک زمینه داخلی استفاده میکند. او از آن چه منظوری دارد؟ احتمالاً طرفداران دی. ال. سی. [Downloadable content] در بازی کامپیوتری، به معنی دانلود قسمتهای بیشتر بعد از نصب

۲۸ برای «گزارش مازا» نگاه کنید به سایت [www.prefettura.it](http://www.prefettura.it)



بازی میبازند/ امیدوارند که معنی اش «میان‌جاده» باشد، که آن‌ها بتوانند خود را نزدیکتر به رونالد ریگان ببانند تا فرانکلین روزولت. از نظر من، همچنانکه در جایی دیگر گفته ام، میان‌راه، مطمئناً مرکز حیاتی نخواهد بود. آن مرکز مرده است.<sup>۳۱</sup> شانزده سال بعد، مرکز مرده، نه فقط زنده است و لگد میزند، بلکه برخوردار از قدرت شبه مطلق است. البته، تعریف از مرکز به تعریف چپ و راست وابسته است، که نسبی و در طی زمان

در طول محور سیاسی تغییر میکند. در آغاز سال ۱۹۷۰، نیکسون قانون مراقبتهای پزشکی را پیشنهاد کرد که توسط دموکراتها بخاطر آنکه بیش از حد «راستگرایانه» بود، رد شد؛ هر چند که آن نسبت به بسته ای که توسط اوپاما در سال ۲۰۱۰ اجرا شد بسیار بیشتر «چپگرایانه» بود، که ان بنویه خود به مثابه بیش از حد «چپ بودن» مورد اعتراض واقع شد. در این فاصله، محور سیاست به راست منتقل گردیده، بطوری که مرکز در جایی

واقع شده، که زمانی راست قرار داشت. همین تغییر در اروپا رخ داده است: در سال ۲۰۰۳، برنامه سوسیال دموکراتهای آلمان در سال ۲۰۱۰، اشکارا در سمت راست سیاستهای اجرا شده توسط هلموت کوهل بود؛ در ایتالیا، حزب چپ-مرکز دموکراتیک از مواضعی دفاع میکند که «راستگرایانه تر» از مواضع [قبلی] دموکراتهای مسیحی میباشد.

## یک نظم الیگارشیک جدید

بعنوان یک اندازه گیری از جانیکه گفته میشود اکنون مرکز قرار دارد، ما میتوانیم به موقعیت «میان» بیل کلینتون اشاره کنیم، که طرفدارانش مقام «روبین دموکرات» را داده اند، به افتخار وزیر خزانه داری خود، معاون سابق گلدمن ساکس و عضو هیئت مدیره سیتی گروپ؛ یعنی، سخنگوی منافع مالی بزرگ است. این دولت که به قدرتمندترین بانک دنیا، آنچه که روزولت «پول سازمان یافته» مینامید، بسیار نزدیک بود؛ اگر نخواهیم

۲۹ سایت، ژانویه ۱۹۹۷.

آن را «راه سوم» خطابش کنیم، باید به عنوان «میان» تلقی گردد که نشانگر تغییر سیاسی میان‌جاده است.<sup>۳۲</sup> روبین دموکراتها نمونه برخی از روندهای طولانی مدت در مدل گرافیکی هستند که بعد از سال ۱۹۸۹ بوقوع پیوسته است. اول آنکه، طبقات اجتماعی، غیر قابل اسم بردن گردیدند، درست مثل مردم. حداقل در سطح گفتمان، پیشنهادهای سیاسی، دیگر متکی بر منافع مادی گروههای مخالف اجتماعی نیست. بطور طبیعی، این «بی‌علاقگی» یک حيله است:

در مجموع، پس از پایان جنگ سرد، یک رژیم الیگارشیک در سراسر غرب هم در مفهوم اجتماعی-اقتصادی و هم سیاسی، تثبیت شده است. اولی بطور گسترده‌تری مورد توجه قرار گرفته است، از آنجا که توزیع ثروت بیشتر نامتوازن گردیده و الیگارشیک پولی واقعی پدید آمده است... با این حال، ما در ارتباط با الیگارشیک، در یک مفهوم سیاسی رسمی نیز روبرو هستیم، چرا که بطور فزاینده ای، نخبگان در معرض همان رژیم حقوقی که بقیه جمعیت قرار دارند، نیستند.

منافع خاص گروهها و طبقات بدون شک بنام خدمت منافع عمومی دنبال میشوند، حتی اگر نامی از آن‌ها برده نشود، -مثلاً، با هدف «اعاده امور مالی عمومی». کامرون و ازبورن، بنام بوده نامتعادل دست نیافتنی، بدنبال سیاستهای هستند که زمانی میتوانست با عنوان پریهاوی «طرفداری از کارفرما» تعریف شوند. در اروپا، طبقات از مباحث عمومی ناپدید شده‌اند و به میزان بسیار

بیشتری در ایالات متحده، جانیکه شخصیت‌های اجتماعی حوزه‌های مختلف انتخاباتی کاملاً روشن و واضح هستند و در این روزها، عبارت «مبارزه طبقاتی» با کمرویی بزبان برده میشود- اگر چه اغلب از طرف جمهوری خواهان؛ در سال ۲۰۱۱، پاول رایان، ستاره در حال صعود جمهوری خواهان، اوپاما را به «جنگ طبقاتی» متهم کرد. با رک گویی بیشتر، وارن بافت، چهارمین مرد پول دار دنیا [در زمان انتشار مقاله]، به خبرنگار نیویورک تایمز گفت: «جنگ طبقاتی وجود دارد، البته، اما این طبقه من است، طبقه ثروتمند، این جنگ را بوجود میآورد، و ما برنده هستیم»<sup>۳۳</sup>. یکی از جوایز طرف پیروز - که همزمان، یکی از ابزاری که بانی برندگی این پیروزی است - ادعای آشغال

۳۰ این نیز نشان دهنده گستاخی محض شعارهای انتخاباتی ۱۹۹۲ کلینتون میباشد: «برای مردم، و یک تغییر» و «قرار دادن مردم در اول». عدم وجود کلمه «the» مشخص میکند، که این نه بازگشت به شعار مردم، «the people»، بلکه فراخوانی عده ای (برخی از) افراد است.

۳۱ بن شتاین، حدس بزنبند در جنگ طبقاتی، چه طبقه ای برنده است، نیویورک تایمز، ۲۶ نوامبر ۲۰۰۶



«مرکز» زمین است.

دوم آنکه، «قدرت منفی»-یعنی، قدرت پیشگیری، نظارت و ارزیابی- بسیار افزایش یافته است. نادیا اوربیناتی، «قدرت فراگیر بازار» را بمثابة شاید تأثیرگذارترین قدرت منفی مدرن، با توجه به «توانایی اش در ادعای مشروعیت برای وتو تصمیم گیری های سیاسی به ظاهر بیطرف و حتی قوانین طبیعی»، ذکر کرده است.<sup>۳۳</sup> در سالهای اخیر، بانکهای مرکزی «مستقل» و مؤسسات مالی بین المللی بطور قابل توجهی اعمال قدرت منفی خود را افزایش داده اند: صندوق بین المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی و بانک مرکزی اروپا سیاستهای اقتصادی ملی را با توجه به الویتهای «تخصصی» خود ارزیابی و ممنوع میکنند. ارزیابی سازمانهای رتبه بندی، که بنا بر قانون نهادهای خصوصی هستند، تأثیر تعیین کننده ای بر زندگی شهروندان دارند. هیچ یونانی، اسپانیایی و یا ایتالیایی، اعضای هیئت مدیره مودی را انتخاب نکرده است؛ در عین حال، سرنوشت اینکه یک شهروند برای درمان تومور کمک دریافت کند، و یا اینکه دخترش بتواند به دانشگاه برود، ممکن است با تلفن آن ها تعیین شود.

سوم آنکه، دامنه تصمیم گیری دموکراتیک شدیداً محدود شده است. اکنون، اکثر سیاستهای اقتصادی، مالیاتی، هزینه ای، بیمه های اجتماعی و اجتماعی دولتی، طفره روی از انتخاب مردمی است؛ در عوض، آن ها بر اساس محدودیت های «قدرتهای منفی» بیرونی شکل گرفته و در نهایت تحمیل میشوند. در حرکت

دوم، که ما میتوانیم تحمیل محدودیت های درونی بنامیم، از طریق گسترش دکترین افراطیون دوقلو، تنها انتخاب باقی مانده بین میانه-میانه-راست و میانه-میانه-چپ-به عبارتی، بین دو سیاست در اصل یکسان، اعمال میشود. حداکثر تناوبی که چنین رژیمی میتواند آرزو کند این است که ائتلافهای دو حزبی در دولت صورت گیرد. در اصل، طرز حکومت امروزه- نوآوری بوروکراتیک بیان نشده- در واقع نه دو حزبی بلکه سه حزبی است، عنصر سوم شامل قدرتهای منفی خارجی میگردد. روشنگر این رابطه، رئیس سابق دویچه بانک

۳۲ نادیا اوربیناتی، سیاست و احزاب، ژوئن ۲۰۱۲

آلمان، هانس تیت میر است، که در سال ۱۹۹۸ دولتهای ملی را بخاطر ترجیح «همه پرسی دائمی از بازارهای جهانی» به (ضمناً کمتر واجد شرایط) «همه پرسی صندوق رای» ستایش کرد.<sup>۳۳</sup> در مجموع، پس از پایان جنگ سرد، یک رژیم الیگارشی در سراسر غرب هم در مفهوم اجتماعی-اقتصادی و هم سیاسی، تثبیت شده است. اولی بطور گسترده تری مورد توجه قرار گرفته است، از آنجا که توزیع ثروت بیشتر نامتوازن گردیده و الیگارشی پولی واقعی پدید آمده است.<sup>۳۴</sup> در سال ۲۰۰۷ در ایالات متحده، ۱ درصد جمعیت، ۳۵ درصد کل ثروت را و ۱۹ درصد بعدی ۵۱ درصد انرا صاحب بودند، این بدین معنی است که یک پنجم تاپ جمعیت، صاحب ۸۵ درصد ثروت، در حالیکه چهار پنجم باقی مانده، ۱۵ درصد ثروت را دارا بودند.<sup>۳۵</sup> با این حال، ما در ارتباط با الیگارشی، در یک مفهوم سیاسی رسمی نیز روبرو هستیم، چرا که بطور فزاینده ای، نخبگان در معرض همان رژیم حقوقی که بقیه جمعیت قرار دارند، نیستند. یکی از حقوقدانان برجسته ایتالیا اشاره کرده است که، «شبح کمین کرده پوپولیسیم، بخاطر ریسک فساد الیگارشی دموکراسی مبتی بر قانون است»<sup>۳۶</sup>. به استثنای اینکه فساد دیگر نه ریسک، بلکه واقعیت است.

در حال حاضر، برای نخبگان فواین بسیار ملایم تر و پر ارفاق تری ارائه شده است. وارن بافت (ثروتی به ارزش ۵۰ میلیارد دلار، بعلاوه یا منهای ده، وابسته به نوسانات بازار) یکبار دیگر با استفاده از مصونیت خود فاش میسازد که او بخاطر

یکی از حقوقدانان برجسته ایتالیا اشاره کرده است که، «شبح کمین کرده پوپولیسیم، بخاطر ریسک فساد الیگارشی دموکراسی مبتی بر قانون است». به استثنای اینکه فساد دیگر نه ریسک، بلکه واقعیت است.

ارفاقهای مالیاتی، کمتر از نیمی از نرخ مالیاتی منشی اش را میپردازد. آنچه که برای شهروندان عادی یک جرم جنایی محسوب میشود، برای نخبگان، به یک تخطی از قانون، پرداخت جریمه نقدی تبدیل شده است. از این رو، در ماه دسامبر گذشته [۲۰۱۲]، HSBC، اچ.اس.بی.سی توافق کرد که جریمه ای معادل ۱/۹۲ میلیارد دلار برای پول شویی مقدار

۳۳ لوچیانو کانفورا، منتقدان شعارهای دموکراتیک

۳۴ پاول کروگمن، «الیگارشی، مدل امریکایی»

۳۵ آشغال وال استریت و لفاضی برابری، فوربی، ۱ نوامبر ۲۰۱۱

۳۶ سزار بینلی، parolechiave شماره ۴۳، ژوئن ۲۰۱۰

متناهی پول قاچاقچیان مکزیکی بپردازد-جرمی که در حالت عادی منجر به حبس های بسیار طولانی مدت در زندان میگردد. پس از نظریه بانکها برای ورشکستگی بسیار بزرگ هستند، ما اکنون صاحب نظریه بانکها، «بسیار بزرگ برای اعلام جرم کردن»<sup>۳۷</sup> هستیم. در نتیجه، این رژیم، اکیدا الیگارش [نخبه سالاری دودمانی] است، چرا که دو قانون وجود دارد: یکی برای شهروندان عادی، و دیگری برای قدرتمندان اندک.

بعد از بحران مالی منابع حقوق قانونی ارگانهای فوق العاده افزایش یافته است، همچنانکه در ایتالیا، برای اولین بار حکومت به یک دولت «تکنوکرات» و سپس به کمیته «مردان عاقل» سپرده شد. بی طاقتی تکنوکراتها نسبت به قواعد دموکراسی، که اجباری هستند، در مصاحبه ای با مونتسی فاش شد:

«کسانی که حکومت میکنند نباید به خودشان اجازه دهند که بطور کامل وابسته به پارلمان باشند».<sup>۳۸</sup> اما این محدودیت نیز از مشروعبتزدایی تمام انتقادات بمشابه «بی مسئولیتی»- یا «پوپولیستی» که امروز مترادف همدیگر شده اند- تأثیر میگیرد. بطور خلاصه، تنها انتقاد مسئولانه، انتقاد نکردن است؛ یگانه اعتراض، اعتراضی است که با توافق طرفین باشد؛ تنها الترناتیو تأیید است. در ظالمانه ترین نمونه آن، مربوط به اسپانیایی هایی است که از خانه های خود بیرون رانده شده اند ولی جرأت اعتراض در مقابل منازلی که میخواهند تقبیح کنند را دارند، شکلی از اعتراض که اسکرچه نامیده میشود. این تظاهرات صلح آمیز و بی خشونت، توسط کسانی صورت میگیرد که بخاطر بحران در خیابانها رها شده اند. اما توجه کنید که آن ها چگونه تخطئه میشوند. معاون حزبی که مثلا خود را حزب مردم مینامد، اوا دوران، میگوید «اسکرچه ها مانند وقتی است که نازیها خانه ها را علامتگذاری میکردند»، در حالی که دبیر کل آن، ماریو دلورس دکوسپیدال، این اقدام ها را به عنوان «نازیسم محض» و تظاهرکنندگان غیر مسلح را به مشابه

زندانیان «توتالیتو و گرفتار در افکار فرقه ای» داغ ننگ زد.<sup>۳۹</sup>

## حکایت پوپولیسم

بطور کلی، کوچکترین انحراف از قوانین و مقررات میانه، بلافاصله برچسب ادمکشی و خشونت میخورد، و در عملیات

تروریسم کلامی، البته این تروریسم است. در اصل، جنبش پنج ستاره ایتالیا، مطیع ترین و از جهتی میانه روترین نیروی جنبش سیاسی قانونی در سالهای اخیر محسوب میشود: اساساً آن، خود را بمشابه طرفدار انتخابات معرفی میکند، و البته بخاطر تقدیس بی چون و چرای دموکراسی پارلمانی میتواند

استفاده مکرر از واژه «پوپولیسم»، نماینگر اضطراب پنهان است. درست مانند وقتی که همسر زناکار، همیشه مشکوکترین فرد شریک زندگی اش میباشد، به همین ترتیب کسانی که مشغول تهی کردن دمکراسی هستند، بیشترین تمایل را برای دیدن تهدید بر علیه آن، در همه جا دارند

مورد انتقاد قرار گیرد. خواسته های آن «افراطی» نیست؛ هیچ چیز «بلشویکی» و یا «فاشیستی» ندارد. آنچه که پوپولیستی است، تقاضای ملی کردن بانک ورشکسته (موتته پاشی اف سینا) میباشد، یا اینکه واحد ارز اروپایی را به چالش میکشد و ایا آن واحد ارزی، ایتالیا را به سوی جدی ترین رکود اقتصادی خود سوق داده است؟ در هر حال: «پوپولیسم» آن «ویروسی» است که ممکن است سرایت کند.

آنچه که ما شاهدش هستیم، این است که جنبش پنج ستاره به عنوان جنبشی پوپولیستی ارزیابی میشود، حتی اگر هرگز کلمه «مردم» را بکار نبرده است. در واقع، رأی دهندگان و مخاطبانش، عمدتاً مردم عادی نیستند؛ آن هایی که دارای سطح پایین تحصیلات هستند، کسر بسیار کمی را شامل میشوند، در حالیکه طرفدارانش، در بخش کوچکی از ایتالیایی هایی که بر روی اینترنت فعال هستند، زیاد هستند.

به علاوه، این جنبش عمدتاً در میان سکولارها محبوبیت دارد و نه معتقدین.<sup>۴۰</sup> بطو خلاصه، آن با پروفیل توده ای، ایمانگرایی یا زود باورانه ای که مشخصه احزاب پوپولیستی است، مطابقت ندارد. همچنین، آن نمیتواند به «تله پوپولیسم» و حتی کمتر از

۳۹ El Pais شماره های ۵ و ۱۳ آوریل ۲۰۱۳

۴۰ پیرجورجیو کورتا و الیزابتا گولامینی، «حزب گریلو» و «جنبش و شبکه»

۳۷ عنوان یکی از مقالات نیویورک تایمز در ۱۱ دسامبر ۲۰۱۲

۳۸ اشپیکل، ۵ اگوست ۲۰۱۲

ان، «پوپولیسم لیبرال-رسانه ای» متهم شود<sup>۴۱</sup> با توجه به اینکه تعامل تلویزیونی برای طرفدارانش تابو محسوب میشود. اما چی؟ برلوسکونی که همه چیزش بر اساس تلویزیون است، یک پوپولیست است. گریلو، که از تلویزیون متنفر است، پوپولیست است. نهایت تحقیر. تاکنون جنبش پنج ستاره موفق به دور کردن گازانبر عمل جراحی زبانی «پوپولیسم» که توسط هافستاتر و شرکا انجام شد، نگردیده است، با آنکه آن از لغزیدن به چپ و راست افراطی ممانعت کرده است.

در اینجا حکایت «پوپولیسم» پایان میرسد، در آن لحظه تاریخی که جهان توسعه یافته بسوی استبداد الیگارشی پیشروی میکند و تقابل بین الیگارکها و مردم عادی بازگشته است؛ وقتی که سیاستهای ضد مردمی تحمیل میشود، درست مانند آنکه کلمه «مردم» از فرهنگ سیاسی پاک شده است، و هر کس که مخالف این سیاست باشد به «پوپولیسم» متهم میگردد. جنون دموکراتیک بحدی است که حتی اومبرتو آکو، پریکلس (۴۹۵-۴۲۵ قبل از میلاد) را متهم به «پوپولیسم» میکند.<sup>۴۲</sup> با این حال، یکی از دلایلی که جنبشها بیشتر و بیشتر به عنوان «پوپولیستی» ارزیابی می شوند این است که اقدامات ضد مردمی چند برابر گشته است. آیا شما مراقبتهای پزشکی برای همه را می خواهید؟ شما پوپولیست هستید. آیا شما میخواهید حقوق بازنشستگی به تورم مرتبط شود؟ چه پوپولیستهایی. آیا میخواهید که بچه‌ها بدون یک قرض مادام العمر به دانشگاه بروند؟ من میدانستم که زیر زیرکی پوپولیستی! بنابراین دلقکان دادگاه الیگارشی هر تقاضای مردمی را محکوم میکنند. و اگر چه آن‌ها دموکراسی را از هر محتوایی خالی میکنند، آنها هر کسی را که به این تهی کردن اعتراض کند، متهم به «تمایلات استبدادی» میکنند، درست مانند قربانیان غیر مسلحی که به دنبال روی از نازیستها متهم میشوند.

بنابراین، استفاده مکرر از واژه «پوپولیسم»، نماینگر اضطراب پنهان است. درست مانند وقتی که همسر زناکار، همیشه مشکوکترین فرد شریک زندگی اش میباشد، به همین ترتیب کسانی که مشغول تهی کردن دموکراسی هستند، بیشترین

تمایل را برای دیدن تهدید بر علیه آن، در همه جا را دارند. از این رو تمام اعمال مربوط به پوپولیسم، احساس اضطراب را فاش میسازد، و مزه زیاده روی میدهد. کمترین ززمه مخالفت به نشانه- ای نگران کننده تبدیل میشود، منادی شوم سر و صدای رعد و برق است که تهدید به نفوذ در سالنهای مسکوت قدرتمندان میکند، کسانی که باور به امنیتشان دارند، ولی با وجود این، مضطرب از پشت پرده ها زیر چشمی بدنبال جوش و خروش احتمالی مردم هستند: «*Vade retro vulgus!*» [بازگشت مردم]، یا انطور که آنها این روزها میگویند «توی صف بر گرد!».

منبع: نیو لغت ریویو، شماره ۸۲، جولای-اگوست ۲۰۱۳

۴۱ یک مقوله جالب مختلط که توسط گی هرمه معرفی شده است.

«پوپولیسم در جهان»

۴۲ اومبرتو آکو، «پسر اتر»

# بازنگری پوپولیسم: سیاست، رسانه‌سازی و سبک سیاسی

## در باره پوپولیسم

نوشته: بنجامین موفیت و سیمون توری برگردان: رضا جاسکی

پدیده پوپولیسم در سال‌های اخیر توجه زیادی را نه فقط در میان محققین دانشگاهی بلکه مفسرین رسانه‌ها نیز به خود جلب کرده است.

از آنجا که این واژه به طور گسترده‌ای و معمولاً از سوی مخالفان

سیاسی به منظور تحقیر یک رهبر، جنبش، یا

یک حزب استفاده می‌شود، مفهومی بسیار لغزنده

و مبهم دارد. تلاش‌های زیادی برای تدقیق

مفهوم آن تاکنون صورت گرفته است. پوپولیسم

بر اساس ویژگی‌های اقتصادی، اجتماعی و

گفتمانی آن تعریف شده و از جنبه‌های نظری

ساختارگرایی، پساساختارگرایی، تئوری

مدرنیزاسیون، جنبش اجتماعی، روانشناسی

سیاسی و نظریه دموکراسی مورد تجزیه و تحلیل

قرار گرفته است. در نوشته زیر، در ابتدا جمع‌بندی مختصری از

نظریه‌های مهم مطرحه امروزی در مورد پوپولیسم و انتقادات وارد به

آن‌ها توسط نویسندگان مقاله مطرح می‌شود، و سپس آنها به تشریح

نظرات خود در این مورد می‌پردازند.

بازنگری پوپولیسم: سیاست، رسانه‌سازی و سبک سیاسی

بنظر می‌رسد که پوپولیسم یکی از واژه‌های کلیدی منظره

سیاسی کنونی است. در حال

حاضر، پوپولیسم را می‌توان در

محیط‌های ناهمسازی چون

ایالات متحده، هلند، تابلند و

ونزوئلا، در کشورهایی که ظهور

«تی پارتی»، جدال پیرامون

خیرت ویلدرز، ادامه نفوذ

نخست‌وزیر سابق تاکسین

شیناواترا و موفقیت چاوز، که

به ترتیب نمونه تغییرات منطقه‌ای این پدیده را نشان می‌دهند،

را در عمل مشاهده نمود. در امتداد این تحولات تجربی علاقه

به پوپولیسم به طرز چشمگیری افزایش یافته است، و آن در

سال‌های اخیر به یکی از جنجالی‌ترین مسائل علوم سیاسی

بدل گشته است. (Canovan, 2004; Comfort, 2011).

با این حال، هنوز توافق اندکی در مورد اینکه چگونه آن را به

درستی تعبیر و تعریف کرد، وجود دارد. تعاریف غالب پوپولیسم

عموماً وصله ناجوری هستند و موفق به درک ویژگی این پدیده

نمی‌گردند.

این مقاله نقدی از مفاهیم غالب پوپولیسم را ارائه می‌کند، و در

عین حال به معرفی مقوله «سبک سیاسی»، به عنوان روش

جدید قانع‌کننده‌ای برای این پدیده می‌پردازد. ما استدلال

می‌کنیم هر چند ممکن است در ادبیات معاصر یک اجماع

عمومی در مورد اینکه کدام یک از بازیگران سیاسی را می‌توان

«پوپولیست» خواند وجود داشته باشد، اما در واقع اختلاف نسبتاً

گسترده‌ای در ایدئولوژی‌ها، گفتمان‌ها، و استراتژی‌های

سیاسی و سازمانی این بازیگران پوپولیست وجود دارد. برای

نمونه، پوپولیست‌ها می‌توانند در یک طیف گسترده، از چپ

افراطی (اوو مورالس) تا راست افراطی (ژان ماری لوپن) ظاهر

شوند. آن‌ها می‌توانند گفتمان‌های مختلفی را در پوپولیسم

خودشان ترکیب نمایند، مثلاً عناصری از گفتمان تکنوکراتی در

مورد رافائل کوریا (De la Tore 2012)، یا اینکه بندرت از

ما استدلال می‌کنیم هر چند ممکن است در ادبیات معاصر یک اجماع عمومی در مورد اینکه کدام یک از بازیگران سیاسی را می‌توان «پوپولیست» خواند وجود داشته باشد، اما در واقع اختلاف نسبتاً گسترده‌ای در ایدئولوژی‌ها، گفتمان‌ها، و استراتژی‌های سیاسی و سازمانی این بازیگران پوپولیست وجود دارد.



بنجامین موفیت

گفتمان پوپولیستی استفاده نمایند، مانند کارلوس منم (Hawkins, 2010). بالاخره، از نظر سازمان سیاسی، آن‌ها می‌توانند شبکه‌های سست و شل (هوگو چاوز)، و یا حزب بسیار منضبط (خیرت ویلدرش) بسازند. به عبارت دیگر، ادراک ایدئولوژیکی، گفتمانی و سازمانی کنونی از پوپولیسم ما را در موقعیت عجیب استدلالی قرار می‌دهد که در واقع برخی از «مزنونین همیشگی» یا نمونه‌های اولیه و قدیمی پوپولیستی اصلاً «پوپولیست» نیستند. در این راستا، هدف ما برای غلبه بر این تمایزات، توسعه مدلی از پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی بر اساس استقرا، و شناسایی ویژگی‌های مشترک آن دسته از رهبرانی که در نوشتجات بعد از دهه ۱۹۹۰ به عنوان پوپولیست شناخته شده‌اند - یعنی، توسل به «مردم»؛ بحران، اختلال؛ تهدید؛ «رفتار بد» - به منظور برجسته کردن ابعادی از پوپولیسم است که در روش‌های رقیب از نظر افتاده‌اند.



سیمون توروی

به منظور انجام این کار، ما مشکلات نظری و عملی تعاریف حاضر از پوپولیسم - مانند ایدئولوژی، منطق، گفتمان یا استراتژی - را مورد توجه قرار می‌دهیم و استدلال می‌کنیم که اگرچه ممکن است در مورد برخی از ویژگی‌های پوپولیسم توافق وجود داشته باشد، اما انتخاب برخی از مقولاتی که برای توصیف این پدیده مورد استفاده قرار گرفته‌اند، مشکل‌زاست. از این رو ما مفهوم سبک سیاسی را برای شرح تحولات اخیر در جامعه‌شناسی سیاسی و نظریه‌های نمایندگی، یا تمرکز بر بعد نمایشی پوپولیسم در چارچوب محیط به شدت رسانه‌ای «و دارای سبک» سیاست معاصر، معرفی می‌کنیم. سپس از مدل پوپولیستی خود به عنوان یک سبک سیاسی آغاز نموده، با

توضیح اینکه چگونه این روش به ما اجازه درک ظهور پوپولیسم در سراسر طیف‌های سیاسی را می‌دهد، چگونه آن در جریان اصلی سیاسی ترجمه می‌شود، و نیز مفاهیم نظری و روش‌شناختی‌اش، آن را به پایان می‌بریم.

## مشکلات پوپولیسم

پوپولیسم مانند بسیاری از اصطلاحات در فرهنگ علوم سیاسی با درجه بالایی از بحث و جدل مشخص می‌شود. در واقع، یک ویژگی بدیهی ادبیات در این مورد، اذعان به ذات رقابتی پوپولیسم است (Ionescu and Gellner, 1969; Laclau, 1977; Taggart, 2000)، و اخیراً این ادبیات به سطح جدیدی از متا-بازاندیشی رسیده است، و در واقع اعتراف به اذعان چنین واقعیتی به امری عادی بدل گشته است (Panizza, 2005a). دوروش برای خوانش این موقعیت وجود دارد. اول، این استدلال که از مفهوم پوپولیسم به طور گسترده‌ای - و معمولاً به شیوه‌ای موهن برای بدنام کردن شخصیت سیاسی که ما دوست نداریم - استفاده می‌کنیم، در نتیجه آن ارزش تحلیلی خود را از دست داده و بی‌معنی گشته است.

در مقابل، کسانی وجود دارند که بحث پیرامون پوپولیسم را به عنوان نشانه‌ای از چیزی مهم و امیدبخش در مورد مفهوم آن تلقی می‌کنند. ترکیب مجادله مستمر همراه با قدرت شگفت‌آور پایداری پوپولیسم در ادبیات را می‌توان نشانه‌ای از نشاط و معنی‌دار بودن آن شمرد. ممکن است عنوان شود که تعاریف پوپولیسم منعکس‌کننده ماهیت چند وجهی این پدیده است. گذشته از این چنین مباحثی بازتاب دهنده این واقعیت است که فقط در دهه گذشته، یا در این حدود، تلاش جدی برای زدن پلی بین ادبیات مختلف پیرامون پوپولیسم (Mudde and Rovira Kaltwasser, 2011; 2012; Rovira Kaltwasser, 2012; Taggart, 2000) - خصوصاً بین ادبیات سیاسی نظری امریکای لاتین، امریکای شمالی، و اروپا - صورت گرفته است، و در نتیجه ما می‌توانیم انتظار بحث‌های جدی فکری و اصطلاحی که در برخورد بین این روش‌های مختلف بوجود می‌آید، را داشته باشیم. ما دیدگاه دوم را تصدیق می‌کنیم. هنگامی که از پوپولیسم



*volonté générale* (اراده عمومی) مردم باشد (Mudde, 2007).

برای موده، قدرت یک تعریف کمینه از پوپولیسم در قابلیت به کارگیری آن در تحقیقات تطبیقی تجربی-به ویژه در توانایی آن در رفتن به ورای طرفداری منطقه‌ای-و نیز توانایی آن در کنار گذاشتن همه بارهای هنجاری که مفاهیم پوپولیسم اغلب با آنها به اهتزاز در می‌آیند، قرار داشت. او اضافه می‌کند که ما به تعریف آن چون یک ایدئولوژی رقیق می‌توانیم درک کنیم که پوپولیسم به شکل خالص وجود ندارد، بلکه آن همیشه در بازگویی‌های ترکیبی با سایر ایدئولوژی‌ها عرضه می‌شود (Mudde and Rovira Kaltwasser, 2011).

نویسندگان دیگری که ایده پوپولیسم چون یک ایدئولوژی رقیق-محور را توسعه داده‌اند، شامل کونن ابِتس و استفان رومنس (Koen Abts and Stefan Rummens; 2007)، بن ستانلی (Ben Stanley; 2008)، و کریستوبال روویرا کالتواسر (Cristobal Rovira Kaltwasser; 2012)، و مارگارت کانوان (Margaret Canovan; 2002)، حتی تا آنجا پیش رفته‌اند که استدلال می‌کنند پوپولیسم را می‌توان به عنوان ایدئولوژی دمکراسی درک نمود. در رابطه با دسته‌بندی پوپولیسم به عنوان یک ایدئولوژی رقیق مشکلاتی وجود دارد. نگرانی اصلی این است که از اصطلاح ایدئولوژی نسبتاً بدون مشکل در ادبیات پیرامون پوپولیسم استفاده می‌شود و اغلب به آنجا ختم می‌شود که آن بدل به یک اصطلاح هزاربیشه گشته که به طور ضمنی در طی مسیر خود روش‌های دیگر را می‌بلعد-به طور کاملاً آشکارا در مورد رویکرد گفتمانی-و به همین دلیل، وضوح ظاهری اولیه خود را از دست می‌دهد. علاوه بر این، ما باید سؤال کنیم که آیا یک «ایدئولوژی رقیق» می‌تواند چنان رقیق شود که اعتبار و سودمندی مفهومی خود را از دست بدهد؟ بنیانگذار شیوه

موده اضافه می‌کند که ما با تعریف پوپولیسم چون یک ایدئولوژی رقیق می‌توانیم درک کنیم که آن به شکل خالص وجود ندارد، بلکه آن همیشه در بازگویی‌های ترکیبی با سایر ایدئولوژی‌ها عرضه می‌شود.

ریخت‌شناسی، مایکل فریدن، که این نویسندگان به او استناد می‌کنند، اشاره می‌نماید که ایدئولوژی‌های رقیق مانند اکولوژیسم، فمینیسم، اگرچه از یک هسته مفهومی محدود شروع کردند، اما «پس از آن تلاش‌های زیادی برای جمع‌آوری طیف وسیعی از سامان‌های مفهومی کرده‌اند تا چگالی

سخن می‌گوییم، وظیفه ما روشن کردن آنچه که مورد نظر است می‌باشد؛ مهم‌تر، این اصطلاح در حال حاضر به طور گسترده‌ای توسط متخصصین مطالعات تطبیقی و منطقه‌ای مورد استفاده قرار می‌گیرد. علاوه بر این مسأله صرفاً علاقه دانشگاهی نیست. اغلب ادعا می‌شود که پوپولیسم عنصر بی‌ثباتی در سیاست‌های دموکراتیک است (Rosanvallon, 1998; Urbinati, 2008). با فرض چنین موردی، آنگاه چیزهای زیادی منوط به دقت ابزار مفهومی است که ما برای درک پوپولیسم از آنها استفاده می‌کنیم.

در ادبیات معاصر، حداقل چهار رویکرد مرکزی برای پوپولیسم وجود دارد-به عنوان ایدئولوژی، منطق، گفتمان، و استراتژی/سازمان-و هرکدام از آنها مشکلات خود را فاش می‌سازند. در حالی که برخی از این روش‌ها تا حدی با ویژگی‌های پوپولیسم در تعاریف خودشان مطابقت دارند، ما استدلال می‌کنیم که آن‌ها اصطلاحات مشکل‌سازی را برای دسته‌بندی این پدیده به کار می‌گیرند. در زیر، ما قبل از آنکه به ذکر دلایل خود در مورد پوپولیسم به مثابه سبک سیاسی پیردازیم و موقعیت آن را در منظره سیاسی رسانه‌ای معاصر را مطرح کنیم، به شناسایی کاستی‌های مرکزی این روش‌ها اشاره می‌کنیم.

## پوپولیسم به عنوان ایدئولوژی

شکی نیست که مفهوم پوپولیسم چون ایدئولوژی در طول چند سال گذشته به موضع غالب، به ویژه در میان محققین علوم سیاسی اروپایی بدل گشته است. بخش زیادی از آن را می‌توان به آثار کاس موده (Cas Mudde, 2007; 2009) نسبت داد که نوشته‌هایش در مورد پوپولیسم دستور کار محققین تطبیق‌شناسی در میدان را تنظیم کرده است. موده تعریف کمینه‌ای از پوپولیسم را مطرح می‌کند:

یک ایدئولوژی رقیق-محور که جامعه را در نهایت به دو گروه همگن و متخاصم، «مردم پاک» و «نخبگان فاسد» تقسیم می‌کند، و استدلال می‌کند که سیاست باید بیانی از



اندیشه‌هایشان را غلیظ‌تر کرده و جذب و زیست‌پذیری آن‌ها را گسترده و کامل سازند» (Friden, 1996). اشکارا پوپولیسم چنین ایدئولوژی نیست. برخلاف، اکولوژیسم و فمینیسم، به سختی کسی خود را «پوپولیست» می‌شناسد، و هیچ جنبش گسترده جهانی پوپولیستی یا انترناسیونال پوپولیستی وجود ندارد. هیچ فیلسوف و یا نظریه‌پرداز عمده پوپولیسم، و یا هیچ نوع نوشته‌ای برای «غلیظ کردن تراکم اندیشه» آن نیز وجود ندارد. علاوه بر این، پوپولیسم پس از حزب مردم در دهه ۱۸۹۰ (یا شاید نارودنیک‌های روسیه در دهه ۱۸۷۰) فاقد مرجع روشن مشترک تاریخی و شجره‌نامه‌ای است. به این ترتیب، تعریف پوپولیسم چون یک ایدئولوژی با توجه به «رقیقی» خود مفهوم ایدئولوژی در این شیوه چندان معقول به نظر نمی‌رسد. در این شکی وجود ندارد که پوپولیسم دارای عناصر اندیشه‌ای مهمی است، اما همان گونه که ما استدلال خواهیم کرد، این عناصر اندیشه‌ای به عنوان بخشی از سبک سیاسی پوپولیسم بهتر معنی پیدا می‌کنند.

## پوپولیسم به عنوان منطق سیاسی

در حالی که رویکرد ایدئولوژیکی موده و دیگران در سیاست تطبیقی اروپا نفوذ مسلم و بی چون و چرای دارد، در عرصه تئوری سیاسی و اجتماعی، مفهوم پوپولیسم ارنستو لاکلائو به عنوان یک منطق سیاسی (Ernesto Laclao; 2005a; 2006) بیشترین تأثیر را داشته است. لاکلائو با هدف فرار از هر دمبیلی و دگرگون‌پذیری مجادلات معنایی پیرامون پوپولیسم که در بالابحث شد، استدلال می‌کند که تلاش‌های قبلی برای تعریف پوپولیسم از آنجا که آنها

نگران جایگاه معنای وجودی پوپولیسم بودند تا اینکه وضعیت هستی‌شناسی مفهوم را درک کنند، لزوماً با شکست مواجه شدند. با دور شدن از محتوا مخصوص واقعی سیاست-یعنی، واقعیت سیاست تجربی- و نزدیکی به سطح انتزاعی‌تر «امر سیاسی»-یعنی، روش‌هایی که جامعه را نهادینه می‌کنند

(Mouffe, 2005a)- لاکلائو نظر خود را برای پوپولیسم به عنوان منطق ساختاری زندگی سیاسی مطرح می‌کند، و آن هر جا تعادل بر تفاوت پیروز می‌گردد، قابل درک است.

با این حال، پوپولیسم فقط یک منطق سیاسی نیست؛ لاکلائو استدلال می‌کند که آن منطق امر سیاسی است. «مردم» در این فرمول‌بندی، به امکان هر پروژه نو و مؤثر سیاسی، در واقع، خود موضوع امر سیاسی بدل می‌گردند. و اگر «مردم» موضوع امر سیاسی هستند، آنگاه پوپولیسم منطق امر سیاسی است. در این معنا، لاکلائو استدلال می‌کند که همه سیاست‌ها پوپولیسم هستند: «اگر پوپولیسم شامل فرض بدیل یک گزینه رادیکال در فضای اجتماعی است، یک انتخاب بر سر دوراهی در مورد آینده محورهای یک جامعه معین است، آیا این پوپولیسم را به مترادف سیاست بدل نمی‌کند؟ پاسخ فقط می‌تواند مثبت باشد» (Laclao, 2005a).

در اینجا سه مشکل مرکزی وجود دارد: لغزش مفاهیم، مسأله نمونه‌های مخالف تجربی و نیز نقطه نظر روش‌شناختی. اول، زمانی لاکلائو و شانتال موف (Laclao and Mouffe, 1985) استدلال کردند که نام بازی که در حوزه امر سیاسی صورت می‌گیرد، هژمونی است، اکنون لاکلائو استدلال می‌کند که «پوپولیسم جاده سلطنتی درک چیزی در باره ساختار هستی‌شناسی امر سیاسی بطور ذاتی است» (Laclao, 2005a). این منجر به تلفیق مفاهیم

کلیدی لاکلائو می‌گردد، این موضوع به شکل ماهرانه‌ای در عنوان یکی از نقدهای اخیر گذاشته شد «آیا پوپولیسم هژمونی است، سیاست است؟» (Arditi, 2010).

دوم، جنبش‌های سیاسی در منظره سیاسی معاصر وجود دارند، مانند زاپاتیست‌ها و نیز جنبش اصلاح-جهانی‌شدن و جنبش‌های اشغال،

که به طور آگاهانه در پی فاصله گرفتن از حالت‌های گفتمانی و سازمانی پوپولیستی می‌باشند، به عبارتی برای رد «منطق پوپولیستی» که لاکلائو آن را عام درک می‌کند تلاش می‌کنند، یعنی از طریق نفی بیان خواسته‌های خود از طریق یک رهبر، یا

با این حال، پوپولیسم فقط یک منطق سیاسی نیست؛ لاکلائو استدلال می‌کند که آن منطق امر سیاسی است. «مردم» در این فرمول‌بندی، به امکان هر پروژه نو و مؤثر سیاسی، در واقع، خود موضوع امر سیاسی بدل می‌گردند. و اگر «مردم» موضوع امر سیاسی هستند، آنگاه پوپولیسم منطق امر سیاسی است. در این معنا، لاکلائو استدلال می‌کند که همه سیاست‌ها پوپولیسم هستند.

کلا عدم بیان درخواست‌های واقعی.<sup>۱</sup>

سوم، از نقطه نظر روش شناختی، فرمول‌بندی لاکلائو بیش از حد گسترده است تا بتواند اجازه کاربرد مفیدی از تئوری او را بدهد. یک مثال ساده برای آن این است که مجموعه مقالاتی که با ویراستاری پانیزا، «پوپولیسیم و آینده دموکراسی» (Panizza, 2005a) تدوین شد، اکثر نویسندگان تلاش می‌کنند تا نسخه‌ای از تئوری پوپولیسیم لاکلائو را در طیفی از نمونه‌های تجربی به کار گیرند. مشکل اینجاست که در نمونه‌های تجربی انتخاب شده، همه آن‌ها با محتویات «وجودی» به اصطلاح مشکل‌زا که لاکلائو تلاش داشت آن را از تئوری خود بیرون افکند، مطابقت می‌نمودند. طبعاً نمی‌توان نویسندگان را به خاطر انتخاب آن حوادث سیاسی که پیرامون درخواست‌های واقعی «مردم» می‌چرخید، سرزنش نمود- زیرا اگر ما می‌خواهیم تئوری پوپولیسیم لاکلائو را جدی بگیریم، باید آن برای مطالعه هر مورد سیاسی قابل استفاده باشد. با این حال، می‌توان مشاهده کرد که نتیجه منطقی آن این است که چنین سطحی از کلیت‌گرایی منجر به ابهام و ابتذال در انتخاب موارد مشخص برای تجزیه و تحلیل تجربی می‌گردد. بدین لحاظ، تلاش لاکلائو برای یکسان فرض کردن پوپولیسیم با امر سیاسی کمک اندکی برای درک یکسانی یا تفاوت است- که در هر حال، وظیفه اصلی سیاست تطبیقی می‌باشد.

## پوپولیسیم به عنوان گفتمان

دوروش اصلی تحت این عنوان می‌توان یافت. اولین آن مربوط به کار نظری قبل‌تر لاکلائو (Laclao, 2005a; 1980; 1977) و بخش عمده‌ای که پس از آن از تحلیل گفتمانی «دانشگاه اسکس» سرچشمه می‌گیرد، است در حالی که دومین روش هم به تحلیل‌های کلاسیک محتوا و هم به تحلیل‌های

۱ برای مشاهده نمونه‌های اینکه چگونه این جنبش‌ها از منطق پوپولیستی فرار می‌کنند، به چسترش و ولش (۲۰۰۶) و روبینسون و تورمی (۲۰۰۹) مراجعه کنید.

کمی آن مربوط می‌شود.

ما نمی‌خواهیم وارد جزئیات رویکرد دانشگاه اسکس شویم زیرا قسمت زیادی از آن با تعدادی از مفروضات بنیادی لاکلائو که رئوس آن در بالا مطرح شد، همپوشانی دارد. در واقع، لاکلائو و موف مقام رسمی این شیوه را به عهده دارند، و سهم قابل توجهی از آن توسط جاکوب تورفینگ، دیوید هاوارد، التا نوروال و یانینس استاوراکاکیس (Howarth, 2000; Howarth et al., 2000)، صورت گرفته است. این رویکرد، پوپولیسیم را به عنوان «یگ گفتمان ضد وضع موجود در نظر می‌گیرد که فضای سیاسی را به طور نمادین از طریق تقسیم جامعه بین «مردم» (به عنوان «توسری خور») و «دیگری»، ساده می‌سازد (Panizza, 2005a)، و نمونه‌های اولیه آن شامل آثار سباستین باروس، استاوراکاکیس و الخاندرو گروپو می‌شود. مشکل اساسی بخش عمده این ادبیات در مورد پوپولیسیم (به طور کلی رویکرد گفتمانی) این است که اغلب آنها به روشن کردن یا تحلیل موضوع مورد بررسی کمی نمی‌کنند، بلکه بیشتر برای بررسی و اثبات صحت و کاربرد عام چارچوب لاکانی که از آن بهره می‌گیرد، می‌باشد.

نوع دوم در مقایسه با روش دانشگاه اسکس، بیشتر تمرکز خود را بر تجربه گذاشته است، و به طور فزاینده‌ای رایج شده است. تحلیل‌های کلاسیک محتوا، توسط کیرک هاوکینس و یان یاگرز و استفان والگراو، به نوعی تلاشی است برای ایجاد یک طرح کدگذاری کیفی که می‌تواند «سطح» پوپولیسیم در یک مجموعه خاصی از متون استدلالی را اندازه‌گیری کند، در حالی که روش‌های کمی اخیر- توسط

برای موضوعی که به خاطر نفوذ رهبران کاریزماتیک و شکوفایی سبکش زبانه است، تصور اینکه بتوان پوپولیسیم را فقط از طریق شمارش مجموعه‌ای از کلمات گردآوری شده اندازه‌گیری نمود، خیال‌پردازانه است. در نهایت، رویکرد گفتمانی پوپولیسیم را می‌توان به عنوان مکملی برای درک پوپولیسیم در نظر گرفت، و نه چارچوب اصلی کاوش آن پدیده.

کسانی چون اریل ارمونی و ویکتور ارمونی، امانوئل روبینگوت و تئون پاولی- به دنبال انجام تجزیه و تحلیل کامپیوتری از مجموعه بزرگی از متون بر اساس وجود برخی از کلمات کلیدی در آن‌ها می‌باشند. هر دو آن‌ها مشکلات عمده‌ای دارند. همان‌طور که پاولس استدلال می‌کند، تجزیه و تحلیل کلاسیک محتوا، از تردید در قابلیت اطمینان،

نمونه‌برداری نامنظم، و امکان خطای برنامه‌نویسی رنج می‌برد. علاوه بر این، توافق ناچیزی در مورد اینکه کدام منابع را باید

اندازه‌گیری نمود، از سخنرانی‌ها گرفته تا بیانیه‌های حزبی تا برنامه‌های پخش شده، وجود دارد. از سوی دیگر تجزیه و تحلیل کمی محتوا نیز مشکلات خاص خود را دارد: به سختی می‌توان دید که رسم نمودار درصد وجود کلمات کلیدی خاصی در اسناد حزبی واقعاً بتواند چیزی بیش‌تر از آزمایش فرضیات تئوریک موجود، و یا مکملی برای آن‌ها باشد. آن قطعاً چارچوب نظری قابل اجرایی را فراهم نمی‌سازند، و همه آنها متکی بر انتخاب کلمات کلیدی کد برنامه هستند. به علاوه، هر دو این روش تجربی برای پوپولیسم به عنوان گفتمان، به طور بنیادی عناصر مهم درخواست مردم، یعنی عناصر مربوط به «سبک» - که فراتر از آنچه که در صفحات ثبت شده هستند - را نادیده می‌گیرند. این شامل عناصر بصری، اجرایی و زیبایی، و همچنین آن ویژگی‌هایی که به بعد عاطفی و یا نفسانی برمی‌گردد و تعدادی از محققان مهم پوپولیسم (Canovan, 1999; Mofe, 2005b; Stavrakakis, 2004) بر این موضوع تأکید نموده‌اند، است. برای موضوعی که به خاطر نفوذ رهبران کاریزماتیک و شکوفایی سبکش زبانه‌زاد است، تصور اینکه بتوان پوپولیسم را فقط از طریق شمارش مجموعه‌ای از کلمات گردآوری شده اندازه‌گیری نمود، خیال‌پردازانه است. در نهایت، رویکرد گفتمانی پوپولیسم را می‌توان به عنوان مکملی برای درک پوپولیسم در نظر گرفت، و نه چارچوب اصلی کاوش آن پدیده.

## پوپولیسم به عنوان

### استراتژی / سازماندهی

این تنها روش ایدئولوژیکی نیست که هدف مرکزی خود را یک تعریف حداقلی از پوپولیسم قرار داده است. تعریف کورت ویلند از پوپولیسم به عنوان «یک استراتژی سیاسی که یک رهبر فردگرا به دنبال و یا اعمال قدرت دولتی بر اساس حمایت مستقیم، بی‌واسطه، و غیرنهادی از سوی تعداد زیادی از

پیروان غیرسازمانده‌ی شده است» (Weyland, 2001)، به ویژه در ادبیات پیرامون پوپولیسم امریکای لاتین برای نقطه

آغاز تحلیل‌های تجربی، محبوبیت کسب نموده است (Ellner, 2003; Roberts, 2003).

مشکل اصلی تعریف این است که آن حالت‌های سازمانی یا استراتژی را شناسایی می‌کند که در سراسر طیف سیاسی در بیان‌های بسیار متفاوتی که معمولاً آن‌ها را هرگز «پوپولیستی» نمی‌خوانیم نیز به چشم می‌خورد؛ تعدادی از جنبش‌های اجتماعی (مانند جنبش‌های مذهبی یا معتقد به حکومت هزار ساله مسیح) یا اشکالی از سیاست کمونی می‌توانند ذیل این تعریف قرار بگیرند (Hawkins, 2010). به همان اندازه، هیچ دلیلی وجود ندارد تا باور کنیم پوپولیسم فقط در مواردی که نهادگرایی یا سازمان‌دهی نازل است پیروز می‌شود؛ کامیابی‌های جبهه ملی لوپن یا حزب «فور د فرین‌هید» ویلدر ثابت می‌کنند که در واقع پوپولیسم می‌تواند در یک محیط تنگ انضباط حزبی نیز رشد کند. در نهایت، میراث کلاسیک ادبیات در پوپولیسم امریکای لاتین به عنوان اتحادهای چند طبقه‌ای شهری تحت هدایت رهبران کاریزماتیک سایه بزرگی در اینجا می‌افکند (Di Tella, 1965; Smith, 1969). از طرفی چنین تعاریفی هم عناصر سبکی و هم اندیشه‌ای پوپولیسم را نادیده می‌گیرند: همان‌طور که هاوکینس اشاره می‌کند، چنین «مفهومی از پوپولیسم به طور عمده بر جنبه‌های مادی سیاست که ائتلاف‌ها، پیش شرط‌های تاریخی و سیاسی است تأکید دارد. این یک گزارش ناقص است».

به علاوه، در این روش مرجع کلاسیک مباحث پوپولیستی نادیده گرفته می‌شود: «مردم». با انجام چنین کاری، نه فقط یکی از ویژگی‌های مرکزی که پوپولیسم را از دیگر سبک‌های سیاسی متمایز می‌سازد رها می‌کند، بلکه آن همچنین پایه‌های ریشه‌شناختی این واژه که در اصل

بر پایه کلمه لاتین *populi* است، را از نظر دور می‌دارد. بدیهی است ردیابی ریشه‌شناسی اصطلاحات دلیل اصلی دور انداختن یک برداشت نمی‌باشد، اما همان‌طور که الن نایت تذکر می‌دهد، در مورد پوپولیسم «ریشه‌شناسی به

هیچ دلیلی وجود ندارد تا باور کنیم پوپولیسم فقط در مواردی که نهادگرایی یا سازمان‌دهی نازل است پیروز می‌شود؛ کامیابی‌های جبهه ملی لوپن یا حزب «فور د فرین‌هید» ویلدر ثابت می‌کنند که در واقع پوپولیسم می‌تواند در یک محیط تنگ انضباط حزبی نیز رشد کند.

اندازه کافی روشن، و جدید است و ما را وادار می‌کند که آن را جدی بگیریم» (Knight, 1998).

تاکنون ما نقد مختصری از رویکردهای کلیدی حاضر در مورد پوپولیسم - به عنوان ایدئولوژی، منطق، گفتمان و استراتژی / سازمان‌دهی - را ارائه و کاستی‌های آن‌ها را تذکر داده‌ایم. در حالی که احتمالاً رئوس مطالب آن‌ها در مورد برخی از ویژگی‌های پوپولیسم صحت دارد، اما ما استدلال کردیم که مقولات مورد استفاده آنان مشکل‌ساز است. در این راستا، در ادامه این مقاله ما به تشریح این موضوع می‌پردازیم که چرا تلقی پوپولیسم به عنوان یک «سبک سیاسی» چشم‌انداز امیدوارکننده‌ای در مورد پوپولیسم ارائه می‌کند و می‌تواند به حل تعدادی از مشکلات ادبیات موجود که در بالا مطرح شد، کمک نماید. با تمرکز بر عناصر کنشی این پدیده، تصور پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی به موقعیت پوپولیسم در منظره سیاسی «دارای سبک» معاصر مفهوم می‌بخشد و موضوع نمایندگی را در خط مقدم مباحث مربوط به پوپولیسم قرار می‌دهد.

چرا «سبک» سیاسی؟ اولین موضوعی که باید به آن توجه کرد اینکه ما اولین نویسندگانی نیستیم که پوپولیسم را مانند سبک توصیف می‌کنیم. نایت (Knight, 1998) پوپولیسم را چون یک سبک آزاد و بی‌قید در نظر می‌گیرد که «خصوصاً مستلزم یک توافق اعلام شده با

«مردم»، یک طرز فکر «انها و ما»، و (اغلب، هر چند نه لزوماً) یک دوره بحرانی و بسیج کردن است». پیر-اندره تاگیف (Taguieff, 1995)، مایکل کازین (Michael Kazin, 1998)، مارگارت کانوان (Margaret Canovan, 1999)، کارلوس دلاتور (Carlos de la Torre, 2010) و دنی فلیک (Dani Filc, 2011) نیز پوپولیسم را مانند یک سبک در نظر گرفته‌اند، اما آن‌ها عموماً بر ویژگی‌های کلامی و شعاری آن تمرکز نموده‌اند. آنان گرایش پوپولیسم را نه فقط در شیوه ارتباط مستقیم و ساده ان، بلکه ارائه راه‌حلی که مستقیم و ساده هستند نیز در نظر می‌گیرند. در واقع، یاخرش و واگریو (Jagers and Walgrave, 2007) انقدر تند می‌روند که آن را مانند «یک سبک ارتباطی سیاسی توسط بازیگران سیاسی که به مردم رجوع می‌نمایند» در نظر

می‌گیرند. البته، هیچکدام از این محققین تلاش نکرده‌اند که ایده «سبک سیاسی» را کامل نموده طوری که بتوان از آن برای تحلیل سیاسی تطبیقی استفاده نمود. ما در راه ساخت مفهوم سبک سیاسی تلاش می‌کنیم تا فراتر از عناصر صرفاً ارتباطی و کلامی رفته، و بر عناصر کنشی و رابطه‌ای سبک سیاسی تأکید کنیم.<sup>۲</sup>

به علاوه ما تمرکز بر پوپولیسم معاصر به عنوان یک سبک سیاسی را به منظور اذعان به تغییر شکل امر سیاسی در شرایط مدرنیته بازتابی (Beck, 2006) انتخاب نموده‌ایم. فروپاشی مشروعیت سیاست «سنتی» یا «جریان اصلی» با کاهش شکاف ایدئولوژیک، جابجایی خصلت طبقاتی سیاست و بیگانگی شهروندان عادی از سیاست سنتی حزبی (Mair, 2009) - منجر به افزایش «سبک‌سازی» گشته است - در نتیجه «سبک‌ها»، و «روش‌های نمایش» نسبت به نشانه‌های معمولی که تجربه ما از سیاست را هماهنگ می‌کنند، ظنین بیشتری می‌یابند (Corner and Pels, 2003). این عقیده، که عموماً با کار متفکران موقعیت‌گرا مانند گی دبور و رانول وانیاجم مرتبط است، و بنا به ان رسانه‌ای شدن امر

سیاسی منجر به آن می‌شود که امر سیاسی بیش از پیش «نمایشی» (هم در معنی دقیق و هم عادی ان) شود، نوعی پیشگویی است. اگر مفسران در مورد تأثیر رسانه‌سازی امر سیاسی که منجر به برابری ساده‌سازی

تصور پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی به موقعیت پوپولیسم در منظره سیاسی «دارای سبک» معاصر مفهوم می‌بخشد و موضوع نمایندگی را در خط مقدم مباحث مربوط به پوپولیسم قرار می‌دهد.

گفتمان سیاسی و تقلیل آن به تضادهای محض ما - بر علیه - آنان، و راه‌حل‌های خلاصه شده خبری (sound-bite) می‌گردد حق داشته باشند، آنگاه این محیطی است که ما باید انتظار داشته باشیم که از جمله، پوپولیسم به عنوان یک سبک

۲ اصطلاح سبک سیاسی در حوزه مطالعات بلاغی، به ویژه در آثار هارمین، جذابیت کسب نموده است. با این حال، استفاده از آن در این عرصه عموماً محدود بوده است، جای تعجب ندارد که بررسی هرمنوتیکی گفتارها و نوشتارها، شامل عنصری از نمایش سیاسی که ما در اینجا بحث نمودیم، نمی‌گردد. انهایی که آن را در تحلیل سیاسی استفاده نموده‌اند، از جمله، انکراسمیت و پلس هستند. پلس کار تئوریک انکراسمیت را در جامعه‌شناسی سیاسی، با بررسی نافذی از پدیده پیم فورتابنو گسترش داده و نیز مجموعه جدیدی در مورد مفهوم سبک سیاسی به زبان هلندی دارد.

سیاسی برجسته و مؤثری شکوفا گردد. در این راستا، ما مفهوم سبک سیاسی به عنوان روش‌های ایفای نمایش به منظور ایجاد روابط سیاسی را تعریف می‌کنیم. در منظره سیاسی معاصر طیف گسترده‌ای از سبک‌های سیاسی، از جمله پوپولیستی، تکنوکرات، اقتدارگرا و پس‌انامی‌نگی اپست-پارلمانی وجود دارند، که هر کدام از آن‌ها روش‌های ایفا نمایش و استعاره‌های خود برای ایجاد و تأثیر بر روابط سیاسی را دارند. نمونه‌های عمده کارورزان این سبک‌های سیاسی به ترتیب هوگو چاوز، انگلا مرکل، محمود احمدی‌نژاد و فرمانده مارکوس اسخنگوی ارتش رهایی‌بخش ملی زاپاتیستا در مکزیک. م] هستیم. در مورد ما، هنگامی که صحبت از سبک سیاسی پوپولیستی است، ما علاقه‌مند هستیم که بدانیم چگونه نمایش‌های

افراد درگیر، رابطه بین رهبر پوپولیستی و «مردم» و بالعکس را تحت تأثیر قرار می‌دهند. با چنین درکی می‌توان از تمایز سنتی بین سبک و محتوا که دیگر روش‌ها ذاتاً بر آن تکیه می‌نمایند، اجتناب کرد: ما صرفاً علاقه‌مند به «محتوا» ایدئولوژی به اصطلاح پوپولیستی، یا فقط اشکال سازمانی منطق سیاسی که پوپولیسم ممکن است از آنها بهره‌مند شوند نیستیم، بلکه بیشتر اینکه چگونه روش‌های ایفای نمایش رهبران پوپولیستی و پیروان آن‌ها متقابلاً عمل می‌کنند، و چگونه این امر بر روابط آن‌ها اثر می‌گذارد. ما با چنین عملی خواهان اذعان به فروپاشی سبک و محتوا در این دوران «نمایشی» هستیم: چنان که فرانک انکرسمیت (Ankersmit, 2002) استدلال می‌کند، «جنبه‌های خود واقعیت سیاسی که اشاره به، یا نشانه مفاهیم «محتوا» و «سبک» هستند، گرایش به تداخل و تعامل با یکدیگر دارند... سبک گاهی اوقات محتوا را ایجاد می‌کند و بالعکس». ما ادعا می‌کنیم که در سیاست معاصر این شرایط رایج است. نکته ما این نیست که استدلال کنیم هر سیاستی صرفاً «سطحی» است (بنا به بودی‌بار)، یا از سوی دیگر که «بیمایگی» سیاست معاصر، یک واقعیت مهم‌تر و مبهم‌تر را

پنهان می‌سازد (بنا به ژیک)، بلکه فقط اذعان و برجسته نمودن این واقعیت است که چشم‌انداز سیاسی معاصر به طرز شدیدی رسانه‌ای و «دارای سبک» است و از این رو ویژگی‌های به اصطلاح «زیبایی‌شناسی» یا «نمایشی» به خصوص (و به طور فزاینده‌ای) مهم گشته‌اند. بنابراین، سبک سیاسی یک ابزار مفهومی مهم برای کاوش در قلمرو سیاست معاصر است.

هنگامی که صحبت از سبک سیاسی پوپولیستی است، ما علاقه‌مند هستیم که بدانیم چگونه نمایش‌های افراد درگیر، رابطه بین رهبر پوپولیستی و «مردم» و بالعکس را تحت تأثیر قرار می‌دهند. با چنین درکی می‌توان از تمایز سنتی بین سبک و محتوا که دیگر روش‌ها ذاتاً بر آن تکیه می‌نمایند، اجتناب کرد: ما صرفاً علاقه‌مند به «محتوا» ایدئولوژی به اصطلاح پوپولیستی، یا فقط اشکال سازمانی منطق سیاسی که پوپولیسم ممکن است از آنها بهره‌مند شوند نیستیم، بلکه بیشتر اینکه چگونه روش‌های ایفای نمایش رهبران پوپولیستی و پیروان آن‌ها متقابلاً عمل می‌کنند، و چگونه این امر بر روابط آن‌ها اثر می‌گذارد. ما با چنین عملی خواهان اذعان به فروپاشی سبک و محتوا در این دوران «نمایشی» هستیم.

چرا باید به جای ایدئولوژی، گفتمان، منطق یا استراتژی بر نمایش متمرکز شد؟ ما در اینجا از سه منبع الهام گرفته‌ایم: چرخش اخیر به سمت کنش و عمل اجتماعی در جامعه‌شناسی سیاسی (Janson, 2011)؛ تحولات تازه

در تئوری نمایندگی سیاسی که بر عناصر ارتباطی آن متمرکز می‌شود (Arditi, 2007a; Sward, 2010)؛ و تئوری‌های ایفاگری و کنش‌مندی (Butler, 1990; Chambers and Carver, 2008). در مورد اول، از طریق تمرکز بر پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی که مبتنی بر جنبه‌های رفتاری نمایش است، ما از آنچه که روبرت یانسن از آن به عنوان «یک مشکل اساسی که در هر سه نسل ادبیات پوپولیستی میان‌بر زده است... تلقی پوپولیسم به عنوان یک چیز» (تأکید از متن اصلی)، اجتناب می‌کنیم. در عوض، پوپولیسم سبکی است که به اجرا و نمایش در می‌آید. به این ترتیب، ما قادر به درک این هستیم که چگونه روش‌های ایفای نمایش توسط بازیگران سیاسی گوناگون می‌توانند مورد استفاده قرار گیرند، به جای آنکه به سادگی هویت پوپولیستی و خواسته‌های پوپولیستی، که بسیاری از محققین پوپولیسم به طور ناخودآگاه انجام می‌دهند، را در هم شکنیم (Ostiguy, 2009).

دوم، همان‌طور که مایکل ساورد اخیراً استدلال کرده است، اشکال معاصر نمایندگی سیاسی اساساً بر فعالیت برای ایجاد ادعا، و اینکه «مخاطب» دریافت‌کننده ادعا آن را بپذیرد و یا رد



کند، قرار دارد.

چنین مفهومی کارا کتر ارتباطی نمایندگی سیاسی را روشن می‌سازد. اما، آن نقش نمایش را نیز روشن می‌کند: همان طور که ساورد ادعا می‌کند، «نماینده‌گی نمایش دادن است، ایفای نقش توسط بازیگران است، و اجرا جزئی از این مطالبه که فردی نماینده است و یا می‌تواند نماینده شود، می‌باشد و یا بدان اضافه می‌شود»، و این قبل از آن است که در لیست تعدادی از سیاستمداران آن نمایش، که همه در هنر سیاست

شبهه یکدیگر هستند، قرار داده شوند. در واقع، از آنجا که افزایش شتاب چرخه اخبار ۲۴ ساعته ادامه یافته است، محور نمایش در سیاست بیشتر برجسته می‌گردد، و به خودی خود، تصاویر ارائه شده سیاستمداران بیش از پیش اهمیت یافته، و اغلب بیشتر از سیاست‌های پیشنهادی آنان مورد بررسی قرار می‌گیرند (Tanner, 2011). سیاستمداران بدل به شبه ستارگان هنری شده‌اند، و رویدادهای سیاسی چون تظاهرات، اغلب به خاطر سبک‌های بدیع آن (مانند

تظاهرات‌های غیرمنتظره‌ای که توسط رسانه‌های اجتماعی فرا خوانده می‌شوند، تور اتوبوس، کاروان کامیون‌ها، و یا اشغال مکان خاصی) مورد توجه واقع می‌شوند تا اینکه به خاطر «محتوا» سنتی‌شان.

به علاوه، ما استدلال می‌کنیم که نمایش انقدر می‌تواند پیش رود تا اینکه موضوعات سیاسی را ایجاد کند. همان طور که انکراسمیت متذکر می‌شود، تا آنجایی که به نمایندگی سیاسی مربوط می‌شود، به خاطر تعدد صداها و هویت‌ها در درون هر جامعه سیاسی، یک «شکاف زیباشناختی» ریشه‌کن نشدنی وجود دارد و هر سیاستمداری که بخواهد از طرف «مردم» ادعایی نماید، نمی‌تواند توجه همه جامعه را جلب کند. طبیعتاً، وقتی که یک رهبر پوپولیست مدعی می‌شود که از طرف «مردم» صحبت می‌کند، این سوژه‌ای که «مردم» خطاب می‌شود، - در واقع - نمی‌تواند همه شهروندان یک جامعه معین را در برگیرد. با این حال، این عمل مانند یک خیابان یک‌طرفه نیست؛ پوپولیست‌ها فقط برای «تسخیر» «مردم» موجود تلاش

نمی‌کنند. همچنانکه نظریه‌پردازان ایفاگری و کنش‌مندی (performativity) به ما نشان داده‌اند، نمایش و و طرز بیان، اثرات قوی بر سخنوری می‌گذارند. همان طور که جودیت باتلر می‌گوید، ایفاگری یا کنش‌مندی در اصل اصطلاحی است برای اینکه چگونه «قدرت حقوقی، به ناچار آنچه را که ان فقط مدعی است نمایندگی می‌کند را >تولید می‌نماید<». این موضوع مهمی در رابطه با سبک سیاسی است. برای مثال، وقتی پوپولیست‌ها ادعا می‌کنند که به نام «مردم» صحبت می‌کنند، آن‌ها تلاش می‌نمایند که

سوژه‌ای به نام «مردم» را بوجود آورند: آن‌ها آنچه را که مدعی نمایندگی‌اش هستند از طریق پوشاندن شکاف زیبایی‌شناسی و ادعای رابطه مستقیم و بلادرنگ با «مردم» تولید می‌کنند. از این طریق، پوپولیست‌ها تلاش دارند توده مردم را با پوپولوس [populus] به معنی مردم در زبان لاتین. م. | یکی کنند. بنابراین نمایش در یک سبک سیاسی صرفاً به معنی رابطه یک‌طرفه‌ای نیست که یک

نمایش در سیاست ضرورت دارد. در واقع، نمایش در میان سبک‌های سیاسی می‌تواند اقدام به «ایجاد امری طبیعی... از طریق گفتگویی محدود- اما با این وجود معنی‌دار-، حرکات و گفتار، نماید.» به عبارت دیگر، با استفاده از مفاهیم نمایش و کنش‌مندی و ایفاگری به وسیله سبک سیاسی، ما می‌توانیم بررسی کنیم که چگونه موارد خاصی از استعارات، تم‌ها و راه‌های فعالیت در سیاست می‌توانند نقطه اتکای «عقل سلیم» ما گردند، و اینکه چگونه دیگر موارد موفق به کسب جای پای نمی‌گردند.

سیاستمدار «به ایفای نقش» برای مخاطبان منفعل می‌پردازد، بلکه بیشتر یک حلقه بازخوردی است که در واقع نمایش می‌تواند عوض شود، یا فاعلیت مخاطبین را ایجاد نماید، و این به نوبه خود می‌تواند زمینه و تأثیر نمایش را دگرگون سازد.<sup>۳</sup>

۳ اینجا، مورد تاکسین شیناواترا آموزنده است. او که در ابتدا فرد آرام و متینی در بین سرمایه‌داران طرفدار کسب و کار بود، پس از اتهام رشوه از سوی کمیسیون ملی مبارزه با فساد، تاکتیک خود را عوض نمود. او برای آنکه خود را به سبک «مردم» در آورد، لباس‌های کمتر رسمی به تن کرد، شروع به استفاده از زبان عامیانه محلی و صحبت در مورد زندگی جنسی خود نمود. او به روستاها سفر کرد و روستائیان فقیر را به آغوش کشید. در پاسخ، فقرای روستایی به حمایت از او در انتخابات نمودند و او را به نماد خود در قدرت بر علیه نخبگان بدل نمودند. ظهور تاکسین نتیجه درآورداری و دخول روستائیان فقیر بود، که خود آن نیز نتیجه ظهور تاکسین بود- به عبارت دیگر، یک حلقه بازخوردی از ایفای نقش‌ها از رهبر به «مردم» در جریان افتاد. برای یک گزارش عالی در این مورد به نوشته فونگپایچیت و بیکر نگاه کنید.



اینجا ما دوباره می‌بینیم که نمایش صرفاً یک ویژگی «سطحی» از سیاست نیست.

هم‌اکنون باید روشن شده باشد که ما از «نمایش» در یک معنای تحقیرآمیز - یعنی، نمایش به عنوان جعلی و غیر اصیل وقتی که با دیگر انواع فعالیت‌ها مقایسه می‌شود - استفاده نمی‌کنیم. نمایش در سیاست ضرورت دارد. در واقع، نمایش در میان سبک‌های سیاسی می‌تواند اقدام به «ایجاد امری طبیعی... از طریق گفتن‌های محدود» اما با این وجود معنی‌دار -، حرکات و گفتار، نماید» (Chambers and Carver, 2008). به عبارت دیگر، با استفاده از مفاهیم نمایش و کنش‌مندی و ایفاگری به وسیله سبک سیاسی، ما می‌توانیم بررسی کنیم که چگونه موارد خاصی از استعارات، تم‌ها و راه‌های فعالیت در سیاست می‌توانند نقطه اتکای «عقل سلیم» ما گردند، و اینکه چگونه دیگر موارد موفق به کسب جای پای نمی‌گردند.

با توجه به تمرکز بر کنش‌مندی و ایفاگری، واضح است که سبک سیاسی به طور قابل ملاحظه‌ای از دیگر روش‌های مرکزی برای برچسب زدن بر پدیده‌های سیاسی، مانند ایدئولوژی یا گفتمان، متفاوت است. در حالی که روش‌های ایدئولوژیکی به طور کلی دغدغه تجزیه و تحلیل «ارایش ساختاری را دارند که معانی غیرجدلی را به طیف وسیعی از مفاهیم سیاسی که از دو طرف تعریف شده‌اند نسبت می‌دهند» (Freedman, 2003) یا در پی بازتولید و نگهداری جهان‌بینی ویژه‌ای هستند، آن‌ها بر عناصر نمایشی تأکیدی ندارند. تمرکز، بر «محتوای» ایدئولوژیکی قرار دارد، که بنا بر استدلال ما در بالا تنها بخشی از تصویر است. طبیعتاً، وقتی که ما در مورد

لیبرالیسم و سوسیالیسم صحبت می‌کنیم، «سبک‌های سیاسی» که با آن‌ها مرتبط می‌گردند لزوماً تابعی از ایدئولوژی نیستند؛ مثلاً، ایدئولوژی کمونیسم موجب سبک‌های سیاسی متفاوتی گشته است، از سبک خودبزرگ‌بینانه‌ای که به استالین پیوند داده می‌شود تا سبک متواضع، زاهدانه‌ای که با کمونیست‌هایی چون لوکزامبورگ و لینن پیوند می‌خورد. به

عبارت دیگر، ایدئولوژی و سبک سیاسی به طور متقابل نه متکی بر یکدیگر هستند و نه آن‌ها یکی می‌باشند و -از این رو، در مورد خاص ما، برای بررسی پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی، نیازی وجود ندارد که آن را به عنوان یک ایدئولوژی درک نمود.

سبک سیاسی و گفتمان نیز یکی نیستند. در حالی که روش‌های گفتمانی پوپولیسم مربوط به این استدلال لاکلائو و موف هستند که «همه ابژه‌ها، ابژه گفتمان هستند» (Howarth and Stavrakakis, 2000)، در نتیجه بنا بر نقطه تمرکز آن‌ها، به طور بالقوه هیچ چیزی در یک تجزیه و تحلیل معین نمی‌تواند «خارج» از یک گفتمان باشد، اما رویکرد سبک سیاسی تمرکز خود را بر عناصر نمایشی سیاست محدود می‌کند. طبیعتاً، وقتی که ابزار مفهومی کلیدی روش‌های گفتمانی پوپولیستی دال‌های خالی، جابجایی، نقاط گرهی و اتناگونیسیم هستند، رویکرد سبک سیاسی از ابزارهای مفهومی، از روش‌های نمایشی برای سیاست - نمایش، ایفاگری،

بازیگران، تماشاچیان، صحنه‌ها، سناریوها، محیط کلی صحنه و غیره - استفاده می‌کند. این تفاوت در ابزارهای مفهومی نشان‌دهنده شکاف وسیع‌تر بین رویکردها در رابطه با ایده‌ها و اقدام‌های سیاسی می‌باشند: در حالی که یانسن اشاره می‌کند که «رویکرد گفتمانی فرض را بر این می‌گذارد که ایده‌ها و ذهنیت‌ها بدون مشکل به فعالیت سیاسی ترجمه می‌شوند»، رویکرد سبک سیاسی تلاش دارد که برای سبک سیاسی از این مشکل، در درجه اول بر نمایش سیاسی و بازی، اینکه چگونه این امر ایده‌ها و ذهنیت

سیاسی را بیان می‌کند، تمرکز نماید. بنابراین در اینجا دو تمایز روشن وجود دارد: در حالی که رویکردهای گفتمانی هنوز در وهله اول بر «محتوا»ی گفتمان متمرکز می‌شود، و سبک را چیزی ثانویه در نظر می‌گیرد، رویکرد سبک سیاسی اولویت را به قلمرو سبک، به دلایلی که قبلاً در مقاله مورد بحث قرار گرفت، می‌دهد. بیشتر اینکه، رویکرد گفتمانی متکی بر

استفاده مکرر از واژه «پوپولیسم»، نماینگر اضطراب‌دگر حالی که یانسن اشاره می‌کند که «رویکرد گفتمانی فرض را بر این می‌گذارد که ایده‌ها و ذهنیت‌ها بدون مشکل به فعالیت سیاسی ترجمه می‌شوند»، رویکرد سبک سیاسی تلاش دارد که برای اجتناب از این مشکل، در درجه اول بر نمایش سیاسی و بازی، اینکه چگونه این امر ایده‌ها و ذهنیت سیاسی را بیان می‌کند، تمرکز نماید. بنابراین در اینجا دو تمایز روشن وجود دارد: در حالی که رویکردهای گفتمانی هنوز در وهله اول بر «محتوا»ی گفتمان متمرکز می‌شود، و سبک را چیزی ثانویه در نظر می‌گیرد، رویکرد سبک سیاسی اولویت را به قلمرو سبک می‌دهد.

هستی‌شناسی فقدان ساختمندی است، که چنانچه اندرو روبینسون استدلال می‌کند به خاطر ذات‌گرایانه و پوچ بودن آن مشکل‌افزین است؛ و همچنین این رویکرد در چارچوب هژمونی قرار می‌گیرد که هم بنجامین اردیتی و هم جان بیسلی موری آن را به خاطر ساختار خود-اثباتی نظریش مورد انتقاد قرار داده‌اند. همانطور که قبلاً اشاره شد، رویکرد سبک سیاسی به خودی خود در مجموعه‌ای از یک چارچوب هستی‌شناسی غیرتاریخی ریشه ندارد، بلکه آن نسبت به خط فاصل منظره سیاسی معاصر که به طرز شدیدی رسانه‌ای و «دارای سبک» گشته است، حساس می‌باشد. بنابراین برای استفاده از مفهوم سبک سیاسی، نیازی به تأیید یک چارچوب نظری سیاسی مشخصی نیست.

## پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی

در اینجا ما مدل خویش، پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی را به طور خلاصه شرح می‌دهیم. عناصر کلیدی مدل بر اساس استقرا تشخیص داده می‌شوند؛ ما ضمن بررسی ادبیات پوپولیسم معاصر (یعنی، از دهه ۱۹۹۰ به بعد) توانستیم رهبرانی که نمونه‌های مسلم پوپولیستی بودند را تعیین کنیم. این رهبران شامل سیاستمدارانی از سراسر جهان، اعم از امریکای لاتین (البرتو فوجیموری، هوگو چاوز، اوو

مورالس و رافائل کوریا)، اروپا (از جمله، ژان ماری لوپن، یورگ هایدلر، امبرتو بوسی، ویکتور اوربان و بیم فورتاین)، امریکای شمالی (شامل سارا پالین، راس پروت و پرستون مینگ) و منطقه آسیا و اقیانوس آرام (از جمله تاکسین شیناواترا، بانولین هانسون و وینستون پیترز) بودند. پس از آن این موارد را تجزیه و تحلیل نموده تا اینکه معین کنیم برای ساخت مدل ما چه ویژگی‌های سبکی این رهبران را به هم پیوند می‌دهند: «چطور» این رهبران «پوپولیست» هستند؟ آن‌ها چگونه «پوپولیست» شدند؟ ما بنا به دلایلی که در بالا مطرح شد، و به خاطر آنکه دریافتیم اختلاف زیادی از نظر رویکردهای ایدئولوژیکی، گفتمان‌ها و استراتژی‌های سیاسی و سازمانی این رهبران

وجود دارند، تمرکز خود را بر سبک نهادیم.

لاکلاو از بکارگیری روش استقرایی در تعریف پوپولیسم انتقاد کرده است، و در عوض او از اصول قیاسی برای ساخت مدل خود استفاده نموده است. اما، همان‌طور که قبلاً اشاره شد، گزارش قیاسی وی پر از ابهام است و در نهایت پوپولیسم و سیاست برابر می‌گردند؛ در نتیجه، ابزار تحلیلی مفهوم از دست می‌رود. به علاوه، انتقاد وی از نظریه استقرایی پوپولیسم مبتنی بر ادبیات قدیمی است، و نیز اذعان نمی‌کند که در ادبیات سال‌های اخیر اجماع قابل توجهی پیرامون موارد پوپولیستی به وجود آمده است. در این راستا، ما بر پایه توافق حول مطالعات موردی و با هدف آنکه راه میانه‌ای بین مباحث دانشگاهی در مورد پوپولیسم و استفاده متداول از این اصطلاح بیابیم، مدل خود را بنا نمودیم.

لازم به توجه است که این نه تلاشی برای تجسم خود «ذات» پوپولیسم است، و نه آن یک تیپ ایده‌آل است. در عوض ما علاقه‌مند به ایجاد یک مفهومی بودیم که اجازه می‌دهد تا

«شباهت خانوادگی» بین برخی از موارد پوپولیسم معاصر در سراسر دنیا را ترسیم کنیم. اما، مایلیم تأکید نماییم که این عناصر را نباید جدا از همدیگر در نظر گرفت - به عبارت دیگر هر یک از این عناصر «به خودی خود» پوپولیستی نیستند. در نتیجه، مدل ما را باید به مثابه «مجموع اجزا ان، و نه بخش‌های مجزای آنها» (Tormey, 1995) در نظر گرفت.

برای نمونه، تقریباً هر سیاستمدار جریان اصلی در غرب در مواردی به نام «مردم» سخن می‌گوید، اما این بدان معنا نیست که او یک پوپولیست است. به همین ترتیب، استفاده یک سیاستمدار از یکی از این ویژگی‌های سه‌گانه زیر. م] به معنی آن نیست که وی به اندازه «یک سوم» پوپولیست است - چنین ادعایی بی‌معنی است. اما عناصر سبک پوپولیستی چه هستند؟

## توسل به «مردم»

احضار مردم یکی از عناصر مرکزی است که پوپولیسم را از

احضار مردم یکی از عناصر مرکزی است که پوپولیسم را از دیگر سبک‌های سیاسی متمایز می‌سازد. «مردم» هم مخاطبین مرکزی پوپولیست‌ها هستند، و هم اینکه موضوعی که پوپولیست‌ها تلاش می‌کنند از طریق نمایش آنها «حضور یابند». علاوه بر این، «مردم» دارندگان واقعی حاکمیت هستند. توسل به «مردم»، با تقسیم دوگانه جامعه بین «مردم» و دیگری/دیگران ارتباط دارد.

دیگر سبک‌های سیاسی متمایز می‌سازد. «مردم» هم مخاطبین مرکزی پوپولیست‌ها هستند، و هم اینکه موضوعی که پوپولیست‌ها تلاش می‌کنند از طریق نمایش آنها «حضور یابند» (Arditi, 2007a). علاوه بر این، «مردم» دارندگان واقعی حاکمیت هستند. توسل به «مردم»، با تقسیم دوگانه جامعه بین «مردم» و دیگری/دیگران ارتباط دارد. ما بر خلاف تقسیم «مردم پاک» و «نخبگان فاسد» توسط موده، به این باور نداریم که پوپولیست‌ها لزوماً معتقدند که نخبگان فاسد هستند، یا اینکه آن‌ها همیشه مخالف نخبگان هستند. این وابسته به قراین، و بافتاری است و ممکن است که تضاد اصلی «مردم» گروه‌های دیگری در جامعه (مثلاً، پناهجویان یا کارگران مهاجر، مانند شووینیسیم دولت رفاه خیرت ویلدر، یا هدف قرار دادن مهاجران آسیایی توسط پاولین هانسن)، و یا حتی نهادها باشند. اما، پوپولیست مدعی است که با نخبگان فرق دارد. با این حال، نمای سیاسی به مثابه دوگانه، ناشی از جنبه‌های نمایشی توسل به «مردم» است.

معمولاً در گفت‌وگو پوپولیستی، «نخبگان»، «صاحبان قدرت»، «دولت» یا «سیستم» (یا دیگر دال‌های مربوطه) به عنوان سرچشمه بحران، اختلال، فساد احضار می‌شوند، و به عکس، «مردم» به نوبه خود «تحقیر شده»، «گول خورده»، «چاپیده»، بی‌قدرت معرفی می‌گردند یا اینکه به طرز بدی اداره می‌شوند.<sup>۴</sup> چنین تلاش‌هایی اغلب به منظور تثبیت برون بودگی آن‌ها از «سیاست جاری و عادی» صورت می‌گیرد. این امر می‌تواند اشکال مختلفی - از استفاده از زبان عامیانه گرفته تا برخی از حرکات خاص، تا مُد - را به خود گیرد. همچنین می‌توان

ادعای مخالفت با «سنجیده‌روی سیاسی» (political)

correctness) سیستم/نخبگان را اضافه نمود که از آن‌ها برای اثبات آنکه پوپولیست «واقعا می‌داند» مردم چگونه می‌اندیشند، استفاده می‌شود. به علاوه، این امر می‌تواند به صورت انکار دانش متخصصین، یا مدافعين «عقل سلیم» بر علیه بوروکرات‌ها، تکنوکرات‌ها، نمایندگان یا «نگهبانان منافع ما» در آید. این به ویژه در زبان حزب رفرم مینینگ، که در منشور آن اعلام می‌شود «ما به عقل سلیم مردم عادی باور داریم» (Reform Party of Canada, 1993) و نیز ارج گذاری بر دانش شهروندان عادی توسط سارا پالین و پاولین هانسن - پدیده‌ای که پل ساورت و شین گانستر اخیراً آن را «پوپولیسم معرفت‌شناختی» نامیده‌اند - مشهود است.

## بحران، اختلال، تهدید

پوپولیسم انگیزه خود را از درک بحران، اختلال یا تهدید می‌گیرد (Taggart, 2000). این به نوبه خود منجر به تقاضای عمل قاطعانه و بلادرنگ می‌شود. بحران‌ها اغلب مربوط به جدایی بین شهروندان و نمایندگانشان می‌باشند، یا اینکه در ارتباط با مهاجرت، مشکلات اقتصادی، حس بی‌عدالتی، تهدید نظامی، دگرگونی اجتماعی یا دیگر مشکلات هستند. تأثیر یادآوری وضع اضطراری به چنین شکلی، ساده نمودن رادیکال اصطلاحات و زمینه

بحث سیاسی است، که در گرایش به سوی زبان ساده و رک منعکس می‌شود. برای نمونه، هوگو چاوز سبک پوپولیستی خود در راستای

پوپولیسم انگیزه خود را از درک بحران، اختلال یا تهدید می‌گیرد. این به نوبه خود منجر به تقاضای عمل قاطعانه و بلادرنگ می‌شود

استنباط از بحران، در مورد یک توطئه امپریالیستی که ایالات متحده مرتکب می‌گشت، را تهاجمی تر نمود، در حالی که خیرت ویلدرز اسلامی شدن بیش از پیش هلند را تهدید قریب الوقوعی برای سلامت اجتماعی و اقتصادی فرض می‌کند.

این امر مربوط به بی‌اعتمادی عمومی تر نسبت به ماشین پیچیده حکومتی مدرن و ماهیت پیچیده راه‌حل‌های سیاسی، که در شرایط معاصر غالباً نیاز به مشاوره، بررسی، گزارش، طراحی تکراری طولانی، و پیاده‌سازی دارد، می‌باشد. به عکس، پوپولیست‌ها طرفدار اقدام‌های کوتاه مدت و سریع هستند و نه «سیاست اهسته» مذاکره و مشورت (Saward, 2000).

۴ در حالی که کارهای بسیاری در ادبیات پوپولیستی پیرامون فرمول‌بندی «مردم» وجود دارد، اما مفهوم‌سازی در مورد اصطلاح «الیت» بسیار کم است. این یک مشکل است، زیرا دال‌هایی چون «الیت»، «صاحبان قدرت»، یا «نظام» به همان اندازه دال «مردم» خالی هستند. به این ترتیب - بسته به آنکه «مردم» چه کسانی را در اپوزیسیون قرار می‌دهند - می‌توان این گروه‌ها را ساخت: برای مثال، در ایالات متحده، «صاحبان قدرت فرهنگی» و «صاحبان قدرت اقتصادی» گروه‌های بسیار متفاوتی هستند - گروه‌هایی که حتی مخالف یکدیگر هستند - اما همین اهداف متضاد می‌تواند به پوپولیست‌ها خدمت کند.

2011). در نتیجه، سیاست به شدت ابزاری و فایده‌گرایانه می‌شود. آنچه که در سر راه رسیدگی به «مسئله» یا بحران قرار گیرد، می‌بایستی نادیده گرفته شود، جایگزین و یا حذف گردد. ولی، این بدان معنا نیست که سیاست پوپولیستی لزوماً «ساده» یا فقط «یک مسأله‌ای» است: همان‌طور که لاکلائو نشان داده است، از آنجا که تعدادی از ناراضی‌های گسسته قبلی می‌توانند خود را تحت ادعاهای پوپولیستی بیان کنند، سیاست پوپولیستی می‌تواند پیچیده و مشکل شود.

## «رفتار بد»

یکی از کارکردهای توسل به «مردم» به عنوان داوران «عقل سلیم»، «راه به جلو» و مشکلات عاجلی که شخصیت‌های پوپولیستی دغدغه آن‌ها را دارند، خشن شدن گفتمان سیاسی است. بسیاری از خواسته‌های پوپولیست‌ها حاصل بی‌اعتنایی آن‌ها به راه‌های «مناسب» در حوزه سیاسی می‌باشد. کانون این امر را مانند «سبک روزنامه‌های شایعه‌پراکن» (tabloid) در نظر می‌گیرد، در حالی که پیر استیگای آن را مانند مختصات «پایین» در یک محور پایین-به-بالا که محور سنتی چپ-به-راست را بطور قائم قطع می‌کند، فرض می‌کند. عناصر این مختصات «پایین» شامل استفاده از زبان عامیانه، دشنام، نقض «سنجیده‌روی سیاسی» و بیش از حد نمایشی و «رنگارنگ» بودن در مقایسه با رفتار مختصات «بالا»، از

جمله، صلابت، عقلانیت، خونسردی و زبان تکنوکراتی می‌باشد. نمونه آمریکایی این تمایز بالا-پایین در آمریکا می‌تواند مقایسه آل گور اشراف‌زاده با سارا پالین پوپولیست باشد. فضائل آل گور مربوط به نخبگان، و عبارتند از: جدیت، حرارت، وقار، هوش و حساسیت نسبت به دیگران. فضائل پالین متعلق به فردی خارج از نظام و «غریبه»، و عبارتند از: صراحت، بازیگوشی، بی‌توجهی خاصی به سلسله مراتب و سنت، آمادگی برای توسل به قصه به عنوان «شواهد» و یک نادانی عمدی در مورد آنچه که مورد علاقه‌اش نیست یا آنچه که ربطی به «قلب مطلب» ندارد.

تصور پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی با عناصر فوق‌الذکر عواقبی چند برای تجزیه و تحلیل سیاسی دارد. اول اینکه آن ما را از «پازل» توانایی پوپولیسم برای ظهور در سراسر طیف سیاسی آزاد می‌کند. اگر ما بپذیریم که پوپولیسم در وهله اول یک سبک سیاسی است، آنگاه مشکل کمی در ملاحظه این مطلب وجود دارد که پوپولیسم می‌تواند یک ویژگی هم برای جنبش‌ها و رهبران جناح چپ و هم راست باشد. در نتیجه ما می‌توانیم پوپولیسم‌های چپ و راست را با سبک‌های پوپولیستی غیرسیاسی مقایسه کنیم. دوم، آن به ما اجازه می‌دهد تا پیامدهای ضمیمه‌سازی‌های «جریان اصلی» و عادی پوپولیسم را مورد توجه قرار دهیم. این ممکن است مورد لعن و تکفیر تطبیق‌گرایان که خواهان یک تعریف حداقلی قوی از پوپولیسم هستند، قرار گیرد (Mudde, 2007; 2009; Rovira Kaltwasser, 2012)، اما این نیاز وجود دارد تا بتوان از نظر مفهومی رهبرانی که ممکن است برخی از عناصر پوپولیستی را به کار می‌گیرند، اما آن‌ها دقیقاً در مقوله سنتی «پوپولیستی» جای نمی‌گیرند، را مورد توجه قرار داد؛ برخی از نمونه‌هایی که بارها مورد بحث قرار گرفته‌اند در اینجا

می‌توانند تونی بلر (Mair, 2002)، جورج دبلیو بوش (Shogan, 2007) یا نخست‌وزیر سابق استرالیا جان هوارد (Wear, 2008) باشند. جیان پیتر مازولنی تلاش نموده است تا این تقسیم‌بندی را از طریق مطرح کردن ایده اختلاف بین پوپولیسم «سخت» و «نرم»

یکی از کارکردهای توسل به «مردم» به عنوان داوران «عقل سلیم»، «راه به جلو» و مشکلات عاجلی که شخصیت‌های پوپولیستی دغدغه آن‌ها را دارند، خشن شدن گفتمان سیاسی است. بسیاری از خواسته‌های پوپولیست‌ها حاصل بی‌اعتنایی آن‌ها به راه‌های «مناسب» در حوزه سیاسی می‌باشد.

مفهوم بخشد، در حالی که دیو اسنو و بنجامین موفیت آن را «پوپولیسم جریان اصلی» می‌نامند. تصور پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی و نه ایدئولوژی یا گفتمان به ما اجازه می‌دهد تا بتوانیم لغزش سیاستمداران به درون سبک پوپولیستی و یا خروج آنان از آن را مورد ملاحظه قرار دهیم، یا اینکه تفاوت بین «پوپولیسم» و آنچه که فراسیسکو پانینزا آن را «مداخله پوپولیستی» سیاست جریان اصلی می‌نامد را بررسی کنیم. اینکه چگونه استفاده از سبک‌های پوپولیستی بر کیفیت دموکراسی تأثیر می‌گذارد، مسئله‌ای حاضر و آماده برای تجزیه و تحلیل می‌باشد، یا اینکه قبل از اینکه یک سیاستمدار عادی

مهر «پوپولیستی» بخورد، او چقدر می‌تواند با سبک پوپولیستی لاس بزند.

سوم، آن این مسأله را مطرح می‌کند که چگونه نمایندگی در خط مقدم هر بحثی در مورد پوپولیسم قرار دارد. از طریق صحبت از پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی، دیگر سؤال فقط این نیست که «مردم» چه کسانی هستند، بلکه این نیز می‌باشد که عمل «حضور یافتن» (Arditi, 2007a) «مردم» چگونه واقعاً ظاهر می‌شود، و چگونه تمایز بین قدرت بنیادگذار و بنیان نهاده شده (Kalyvas, 2005) - یعنی اینکه آیا «مردم» یک نهاد فعالی هستند که سیاست دمکراتیک را شکل می‌دهند، یا اینکه «مردم» توسط نیروهای خارجی (مانندیک قانون اساسی، تاریخ، رهبر و غیره) شکل می‌گیرند - در پوپولیسم عمل می‌کند.

چهارم، آن از لغزش مفهومی در مورد رابطه بین پوپولیسم و دموکراسی اجتناب می‌ورزد. توصیفات فروان در مورد این رابطه - مانند «اینه» (Panizza, 2005a)، «سبک‌ایه» (Canovan, 1999)، «شیخ» (Arditi, 2007a) - از عدم قطعیت در این مورد، همراه با ادعای مبهم در باره «ایدئولوژی پوپولیستی دموکراسی»

(Canovan, 2002)، که شبیه آن زیاد هستند، سخن می‌گوید. طرح پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی ما را از مباحثی چون جایگاه ساختاری پوپولیسم در رابطه با دموکراسی رها می‌کند و به ما اجازه می‌دهد تا رابطه را در راه صاف‌تری بررسی کنیم، و شاید بتوانیم در اینکه چگونه پوپولیسم تلاش می‌نماید که در «درهم برهمی» پیچیده سیاست معاصر میان‌بر زند و در واقع، چگونه این سبک سیاسی ممکن است نقد ماندگاری از اشکال خاصی از سیاست دموکراتیک ارائه دهد، تعمق کنیم.

در نهایت، مفهوم سبک سیاسی به ما کمک می‌کند تا پوپولیسم را با دیگر سبک‌های سیاسی - از جمله، تکنوکرات، اقتدارگرا و پسامیاندگی - مقایسه و در میان آن‌ها تشخیص دهیم و اجازه

می‌دهد این سؤال را مطرح کنیم چرا بازیگران سیاسی از سبک‌های سیاسی مختلفی در زمان‌های مختلف استفاده می‌کنند. اذعان به اینکه سبک‌ها به شکل متفاوتی مورد استفاده قرار می‌گیرند (و اینکه لزوماً به طور مداوم توسط همان بازیگر استفاده نمی‌شوند)، خود دال بر این است که هویت‌های سیاسی - و نمایش‌های این هویت‌ها - به طور فزاینده‌ای سیال و مشروط می‌گردند. دیگر اینکه، مفهوم سبک‌های سیاسی روشن می‌سازد که پوپولیسم «سیاست طبیعی» نیست: از این رو، آن هم در ادبیات دانشگاهی و هم عامه‌پسند مورد توجه قرار می‌گیرد. بطور کلی، «سیاست طبیعی» امروزی دموکراسی لیبرال در غرب با فقدان یک سبک نمایشی بیرونی مشخص می‌شود، و در عوض آن از سردی «سیاست اداری» و سبک تکنوکرات طرفداری می‌کند. در

از طریق صحبت از پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی، دیگر سؤال فقط این نیست که «مردم» چه کسانی هستند، بلکه این نیز می‌باشد که عمل «حضور یافتن» «مردم» چگونه واقعاً ظاهر می‌شود، و چگونه تمایز بین قدرت بنیادگذار و بنیان نهاده شده - یعنی اینکه آیا «مردم» یک نهاد فعالی هستند که سیاست دمکراتیک را شکل می‌دهند، یا اینکه «مردم» توسط نیروهای خارجی (مانندیک قانون اساسی، تاریخ، رهبر و غیره) شکل می‌گیرند - در پوپولیسم عمل می‌کند.

اینجا، هدف اصلی نمایندگان ما، مدیریت و ملایمت سبک یا ملایمت پیروزی همراه با «حکمرانی خوب» است تا اینکه چشم‌انداز یک رهبری قاطع یا حتی مشروعیت دموکراسی. سبک پوپولیستی این شکل از مملکت‌داری را سرورته می‌کند، و دانش متخصصین در رویارویی با ارج‌گذاری بر «تجربه روزمره» مردود شمرده می‌شود، و از سبک «راه سوم»ی رضایت طرفین - به جای تقسیم اشمیتی «ما» و «آنها» - خودداری می‌گردد.

دیگر اینکه، پوپولیست‌هایی طرفی تکنوکرات‌ها را از طریق نمایش‌های نفاق‌افکنانه، نقض سنجیده‌روی سیاسی و برخی اوقات تبعیض آشکار یا حتی غیر قانونی، گاهی «حوزه اعیانی شده نمایش‌های سیاسی» (Arditi, 2007a) را گسترش می‌دهد. چالش‌های «سیاست طبق معمول» به ما کمک می‌کند تا تشخیص دهیم که پوپولیسم نیرویی است که باید به حساب آید، و در واقع ویژگی‌های سبکی اصلی آن پیامدهای عمیقی برای زندگی دموکراتیک در دنیای سیاسی که بطور فزاینده‌ای رسانه‌ای می‌شود دارد.



پیتر ورسلی در در مجموعه معروف یونسکو و گلنر در سال ۱۹۶۹ استدلال نمود لازم است پوپولیسم را مانند «بطور کلی تاکید و یک بعد از فرهنگ سیاسی، و نه فقط نوع خاصی از یک سیستم ایدئولوژیک کلی، یا نوعی از سازمان‌دهی» درک نمود. ما استدلال می‌کنیم که همچنان همین امر همچنان معتبر است، اما این «تاکید» بهترین بیان خود را در ایده «سبک سیاسی»، مجموعه‌ای از ویژگی‌های نمایشی که برای ایجاد روابط سیاسی مورد استفاده قرار می‌گیرد و در شرایط مختلف سیاسی ظاهر می‌شود، می‌یابد. اصطلاح «سبک سیاسی» تا حدودی به طور اتفاقی توسط ویلند استفاده شد، اما او استدلال می‌کرد که «سبک سیاسی یک مفهوم گسترده است، اما به اندازه کافی مشخص نیست»؛ هدف این مقاله این بوده است که نقطه آغاز جدیدی برای معنی‌بخشیدن به این اصطلاح شود، و آن را کمتر لغزنده و بی‌ثبات و مفیدتر در تحلیل سیاسی-هم در مطالعه تجربی جنبش‌ها و رهبران پوپولیستی، و هم در توسعه تئوری پوپولیستی- بنماید. نباید دچار این خطا گشت که این تلاشی برای ارائه یک «تئوری بزرگ» برای پوپولیسم است، بلکه در عوض، اینکه آن را روش جدیدی برای در آغوش کشیدن پارادایم کثرت‌گرا در مطالعه پوپولیسم محسوب نمود (Kogl, 2010).

این مقاله روشن می‌سازد که مفهوم پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی نسبت به مرزهای چشم‌انداز سیاسی معاصر، از آنجا که سیاست بیش از پیش «دارای سبک» شده و عناصر زیبایی‌شناسی و نمایشی آن برجسته‌تر می‌گردد، حساس است. جای تعجب زیادی ندارد که در چنین زمینه‌ای، پوپولیسم خود را به عنوان یکی از ویژگی‌های منظره سیاسی در طی پانزده سال گذشته، یا در این حدود، تثبیت نموده است. مفهوم سبک سیاسی به ما اجازه می‌دهد تا از طریق قرار دادن بعدهای نمایشی در مرکز و جلو، به بازنگری پوپولیسم بپردازیم، و آن به ما این شانس را می‌دهد تا بر رابطه پیچیده بین سبک و محتوا تأمل کنیم. بنا بر همه این دلایل، تصور پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی بعد جدید مهمی را برای کشف این پدیده می‌گشاید.

دکتر بنجامین موفیت محقق فوق‌دکتر در دانشکده علوم سیاسی در دانشگاه استکهلم است. او نویسنده کتاب «ظهور جهانی پوپولیسم: عملکرد، سبک و نمایندگی سیاسی» می‌باشد. پروفیسور سیمون تورمی، رئیس دانشکده علوم اجتماعی و سیاسی در دانشگاه سیدنی است. او نویسنده کتاب‌ها و مقالات متعددی در عرصه علوم سیاسی است. آخرین کتاب وی، «پایان سیاست نمایندگی» است.



نوشته: یان-ورنر مولر، برگردان: رضا جاسکی



یان-ورنر مولر

یان-ورنر مولر، پروفیسور علوم سیاسی در دانشگاه پرینستون، در آخرین کتاب خود «پوپولیسیم چیست؟» به تجزیه و تحلیل پوپولیسیم می‌پردازد. او در این کتاب ضمن دفاع از لیبرال دموکراسی، پوپولیسیم را از جهاتی زنگ خطری مفید برای دموکراسی تلقی می‌نماید.

به طور خلاصه، او پوپولیسیم را گونه‌ای از سیاست‌های هویتی قلمداد می‌کند که منتقد نخبگان، و ضد کثرت‌گرایی بوده، و نسبت به سیستم نمایندگی انتقادات اخلاقی معینی دارد. مولر در کتاب خود از سه تکنیک حکومتی پوپولیسیتی به هنگامی که در قدرت هستند، نام می‌برد: ۱- «اشغال» یا مستعمره‌سازی دولت و ارگان‌های دولتی، مثلاً ویکتور اوربان قانون را به گونه‌ای تغییر داد، تا بتواند اعضای حزب متبوعش، حزب فیدز، را در تمام نهادهای دولتی به کار گمارد. ۲-، مقامات سیاسی از طریق بده بستان‌های گسترده و بوسیله مساعدت‌های مادی و غیرمادی فراوان سعی در جلب آرا مردم دارند، مثلاً، یورگ هایدلر، وقتی والی کرتن بود، شخصاً به متقاضیانی که نیاز به پول گرفتن داشتند، اسکناس‌های صد یورویی را به دستشان می‌داد. ۳- از طریق تغییر قانون به منظور دفاع جانبدارانه از گروه خاصی. همه این موارد در اشکال کم و بیش پوشیده‌ای در تمام احزاب دیگر نیز وجود دارد، اما فقط پوپولیسیت‌ها از این اشکال غیر متعارف به طور آشکاری دفاع می‌کنند. او معتقد است که ادعاهای پوپولیسیت‌ها قبل از هر چیز اخلاقی و سمبولیک است. از این رو نمی‌توان، از نظر تجربی آرا آنان را از نمود. آن‌ها معتقدند که نماینده تمام «مردم واقعی» هستند، اما مشروعیت دیگر نمایندگان مردم را نمی‌پذیرند.

وی در پایان کتاب خود، هفت تاز در مورد پوپولیسیم مطرح می‌کند که در زیر می‌توانید آن را مطالعه کنید.

هفت تاز در باره پوپولیسیم

۱. پوپولیسیم نه پاره‌ای اصیل از سیاست دموکراتیک مدرن است و نه نوعی نابهنجاری که ناشی از شهروندان غیرمنطقی است. آن سایه دائمی سیاست نمایندگی است. همیشه این امکان برای یک بازیگر وجود دارد تا به نام «مردم واقعی»، به عنوان روشی برای رقابت با نخبگان قدرتمند، صحبت کند. در اتن باستان هیچ پوپولیسیتی وجود نداشت؛ عوام‌فریبی شاید، اما نه پوپولیسیم، زیرا پدیده دومی فقط در سیستم‌های نمایندگی وجود دارد. پوپولیسیت‌ها مخالف اصل نمایندگی سیاسی نیستند؛ بلکه فقط اصرار دارند که آن‌ها خودشان نمایندگان مشروع هستند.

۲. هر کسی که از نخبگان انتقاد می‌کند یک پوپولیسیت نیست. پوپولیسیت‌ها علاوه بر ضد الیت بودن، ضد پلورالیسم سیاسی نیز هستند. آن‌ها ادعا می‌کنند که به تنهایی نماینده مردم هستند. همه رقبای سیاسی دیگر اساساً نامشروع هستند و هر کسی که از آن‌ها پشتیبانی نمی‌کند، چنان که شاید و باید جزیی از مردم نیست. پوپولیسیت‌ها هنگامی که در اپوزیسیون هستند، لزوماً اصرار دارند که نخبگان غیراخلاقی هستند، در حالی که مردم نهادی اخلاقی و همگون است که دچار خطا نمی‌شود.

۳. اغلب به نظر می‌رسد، پوپولیسیت‌ها مدعی آنند که نماینده منافع مشترک مورد درخواست مردم هستند. اما، در یک بررسی دقیق‌تر معلوم می‌شود، برای پوپولیسیت‌ها محصول یک فرایند واقعی شکل‌گیری اراده یا منافع مشترک، طوری که هر فرد دارای عقل سلیم بتواند آن را دریابد کمتر اهمیت دارد، تا اینکه نماد نمایندگی از «مردم واقعی» که بعداً سیاست درست از آن استنباط می‌شود. این امر، موقعیت یک پوپولیسیت را از باطل‌سازی تجربی مصون می‌سازد. پوپولیسیت‌ها همیشه می‌توانند «مردم واقعی» یا «اکثریت ساکت» را به جنگ نمایندگان

مفید واقع شود. این امر ادعای پوپولیستی مبنی بر اینکه فقط حامیان آن‌ها مردم واقعی هستند و آن‌ها تنها نمایندگان مشروع می‌باشند را توجیه نمی‌کند. بنابراین، پوپولیسم باید مدافعان لیبرال دموکراسی را در مورد دلایل شکست‌های فعلی نمایندگی سخت به فکر وا دارد. همچنین باید آن‌ها را برای رسیدگی به مسائل عمومی اخلاقی تحت فشار قرار دهد. معیارهای طرز حکومت کردن کدام هستند؟ چرا دقیقاً کثرت‌گرایی ارزش پاسداری کردن را دارد؟ و چگونه باید نگرانی‌های رای‌دهندگان طرفدار پوپولیست‌ها، به مثابه شهروندان آزاد و برابر، و نه زنان و مردان ناهنجاری که بر اساس سرخوردگی، خشم و رنجش عمل می‌کنند، را درک نمود؟

برگرفته از پستگفتار کتاب «پوپولیسم چیست؟»، نوشته

یان-ورنر مولر، ۲۰۱۶

منتخب یا نتایج رسمی ارا بفرستند.

۴. در حالی که پوپولیست‌ها اغلب درخواست رفتارند می‌کنند، اما چنین اقدامی ربطی به آغاز فرایندهای بی‌انتهای شکل‌گیری اراده مردم ندارد. پوپولیست‌ها مایلند آنچه که آن‌ها از قبل برای اراده مردم واقعی تعیین کرده‌اند، به سادگی تأیید شود. پوپولیسم راهی برای مشارکت بیشتر در سیاست نیست.

۵. پوپولیست‌ها می‌توانند حکومت کنند، و به احتمال زیاد در راستای تعهد به این اندیشه اصلی‌شان که فقط آن‌ها نماینده مردم هستند، چنین خواهند نمود. به طور مشخص، آن‌ها در تسخیر دولت، بده و بستان کردن و فساد گسترده، و سرکوب هر چیزی شبیه یک جامعه مدنی منتقد شرکت خواهند نمود. این روش‌ها یک توجیه اخلاقی در تخیل سیاسی پوپولیستی خواهد یافت و از این رو، می‌توان بی‌پرده به آن اعتراف نمود. پوپولیست‌ها می‌توانند قانون اساسی نیز بنویسند؛ اما آن کاملاً جانبدارانه یا قانونی «ویژه» خواهد بود که به منظور حفظ پوپولیست در قدرت، و به نام جاودانه کردن اراده به اصطلاح اصیل و معتبر مردم است. به احتمال زیاد، آن‌ها دیر یا زود منجر به درگیری‌های قانونی خواهند شد.

۶. پوپولیست‌ها باید برای آنچه که هستند مورد انتقاد قرار گیرند- یک خطر واقعی برای دموکراسی (و نه فقط برای «لیبرالیسم»). اما این بدان معنا نیست که نباید آن‌ها را در مباحث سیاسی مشارکت داد. صحبت کردن با پوپولیست‌ها، به معنی شبیه آن‌ها صحبت کردن نیست. می‌توان مشکلاتی را که مطرح می‌کنند جدی گرفت بدون آنکه شیوه‌های آن‌ها برای طرح و بیان این مشکلات را پذیرفت.

۷. آن‌گونه که برخی اوقات ادعا می‌شود، پوپولیسم اصلاح‌کننده لیبرال دموکراسی نیست؛ به این معنا که آن سیاست را «به مردم نزدیکتر می‌کند» و یا حتی تجدید حاکمیت مردم است. اما پوپولیسم می‌تواند به خاطر روشن کردن اینک بخش‌هایی از جمعیت نمایندگی نمی‌شوند (فقدان نمایندگی، می‌تواند مربوط به منافع یا هویت و یا هر دو باشد)،

# خمینی: بنیادگرا یا پوپولیست؟

در باره پوپولیسم

نوشته: **یرواند آبراهامیان، برگردان: رضا جاسکی**

نوشته‌ای قدیمی از یرواند آبراهامیان در مورد خمینی. آیا خمینی آن چنان که معروف است بنیادگرایی بود که می‌خواست قوانین و دستورات قرآن، پیامبر و امامان شیعه را مو به مو به اجرا گذارد؟ اگر چنین است چرا در نامه‌ای به خامنه‌ای گفت که ولایت فقیه «بر جمیع احکام شرعیه الهیه تقدم دارد» و حکومت اسلامی «مقدم بر تمام احکام فرعیه، حتی نماز و روزه و حج است.»؟ یا اینکه وی پوپولیستی مذهبی بود که از نفوذ خود به عنوان یک روحانی بزرگ شیعه، برای بسیج مردم حداکثر استفاده را نمود؟ در مقاله زیر که بیش از یک ربع قرن پیش به چاپ رسید، یرواند آبراهامیان به بررسی این موضوع می‌پردازد.

**تذکر مهم:** لازم به ذکر این مطلب است که مترجم متأسفانه به علت عدم دسترسی به مقالات، و کتاب‌های فارسی استناد شده در این مقاله، آن‌ها را از متن انگلیسی دوباره به فارسی ترجمه نموده است.

خمینی پرتاب شد، تا اینکه در خاطره‌ها ماندگار گشت. برای محافظه کاران، این برجسب تداعی بیگانه‌ستیزی، ستیزه‌جویی و رادیکالیسم است. برای لیبرال‌ها، به معنی افراط‌گرایی، تعصب و سنت‌گرایی است. برای رادیکال‌ها، یادآور تصویری از تاریک‌اندیشی دینی، نیاکان‌گرایی سیاسی، رد علم، تاریخ، مدرنیته، روش‌نگری، و انقلاب صنعتی است. برای خاورشناسان - که هنوز بر مطالعات خاورمیانه حکمفرمایی می‌کنند - فرض اساسی‌شان در مورد اینکه جهان اسلام ذاتاً تغییرناپذیر، غیرمنطقی، عقب‌گرا، و ناتوان از آزاد شدن از تاریخ اولیه خود است، را تقویت می‌کند. شاگردان خمینی در ایران خرسند از مفهوم ان، برای این اصطلاح که در غرب رایج است اما معادل فارسی یا عربی ندارد، کلمه جدید «بنیادگرایان»، که معنی تحت‌اللفظی واژه «-fundamentalist» است، را ابداع نمودند. نکته جالب توجه اینکه همان شاگردان، مخالفان خود را به عنوان التقاطی یا غرب‌زده (آلوده به بیماری‌های غربی) تقبیح می‌کنند.

## «بنیادگرایی»: یک اسم بی‌مسمای ماندگار

حتی اگر کلمه «بنیادگرا» به طور گسترده‌ای شایعه شده است، اما من می‌خواهم استدلال کنم که انتقال اصطلاحی که توسط پروتستان‌ها در اوایل قرن بیستم در آمریکا ابداع شد، به یک جنبش سیاسی معاصر در خاورمیانه نه فقط گیج‌کننده و گمراه‌کننده است، بلکه کاملاً اشتباه نیز می‌باشد. برخی از دلایل آن چنین هستند.

اول، اگر منظور از بنیادگرایی اعتقاد فرد به این که کتاب مقدس متنی عاری از خطاهای انسانی است، باشد آنگاه همه مومنان مسلمان را باید بنیادگرا فرض کرد؛ چرا که در هر حال، بند اصلی اسلام این است که کل قرآن کلام مطلق خداست.

دوم، اگر این اصطلاح به این مفهوم است که هر مؤمنی می‌تواند معنای واقعی دین را از طریق مراجعه مستقیم به متن اصلی، بدون مراجعه به روحانیت (علما) درک کند، آنگاه خمینی به هیچ‌وجه یک بنیادگرا نبود. او به عنوان عضو ارشد مکتب



یرواند آبراهامیان

خمینی: بنیادگرا یا پوپولیست؟

«چگونه این‌الله روح‌الله خمینی تبدیل به امام شد؟ بسیار شبیه حضرت ابراهیم. او خواست خدا را انجام داد، بت‌ها را شکست، حاضر به فدای پسر خود بود، بر علیه ظالمین قیام کرد، و رهبر مستضعفین بر علیه مستکبرین گشت.» معاون پارلمانی ایران، کیهان هوایی، ۲۱ ژوئن ۱۹۸۹

اصطلاح لغزنده «بنیادگرا» اغلب از جهات مختلفی به سمت

\* نسخه کوتاه‌تر این مقاله اولین بار در کنفرانسی در مورد بنیادگرایی مذهبی تطبیقی، که در دانشگاه شهر نیویورک در ماه مه ۱۹۸۸ برگزار گشت، ارائه شد.

شیعه اصولی، از مخالفان دگراندیشان اخباری قرون گذشته بود که معتقد بودند مومنان می‌توانند اسلام را عمدتاً با تکیه بر قرآن درک کنند. به عکس، خمینی اصرار داشت قرآن برای اکثریت قریب به اتفاق بسیار پیچیده بود و حتی جبرئیل فرشته که قرآن را برای محمد ارمان آورد، قادر به درک «معانی درونی» آنچه که او منتقل می‌کرد، نبود. خمینی اغلب استدلال می‌کرد فقط کسانی که با زبان عربی آشنا بودند، آموزه‌های شیعه دوازده امامی را می‌دانستند، آثار دانشمندان مذهبی قرون گذشته را مطالعه کرده بودند، و از همه مبهم‌تر، به نحوی از موهبت عرفان برخوردار شده بودند، می‌توانستند این «لایه‌های درونی» را درک کنند. تنها عالم‌ترین روحانیون - و البته فقط چند تن منتخب از میان آنان - می‌توانستند جوهر درونی اسلام را درک کنند.

سوم، اگر بنیادگرایی به معنای تلاش برای ایجاد دوباره یک عصر طلایی است، آنگاه دوباره خمینی یک بنیادگرای صاف و پوست کنده‌ای نبود. این حقیقت دارد که در جوانی او به طور ضمنی می‌گفت که مکه محمد و خلافت علی مدل‌هایی برای تکرار کردن بودند. اما این نیز حقیقت دارد که او اغلب

استدلال می‌نمود که حتی پیامبر و امام اول توانسته بودند مشکلات وحشتناک دوران خود را از میان بردارند.<sup>۲</sup> از آن گذشته، او سرخوش از پیروزی انقلاب افتخار می‌کرد که جمهوری اسلامی ایران در اجرای دین حقیقی در تمام حوزه‌های زندگی، به ویژه در حوزه‌های مادی و معنوی، از همه

جوامع مسلمان قبلی، به شمول جامعه پیامبر، پیشی گرفته بود.<sup>۳</sup> خلاصه، جمهوری اسلامی ایران جایگزین مکه محمد و امام و همه خلفای عصر طلایی مسلمین بود. برای برخی این بوی توهین به مقدسات را می‌داد.

چهارم، اگر بنیادگرایی حاکی از رد ملت - دولت با مرزهای معاصر دولتی است، آنگاه همانطور که سامی زبیده نشان داده است خمینی واجد این شرایط نیست.<sup>۴</sup> درست است که او زمانی ادعا نمود امپریالیسم جامعه اسلامی (امت) را به دولت‌ها و ملت‌های رقیب تقسیم کرده بود. این نیز حقیقت دارد که او در نوشته‌های اولیه خود وجود ارضی دولت - ملت را به طور تلویحی می‌پذیرد؛ و در نوشته‌های بعدتر این فرض را صریح‌تر ابراز می‌کند. او بیش از پیش از میهن ایران، ملت ایران، ایران‌دوستان، و مردم شریف ایران صحبت نمود. او حتی به

هنگام ورود یکی از حامیان وفادار خود به انتخابات ریاست جمهوری، وی را بدین خاطر که پدرش در افغانستان به دنیا آمده بود، رد صلاحیت نمود. زبان ملی، همراه با نمادها و تصاویر انحصاری، می‌توانند به توضیح اینکه چرا خمینی در صدور انقلاب

حتی اگر کلمه «بنیادگرا» به طور گسترده‌ای شایعه شده است، اما من می‌خواهم استدلال کنم که انتقال اصطلاحی که توسط پروتستان‌ها در اوایل قرن بیستم در آمریکا ابداع شد، به یک جنبش سیاسی معاصر در خاورمیانه نه فقط گیج‌کننده و گمراه‌کننده است، بلکه کاملاً اشتباه نیز می‌باشد.

به خارج از مرزهای ایران شکست خورد، کمک نمایند. پنجم، اگر بنیادگرایی اجرای دقیق قوانین، و همچنین نهادهایی که در متون اصلی یافت می‌شود را ایجاب می‌کند، آنگاه باز هم خمینی بنیادگرا نبود. بسیاری از قوانین سفت و سخت خمینی، از جمله آن‌هایی که مربوط به حجاب هستند نه در قرآن بلکه در سنت‌های بعدی وجود دارند - برخی از آن قوانین سابقه غیر اسلامی دارند. به طرز مشابهی، کل ساختار قانون اساسی جمهوری اسلامی کمتر بر پایه مدل خلافت اولیه است تا جمهوری پنجم دوگلد. وقتی نمایندگان مجلس شروع به سؤال در مورد موازین قوانین اسلامی نمودند، یکی از نزدیک‌ترین شاگردان خمینی، هاشمی رفسنجانی معضوبانه پاسخ داد: «شما در کجای تاریخ اسلام پارلمان، رئیس‌جمهور، نخست‌وزیر، و کابینه وزیران پیدا می‌کنید. در واقع، هشتاد

۱ روح‌الله خمینی، کشف‌السرار، تهران ۱۹۴۳، ص ۳۲۲؛ همچنین نگاه کنید به سخنرانی خمینی در روزنامه‌های، جمهوری اسلامی، ۳۱-۲۲ دسامبر ۱۹۷۹؛ اطلاعات، ۱۸ نوامبر ۱۹۸۷، اطلاعات، ۲۵ اوت ۱۹۸۶؛ کیهان هوایی، ۱۸ نوامبر ۱۹۸۷؛ برای عرفانی‌ترین نوشته خمینی، نگاه کنید به خمینی، نامه به فاطمه طباطبایی، کیهان هوایی، ۳۰-۲۳ مه ۱۹۹۰؛ برای تجزیه و تحلیل مختصری از تأثیر عرفان بر خمینی، نگاه کنید به ن. پاکدامن، «تا مرگ»، نشریه چشم‌انداز، شماره ۶، تابستان ۱۹۸۹، ص. ۱-۳.

۲ خمینی، سخنرانی، اطلاعات، ۲۸ دسامبر ۱۹۷۹؛ کیهان هوایی، ۹ مه ۱۹۸۴

۳ خمینی، سخنرانی، ایران تایمز، ۴ دسامبر ۱۹۸۲

۴ س. زبیده، اسلام، مردم، و دولت، لندن ۱۹۸۹، ص ۳۷-۱.

درصد آنچه را که ما انجام می‌دهیم هیچ سابقه‌ای در تاریخ اسلام ندارد.<sup>۵</sup> گسست خمینی از سنت به طرز خیره‌کننده‌ای در نزدیکترین عرصه به قلبش، یعنی قانون اسلامی، آشکار شد. او قبل از انقلاب مطلقاً بر این تأکید می‌کرد که اگر قضات مذهبی (فقها) کاملاً از مداخله دولت، به ویژه از فرایند دست و پا گیر بازرسی قضایی ازاد می‌گشتند، می‌توانستند شریعت (قانون مقدس) را به اجرا در آورند.<sup>۶</sup> او پس از انقلاب مصلحت دید که ساختار بزرگ کنترل مرکزی قضایی، از جمله فرایند بررسی دقیق را به منظور هم تظاهر به یکنواختی و هم اعمال نوعی از کنترل بر قضات محلی، حفظ نماید.<sup>۷</sup>

ششم، اگر بنیادگرایی به معنای پایبندی به سنت جزئی و رد جامعه مدرن است، آنگاه خمینی واجد این شرایط نیست. او اغلب تأکید می‌کرد که مسلمانان نیاز به واردات فن‌آوری، کارخانجات صنعتی و تمدن نو دارند. نزدیک‌ترین شاگردانش اغلب سنت‌گرایان را به خاطر «کهنه بودن» مسخره می‌کردند. سنت‌گرایان به وسواس

در خلوص مراسم؛ جلوگیری دخترانشان از رفتن به مدرسه؛ اصرار بر حجاب دختران جوان، حتی هنگامی که هیچ مردی حضور نداشت؛ محکوم کردن اشتغالات فکری چون هنر، موزیک و بازی شطرنج؛ و بدتر از همه امتناع از مزایای استفاده از روزنامه، برق، اتومبیل، تلفن، رادیو، هواپیما و تلویزیون، متهم می‌شدند.<sup>۸</sup> به گفته حجت‌الاسلام حجتی کرمانی، یکی دیگر از شاگردان خمینی: «این سنت‌گرایان باید ارتجاعی خوانده شوند، زیرا آن‌ها از ما می‌خواهند که به دوره خر برگردیم. آنچه که بدان نیاز داریم نه ستایش گذشته، بلکه یک

رنسانس اصیل است.»<sup>۹</sup> مفاهیم، اگر نخواهیم از اصطلاحات نام ببریم، این ادعا که خمینیسم صرفاً رجوعی دیگر به «بیماری مسری» سنت‌گرایی قدیمی که اسلام از همان شروع خود از آن رنج می‌برد، را به باد سخره می‌گیرند.<sup>۱۰</sup>

هفتم، اصطلاح «بنیادگرایی» به خاطر ریشه‌های آن در پروتستانسیسم ابتدای قرن بیستم امریکا، معنی سیاسی واضح محافظه کارانه‌ای دارد. بنیادگرایان امریکایی، بر علیه واعظان معاصر «انجیل اجتماعی» خود جنبش اجتماعی مسیحی طرفدار عدالت اجتماعی در آمریکا و کانادا در اوایل قرن بیستم. م. [واکنش نشان دادند، و استدلال می‌نمودند که

اگر بنیادگرایی به معنای تلاش برای ایجاد دوباره یک عصر طلایی است، آنگاه دوباره خمینی یک بنیادگرای صاف و پوست کنده‌ای نبود. این حقیقت دارد که در جوانی او به طور ضمنی می‌گفت که مکه محمد و خلافت علی مدلهایی برای تکرار کردن بودند. اما این نیز حقیقت دارد که او اغلب استدلال می‌نمود که حتی پیامبر و امام اول نتوانسته بودند مشکلات وحشتناک دوران خود را از میان بردارند.

هدف دین حقیقی نه دگرگونی جامعه بلکه «نجات روح» از طریق تفسیر تحت‌اللفظی انجیل-به ویژه در مورد مسائل مربوط به داروینسیسم، روز داوری، و تولدمریم باکره بود. به عبارت دیگر، خمینیسم در حالی که به هیچ وجه بی‌اعتنا به مسائل عقیدتی نیست، اما در وهله اول دغدغه مسائل سیاسی و اجتماعی-انقلاب علیه نخبگان سلطنت طلب، اخراج امپریالیست‌های غربی، و

بسیج به اصطلاح مستضعفین بر علیه مستکبرین را داشت. در واقع، خمینی به خاطر آنکه به دقت از اظهار عقیده رسمی در مورد مسائل اعتقادی باطنی اجتناب کرد، توانست قدرت را کسب نماید. در عوض، آن‌ها به طور مداوم بر قابل‌رویت‌ترین کاستی‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی انگشت نهادند.

در نهایت، اصطلاح «بنیادگرایی» تصویر غیر قابل انعطاف ارتدکسی، اصالت سنتی، و رد نوآوری‌های فکری، به ویژه نوآوری‌های خارج را به خاطر خطور می‌دهد. در حالی که، خمینی با وجود انکار خود، در عرصه سیاسی بسیار انعطاف‌پذیر بود، و به طرز قابل ملاحظه‌ای نوآور، و به همان اندازه نسبت به سنت‌های مقدس بی‌قید و اسانگیر. او دقیقاً به این خاطر مهم است زیرا بسیاری از مفاهیم شیعه را به دور انداخت. او واژه‌ها، شعارها و همچنین ایده‌هایی را از جهان غیرمسلمان وام

۵ نقل شده از س. بخش، «اسلام و عدالت اجتماعی در ایران، در مجموعه‌های با ویراستاری م. کرامر، تشیع، مقاومت، و انقلاب، کلرادو ۱۹۸۷، ص ۱۱۳

۶ خمینی، ولایت فقیه: حکومت اسلامی، تهران، ۱۹۷۸، ص. ۱۴-۱۳

۷ سخنرانی رفسنجانی در کیهان هوایی، ۲۰ دسامبر ۱۹۸۷

۸ حجتی کرمانی، فقیه و تمدن مدرن، روزنامه اطلاعات، ۴ نوامبر- ۵

دسامبر ۱۹۸۸

۹ همانجا

۱۰ س. ارجمند، سنت در ایران قرن بیستم، در مجموعه از ناسیونالیسم تا

اسلام انقلابی با ویراستاری س. ارجمند، البانی ۱۹۸۴، ص. ۲۳۲-۱۹۵

گرفت. و با انجام چنین کاری، او یک تفسیر شیعی کاملاً نویی از دولت و جامعه فرموله کرد. محصول نهایی، اشتراک کمتری با بنیادگرایی معمولی نسبت به پوپولیسم جهان سومی، به ویژه امریکای لاتین دارد. البته، خمینیسم - بر خلاف بسیاری از پوپولیست‌های دیگر، یک بعد مذهبی نیز دارد. اما این عموماً به خاطر بنیادگرایی جنبش نیست، بلکه شیعه بخشی از فرهنگ عامه ایران - به ویژه بازار و طبقه متوسط است.<sup>۱۱</sup>

## معنای پوپولیسم

اصطلاح پوپولیسم نیاز به شرح و تفسیر دارد. منظور من از پوپولیسم، جنبشی عمدتاً مربوط به طبقه متوسط است که طبقات پایین، به ویژه فقرای شهری را با شعارهای رادیکال بر علیه امپریالیسم، سرمایه خارجی و نخبگان سیاسی بسیج می‌کند. جنبش‌های پوپولیستی برای بسیج «مردم عادی» از شخصیت‌های کاریزماتیک، همچنین نمادها، تصاویر و زبانی استفاده می‌کنند که ارزش زیادی

در فرهنگ مردمی داشته باشند. آن‌ها قول می‌دهند که به منظور بالا بردن شدید استاندارد زندگی، کشورشان را کاملاً مستقل از غرب نمایند. از همه مهم‌تر، آن‌ها ضمن حمله به وضع موجود عمدتاً از تهدید خرده‌بورژوازی و کل اصل مالکیت خصوصی به طور گذرا خودداری می‌کنند. بنابراین جنبش پوپولیستی به ناچار نه بر اهمیت انقلاب اقتصادی - اجتماعی، بلکه بازسازی فرهنگی، ملی و سیاسی تأکید می‌کند.

این تعریف به بهترین وجهی برای جنبش‌های توده‌ای در امریکای لاتین، به ویژه آن‌هایی که توسط پرون در آرژانتین و وارگاس در برزیل رهبری شدند، قابل استفاده است. اما، آن سه نوع از جنبش‌هایی که اغلب به اشتباه برچسب پوپولیستی خورده‌اند: نارودنیک‌های روسیه، فاشیست‌های اروپایی، به ویژه در آلمان و ایتالیا؛ و جنبش‌های آزادی‌بخش ملی آفریقای، را مستثنی می‌کند. آن نارودنیک‌های روسیه را به این دلیل ساده که آن‌ها سوسیالیست‌های انقلابی بودند، برای مالکیت

۱۱ برای پیوند بین بازار و تشیع نگاه کنید به ر. متحده، ردای پیامبر، نیویورک ۱۹۸۵، ص. ۳۴۵

خصوصی احترامی نداشتند، و اینکه آن‌ها در پی هیچ چیز کمتری به جز تخریب کامل ساختار طبقاتی موجود نبودند، مستثنی می‌کند. آن، فاشیست‌ها را با وجود آنکه نقاط مشترک زیادی با پوپولیسم داشتند را به دلیل کمتر ساده‌ای مستثنی می‌کند، از جمله اینکه آنان از حمایت طبقات بالا (از افسران ارتش، زمین‌داران بزرگ، بانکداران و صاحبان صنایع برخوردار بودند. علاوه بر این، آن‌ها به جای بسیج فعالانه طبقات پایین‌تر هدفشان سیاست‌زدایی بود. فاشیسم توده‌ها را از سیاست بیرون راند؛ پوپولیسم آن‌ها را دعوت به آن، و حتی تحریک به ورود به آن می‌کند. این تعریف همچنین شامل بسیاری از جنبش‌های

ناسونالیستی آفریقا به این دلایل نمی‌شود که آن جنبش‌ها حملات خود را متوجه قدرت‌های خارجی می‌کردند و نه نخبگان بومی؛ و مردم را نه از طریق سیاست توده‌ای بلکه بر پایه شبکه‌های سنتی بسده - بستانی بسیج می‌نمودند.<sup>۱۲</sup>

من در تعریف خمینی به عنوان یک پوپولیست، به جای بنیادگرا، نه قصد انکار صداقت او در اعتقادات مذهبی‌اش را دارم و نه اقتدار مضاف او به خاطر رهبر روحانی بودنش. ما تا حدی باید خمینیسم را مانند یک نوع پرونیسم مذهبی ویژه‌ای، در مقابل جذبه خالصانه‌تر سکولار پرون، وارگاس یا حتی صدام حسین - با وجود تقوی بازیافته آخری - بپذیریم. اما این بدان معنی نیست که خمینی را باید عمدتاً مانند یک شخصیت مذهبی در نظر گرفت؛ و یا اینکه دست کم گرفتن موضوعات قدرتمند سکولاری که او بیان نمود

۱۲ برای بحث در مورد اصطلاح «پوپولیسم سیاسی»، نگاه کنید به موزلیس، «در باره مفهوم پوپولیسم»، در سیاست و جامعه شماره ۳، ۱۹۸۵؛ یونسکو و گلنز، پوپولیسم، لندن ۱۹۶۹؛ ا. هنسی، فاشیسم و پوپولیسم در امریکای لاتین در مجموعه فاشیسم، لس‌آنجلس ۱۹۷۸، ص. ۲۹۶-۲۵۵؛ م. کانووان، پوپولیسم، لندن ۱۹۸۱؛ لاکالانو، سیاست و ایدئولوژی در نظریه مارکسیستی، لندن؛ م. ۱۹۷۷؛ م. کونیف، پوپولیسم امریکای لاتین در چشم انداز تطبیقی؛ گ. گرمانی، اقتدارگرایی، فاشیسم و پوپولیسم ملی، ۱۹۷۸؛ و ت. دای تالا، پوپولیسم و رفرفر در امریکای لاتین، در مجموعه موانع تغییر در امریکای لاتین، اثر س. ولیز، ۱۹۶۵



را توجیه نمود. چنین شخصیت‌هایی چون ساونارولا، گاندی، و پیوریتن‌های انقلاب انگلیس دارای اعتقادات معنوی و اقتدار مذهبی بودند، در عین آنکه بدون شک اهداف سکولار را پیش بردند، و تأثیر آنان همیشه بر مناسبات سکولار بیش از مناسبات مذهبی بوده است. پوپولیسم خمینی، در حالی که در مذهب شیعه محاط شده است، دقیقاً از این جهت مهم است که آن مجدداً موفق به تفسیر تند و تیز اصول سیاسی اساسی تشیع - به ویژه نگرش آن نسبت به دولت و جامعه گشت.

## تئوری‌های شیعه در مورد دولت

در طول قرون وسطی علمای شیعه، بر خلاف هم‌تاهای سنی خود، موفق به توسعه یک تئوری منسجم از دولت نشدند. سنی‌ها، خلفای اموی و عباسی را به عنوان جانشینان مشروع پیامبر به رسمیت شناختند، پادشاهان

حاکم را تا آنجایی که این حکام هنجارهای اسلامی را نقض نمی‌کردند، می‌پذیرفتند. مگر نه آنکه پیامبر گفته بود: «امت من هرگز خطا را نمی‌پذیرد»؟ مگر نه آنکه قرآن فرمان

داده بود: «از خدا، پیامبرش، و فرماندارانی که از خود شما هستند، اطاعت کن»؟ آیا غزالی، فیلسوف برجسته قرون وسطی، استدلال نمی‌کرد که حاکمان از سوی خدا منصوب گشته‌اند، که شورش بر علیه آنان برابر با رد خداوند متعال، و چهل سال ظلم و ستم بهتر از فقط یک روز هرج و مرج است؟ نتیجه اینکه روحانیت اهل سنت اطاعت سیاسی را با وظیفه شرعی، و نافرمانی مدنی را با ارتداد مذهبی مرتبط می‌نمود.

اما علمای شیعه مردد و منقسم بودند. آنها سلسله‌های اولیه را با این استدلال که وارثان حقیقی پیامبران می‌بایستی دوازده امام می‌شدند، رد نمودند. این خط با علی، پسرعموی پیامبر، و دامادش شروع شد که بنا به آن‌ها به عنوان امام (رهبر) امت مسلمان برای جانشینی تعیین شده بود. این موضوع با حسین پسر علی و امام سوم که بر علیه یزید، غاصب خلافت، شورش نمود و در جنگ کربلا چهل و هشت سال پس از مرگ پیامبر به شهادت رسید، ادامه یافت. آن با آخرین نسل مرد مستقیم آنان، امام دوازدهم، که همچنین به نام‌های مهدی، امام منتظر و صاحب زمان نیز معروف است، پایان یافت. او ظاهراً

یک قرن پس از شهادت حسین ناپدید گشته، اما در آینده هنگامی که در جهان فساد، ظلم و ستم حکمفرما می‌گردد ظاهر شده تا راه را برای روز داوری مهیا کند.

اگر چه علمای شیعه موافقت داشتند که فقط امام غایب مشروعیت کامل داشت، اما آن‌ها به شدت در مورد دولت‌های موجود - حتی دولت‌های شیعه - بین خود اختلاف داشتند. عده‌ای استدلال می‌کردند، از آنجا که همه حاکمان در اصل غاصب بودند، مومنان واقعی می‌باید مثل طاعون از مقامات دوری می‌جستند. آن‌ها می‌بایستی اداره دولت را رد می‌کردند؛ از نماز جمعه که همواره سپاسگذار پادشاه بودند، خودداری می‌نمودند؛ اختلافات را به کارشناسان حقوقی خودی و نه قضات دولتی، ارجاع می‌دادند؛ هنگام خطر به تقیه متوسل می‌شدند؛ و خمس، مالیات اصلی مشروع را نه به حکومت بلکه به رهبران روحانی، به عنوان نایب امام، می‌پرداختند.

ولی دیگران استدلال می‌نمودند که فرد باید با اکراه دولت را بپذیرد. آن‌ها مدعی بودند که دولت بد بهتر از نداشتن دولت است؛ اینکه بسیاری از امامان به طور قاطعانه مخالف شورش‌های مسلحانه بودند؛

اگر چه علمای شیعه موافقت داشتند که فقط امام غایب مشروعیت کامل داشت، اما آن‌ها به شدت در مورد دولت‌های موجود - حتی دولت‌های شیعه - بین خود اختلاف داشتند.

و امام علی، در کتاب مشهور خود نهج البلاغه (راه بلاغت) در مورد خطرات ناشی از هرج و مرج هشدار داده بود. آن‌ها همچنین اشاره می‌کردند که جعفر صادق، امام ششم و فاضل‌ترین امام، تأکید نموده بود که «اگر حاکم شما بد است، از خدا بخواه او را اصلاح خواهد کرد، اما اگر او خوب است، از خدا بخواه عمرش را طولانی نماید.»

برخی دیگر از صمیم قلب دولت را پذیرفتند - به ویژه پس از سال ۱۵۰۱ هنگامی که صفویان سلسله شیعه در ایران را برقرار نمودند. با تبعیت از نمونه مجلسی، عالم الهی معروف صفویان، آن‌ها استدلال نمودند که شاه سایه خدا بر روی زمین بود؛ که اطاعت از آنان حق الهی‌شان بود؛ که نفاق سیاسی به طور مستقیم به لعنت ابدی منجر می‌گشت؛ که بدون سلطنت شورش‌های اجتماعی اجتناب‌ناپذیر بودند؛ که پادشاهان و روحانیون ستون‌های مکمل دولت بودند و هر دو از ردای امام سهم می‌بردند. این روحانیون اغلب در استدلالات خود نه فقط از غزالی، بلکه از این فرمان معروف قرآن از «فرماندارانی که از خود شما هستند، اطاعت کن»، نقل می‌آوردند. این شکل

برداشت شیعه از دولت تصویر قرینه محافظه کاران سنی بود. آنچه در این بحث‌های ناپیوسته که در حدود یازده قرن به طول انجامید، قابل توجه است این است که هیچ نویسنده شیعه، حتی به صراحت ادعا ننمود که پادشاهی به خودی خود نامشروع است یا اینکه علمای اعلم اجازه کنترل دولت را داشتند<sup>۱۴</sup>. اکثراً عقیده داشتند که مسئولیت اصلی روحانیت، که آن‌ها به ولایت فقیه ارجاع می‌کردند، عمدتاً غیرسیاسی بود. علما می‌باید بر اساس قرآن، سنت‌های پیامبر (احادیث) و آموزه‌های دوازده امام قوانین (فقه) را مطالعه می‌نمودند. آن‌ها همچنین می‌باید ضمن استفاده از عقل این قوانین را به روز

می‌نمودند؛ در مورد نگرانی‌های جدید فتوا می‌دادند؛ در اختلافات حقوقی داوری می‌کردند؛ و خمس را در میان بیوه‌زنان شایسته، کودکان یتیم، طلاب و سادات فقیر تقسیم می‌نمودند. در واقع، برای اکثر انسان ولایت فقیه چیز

بیشتری به جز سرپرستی قانونی روحانیون ارشد از کسانی که فرض می‌شد توانایی مواظبت از منافع خود را نداشتند-افراد زیر سن قانونی، زنان بیوه، دیوانگان- نبود. برای عده کمی، این به معنای آن بود که علمای اعلم قدرت ورود به نزاع سیاسی را داشتند، اما فقط به طور موقت و اگر حاکم به طور آشکار تمام جامعه را به خطر می‌انداخت. در سال ۱۸۹۱، محمد حسن شیرازی یکی از اولین کسانی که به عنوان بزرگترین روحانی ارشد زمان خود (مرجع تقلید) شناخته می‌شد، فتاوی را بر علیه دولت به خاطر فروش امتیاز عمده تنباکو به یک شرکت انگلیسی صادر کرد. اما ضمن آن او تأکید کرد که صرفاً با مشاوران بد دربار مخالفت داشت و او پس از آنکه آن قرارداد ننگین لغو می‌گشت، می‌توانست از سیاست خارج شود. به طور مشابهی، در سال ۱۹۰۶ روحانیون برجسته-که آن زمان از عنوان جدید ایت‌الله استفاده می‌کردند-در انقلاب مشروطه شرکت نمودند، اما هدف آنان نه سرنگونی سلطنت و نه ایجاد یک حکومت دینی بود، بلکه در بهترین حالت راه‌اندازی کمیته

نظارت روحانیون ارشد برای اطمینان از این که قوانین تصویب شده توسط پارلمان با شریعت انطباق داشته باشد، بود.

## برداشت جدید خمینی از دولت

خمینی فعالیت‌های سیاسی خود را با ابهامات معمولی شیعه آغاز نمود. اولین اثر او در سال ۱۹۴۳ به نام کشف‌الاسرار نوشته شد، وی در آن رضا شاه، که به تازگی خلع شده بود، را به خاطر پاره‌ای از گناهان سکولار-برای بستن حوزه‌های علمیه، سلب مالکیت موقوفات مذهبی، گسترش احساسات

ضد مذهبی، جایگزینی دادگاه‌های شریعت با دادگاه‌های دولتی، اجازه مصرف مشروبات الکلی و اجبار مردان به پوشیدن کلاه به سبک غربی، ایجاد مدرسه‌های مشترک،

خمینی برداشت جدید شیعه از دولت یا جامعه را تا اواخر دهه ۱۹۶۰ توسعه نداد. البته معلوم نیست که کدام تأثرات فکری باعث این تغییر شد. خود خمینی تمایلی به اعتراف به تدوین برداشت جدید نداشت.

و ممنوعیت چادر و در نتیجه «وادار کردن زنان برای برهنه رفتن در خیابان»-محکوم نمود<sup>۱۵</sup>. اما او به صراحت خواسته سرنگونی تاج و تخت را به طور کلی و به ویژه برای «پادشاهان خوب» رد نمود. او استدلال کرد که روحانیت شیعه هرگز مخالف دولت به خودی خود نبوده، حتی هنگامی که دولت دستورات ضداسلامی صادر نموده است، چرا که «نظم در هر صورت بهتر از بی‌نظمی است.»<sup>۱۶</sup> وی تأکید نمود که هیچ روحانی هیچ‌گاه ادعای حق حکومت را ننموده است؛ که بسیاری از آنها، از جمله مجلسی، از حاکمان خود دفاع نموده، در دولت شرکت کرده، و مومنان را به پرداخت مالیات و همکاری با مقامات دولتی تشویق نموده‌اند. اگر آن‌ها در موارد نادری از حاکمان خود انتقاد نموده‌اند، این به خاطر مخالفت با پادشاهان خاصی بوده است، و نه ضدیت با «کل پایه سلطنت». او همچنین به خوانندگان خود یادآوری نمود که حضرت علی «حتی بدترین خلفای اولیه» را نیز پذیرفت<sup>۱۷</sup>.

بیشترین چیزی که خمینی در کشف‌الاسرار خواست این بود، پادشاه باید به روحانیت احترام گذارد، تعداد بیشتری از آن‌ها را به پارلمان جذب کند، و اطمینان حاصل شود که قوانین دولتی با

۱۳ در اوایل قرن نوزدهم روحانی به نام احمد نراقی ادعا کرد که روحانیت اختیار شاهان را داشت. اما او این اختیار را نه تعریف می‌کند و نه ادعاهای سیاسی صریحی را مطرح می‌سازد. نگاه کنید به حمید دباشی، انتشار اوایه ولایت فقیه، در کتاب انتظارات هزاره

۱۴ خمینی، کشف‌الاسرار، ص. ۱۶۶

۱۵ همانجا، ص. ۱۸۸-۱۸۵

۱۶ همانجا، ص. ۲۲۶

شریعت سازگار است. او استدلال نمود، شریعت دوازدهم دردها را داشت؛ و علما، به ویژه فقها (حقوقدانان مذهبی)، متخصصین شریعت بودند که مانند پزشکان عالی رتبه می دانستند چگونه به درمان این بیماری های اجتماعی بپردازند.<sup>۱۷</sup>

خمینی این نگرش سنتی نسبت به دولت را در طول دهه های ۱۹۴۰، ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ حفظ نمود. حتی در شورش خونین ۱۹۶۳، وقتی که او به عنوان پر سر و صداترین روحانی مخالف محمد رضا شاه ظهور کرد، هرگز دعوت به انقلاب برای سرنگونی سلطنت ننمود. به جای آن، او از شاه به خاطر گناهان سکولار و ضد ملی: از تبدیل شدن به یک ابزار بی خبر از «توطئه امپریالیستی - یهودی»؛ اجازه حق رأی به زنان در انتخابات

محلی؛ اجازه به شهروندان برای سوگند بر روی «هر کتاب مقدس»ی؛ لکه دار نمودن روحانیون به عنوان «ارتجاعیون سیاه»؛ پایمال کردن قانون اساسی؛ ظاهراً، دادن مقامات بالا به بهائیان؛ جانبداری از اسرائیل در مقابل اعراب، طوری که «برادران سنی ما فکرمی کنند شیعیان واقعاً یهودی هستند»؛ و «کاپیتولاسیون» به دلار قدرتمند از طریق معافیت پرسنل نظامی آمریکا از قوانین ایران، انتقاد نمود.<sup>۱۸</sup> او استدلال نمود

هم اکنون یک اشپز آمریکایی می تواند یکی از رهبران مذهبی را ترور کند یا اینکه شاه را زیر بگیرد بدون آنکه نگران اجرای قوانین ما باشد...»

این انتقادات بیشتر به عنوان یک اخطار بود تا اینکه یک تهدید انقلابی. خمینی مجدداً به مخاطبان خود یادآوری نمود

که حضرت علی خلفا را پذیرفت.<sup>۱۹</sup> وی اظهار «غم و اندوه عمیق» کرد که چرا شاه به بدرفتاری خود با علما، که او آنها را «نگهبانان واقعی اسلام» خواند، ادامه می دهد.<sup>۲۰</sup> وی تأکید نمود که او می خواهد شاه جوان اصلاحات را به گونه ای پیش ببرد که او مجبور به رفتن راه پدر یعنی مهاجرت نشود.<sup>۲۱</sup> و حتی در سال ۱۹۶۵، او بعد از اخراجش، به پذیرش مشروعیت سلطنت ادامه داد. در یکی از چند اعلامیه کمی که در اواسط دهه ۱۹۶۰ صادر نمود، او پادشاهان مسلمان را به همکاری با جمهوری های مسلمان بر علیه اسرائیل تشویق نمود.<sup>۲۲</sup>

خمینی برداشت جدید شیعه از دولت یا جامعه را تا اواخر دهه ۱۹۶۰ توسعه نداد. البته معلوم نیست که کدام تأثیرات فکری باعث این تغییر شد. خود خمینی تمایلی به اعتراف به تدوین برداشت جدید نداشت. او عادت به

پانویسی در آثار خود و قدرشناسی از کسی، در موقع لزوم - خصوصاً اگر منابع خارجی بودند، را نداشت. بیشتر اینکه، او در سال های حیاتی ۱۹۶۵-۱۹۷۰ هنگامی که او این ایده های جدید را توسعه می داد، کاملاً ساکت بود، به ندرت مصاحبه می نمود، خطبه می خواند و یا اعلامیه صادر می کرد.

بنابراین ما فقط می توانیم در مورد ریشه های این ایده های جدید حدس و گمان بزنیم. ممکن است آنها از طرف علمای شیعه عراق، جایی که او بعد از سال ۱۹۶۴ زندگی می کرد آمده باشند؛

علمای شیعه عراق نیز بطور عمیقی از حزب کمونیست عراق، که سال ها ریشه های عمیقی در میان شیعیان عراق داشت، متأثر بودند. یا ممکن است ایده ها از دانشجویان جوان خمینی که در آن زمان بیش از پیش از طبقات متوسط پایین تر بودند، سرچشمه گرفته باشند. یا اینکه ممکن است آنها از روشنفکران ایرانی، به ویژه سازمان مجاهدین خلق،

قابل توجه اینکه او در نوشته های اولیه اش از واژه طبقه به ندرت استفاده می کرد، و با وسواس از واژه انقلاب اجتناب می نمود، هر چند که گاهی اوقات از قیام نام می برد. برای علمای عادی، انقلاب اصطلاحی خطرناک و متضمن انارشی، نفرت طبقاتی، و دنیایی وارونه بود.

اما در نوشته های پس از ۱۹۷۰ خمینی، جامعه به دو طبقه متخاصم تقسیم می شد: مستضعفین در برابر مستکبرین؛ فقرا در برابر ثروتمندان؛ ملت مستضعف در برابر حکومت شیطان؛ زاغه نشین ها در برابر کوخ نشین ها؛ طبقه پایین در برابر طبقه بالا؛ و طبقه مستمندان در برابر طبقه اعیان.

۱۷ همانجا، ص. ۱۹۵

۱۸ برای سخنرانی ها و بیانیه های خمینی در طی این سال ها، به ویژه ۱۹۶۴-

۱۹۶۲، نگاه کنید به حمید روحانی، نهضت امام خمینی، ۱۹۸۴، ص.

۱۴۲-۷۳۵؛ جبهه آزادی برای مردم ایران، خمینی و جنبش، ۱۹۷۳، ص

۱-۳۵

۱۹ روحانی، جلد یک، ص. ۱۹۵

۲۰ همانجا، ص. ۱۹۸

۲۱ همانجا، ص. ۴۵۸

۲۲ روحانی، جلد دو، ص. ۱۵۹

کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در تبعید، و رساله‌نویس رادیکال مسلمان علی شریعتی آمده باشند. این روشنفکران تحت تأثیر مارکسیسم، به ویژه کاسترونیسم و مائوئیسم بودند. آنچه باعث تغییر دیدگاه‌های خمینی شد قابل بحث است، اما نه تغییرات واقعی دیدگاه‌هایش. او سکوت طولانی خود را در اوایل دهه ۱۹۷۰ با دادن مجموعه‌ای از سخنرانی‌ها، با حمله به روحانیون ارشد، بدون آنکه نامی از آن‌ها ببرد، شکست؛ او ادعا کرد که این روحانیون از حوزه‌های علمیه به عنوان پناهنگایی برای فرار از واقعیات

سیاسی استفاده می‌کردند. این سخنرانی‌ها که در اصل به زبان عربی داده شدند، به زودی به فارسی تحت عنوان ولایت فقیه: حکومت اسلامی منتشر گشتند. خمینی در این سخنرانی‌ها اعلام نمود که اسلام ذاتاً تحت هیچ شرایطی با هیچ شکلی از سلطنت سازگار نبود. او استدلال نمود که

پادشاهی‌ها نهادهای «مشرکی» بودند که بنی‌امیه «مستبد» آنها را از امپراطوری‌های روم و ایران باستان وام گرفته بودند؛ که پیامبران کهن، به ویژه موسی، با فرعون‌ها مخالفت نمودند زیرا آن‌ها چنین عناوینی را غیراخلاقی تشخیص دادند؛ و اینکه امام حسین پرچم شورش در کربلا را برای آن بلند نمود زیرا وی در اصل مخالف ارثی بودن پادشاهی بود. او همچنین استدلال نمود که پادشاهی‌ها معادل طاغوت (خدایان دروغی)، شرک (بت‌پرستی)، و فاسد فی الارض بودند. همچنین خمینی عنوان کرد، محمد پیغمبر اعلام کرده بود که در چشم متعال ملک‌الملوک - خمینی این عنوان را برابر با «شاه‌شاهان» معنی کرد - منفورترین عنوان در میان تمامی عناوین بود.

خمینی اصرار داشت که وظیفه مقدس مسلمین مخالفت با پادشاهان است. مسلمانان نباید با آن‌ها همکاری کنند، نباید به نهادهایشان مراجعه کنند، نباید به بوروکراسی آن‌ها پول بپردازند، و نه با عمل تقیه خود را محافظت کنند. به عکس، مسلمین مسئولیت قیام بر علیه آنان را به عهده دارند. او اضافه کرد، بیشتر پادشاهان، کلاهبردار، ستمگر بوده و قتل‌عام نموده‌اند. او فراتر می‌رود و اصرار دارد پادشاهان بدون استثنا - از جمله شاه عباس، شاه معرف صفوی، و نیز انوشیروان حاکم

باستانی که ایرانیان از او به نام «عادل» یاد می‌کنند - همه ناعادل بوده‌اند.<sup>۲۳</sup>

خمینی ضمن محکومیت سلطنت، دلایل مختلفی که چرا علما، به ویژه فقها، حق الهی حکومت کردن را داشتند، را ارائه کرد.<sup>۲۴</sup> او فرمان قرآنی از «فرمانداری که از خود شما هستند، اطاعت کن» را چنین تفسیر کرد که مسلمانان باید از فقها پیروی می‌کردند. پیامبر به امامان همه چیز - اختیار همه‌جانبه - حق رهبری و هدایت جامعه و نیز تفسیر و اجرای شریعت را داده بود. و امام دوازدهم، به هنگام

غایب شدن، این اختیار همه‌جانبه را به فقها عطا کرده بود. مگر نه اینکه علی دستور داده بود که «همه مومنان از جانشینان وی اطاعت کنند؟» مگر نه اینکه او توضیح داده بود که منظور وی از «جانشینان» اش «کسانی هستند که فرامین و سنت‌های او را منتقل می‌کنند، و آن‌ها را به مردم می‌آموزند؟» مگر نه آنکه امام دوازدهم به نسل‌های آینده

دستور اطاعت از کسانی که این آموزه‌ها را می‌دانستند را داده بود، زیرا آن‌ها نمایندگان او در میان مردم بودند، به همان طریقی که خود او نماینده خدا در میان همه مؤمنین بود؛ مگر نه آنکه خود پیامبر اعلام کرده بود که دانش به بهشت ختم می‌شود و «مردان دانش» از چنان برتری بر انسان‌های عادی برخوردار بودند که ماه کامل نسبت به ستاره؟ مگر نه اینکه خدا شریعت را برای هدایت جامعه، دولت را برای اجرای شریعت، و فقها را برای درک و اجرای شریعت افریده بود؟ خمینی نتیجه می‌گیرد، که فقها دارای همان صلاحیت و «اقتدار»ی هستند که پیامبر و امامان؛ و اصطلاح ولایت فقیه به معنی «صلاحیت حقوقی بر مومنان»ی که نیاز مبرمی به شریعت دارند. به عبارت دیگر، نافرمانی از فقها به معنی نافرمانی از خدا بود.<sup>۲۵</sup> خمینی به هنگام معرفی ولایت فقیه خود به شنوندگان هشدار داد، که این «اسلام حقیقی» ممکن بود به نظر «عجیب»

در واقع، برای اکثر آنان ولایت فقیه چیز بیشتری به جز سرپرستی قانونی روحانیون ارشد از کسانی که فرض می‌شد توانایی مواظبت از منافع خود را نداشتند - افراد زیر سن قانونی، زنان بیوه، دیوانگان - نبود. برای عده کمی، این به معنای آن بود که علمای اعلم قدرت ورود به نزاع سیاسی را داشتند، اما فقط به طور موقت و اگر حاکم به طور آشکار تمام جامعه را به خطر می‌انداخت.

۲۳ خمینی، سخنرانی، تظلمات، ۲ دسامبر ۱۹۸۵

۲۴ خمینی، ولایت فقیه، ص. ۱۲۷-۷۶

۲۵ همانجا، ص. ۱۰۶

برسد.<sup>۲۶</sup> بعد از گسترش افکار غلط در طی سده‌ها، در اثر توطئه یهودیان، امپریالیست‌ها و سلطنت‌طلبان، خسارات سنگین بود. احادیث مهم سوتعبیر شده بودند. واژه فقیه از نقل قول‌های مهم حذف شده بود. به علاوه، مقامات دولتی به طور سیستماتیک این تصور را ایجاد کرده بودند که روحانیون باید در محدوده حوزه علمیه دیده شوند و در عرصه سیاست جدلی حضور نداشته باشند. به طوری که اصطلاح بسیار مهم ولایت فقیه تحریف شده و فقط اشاره به سرپرستی علما از بیوه‌زنان، یتیمان و بیماران روانی داشت. خمینی به مخاطبان خود یادآوری می‌کند، با وجود این کاستی‌ها، روحانیون در دوره‌های بحرانی برای حفاظت ایران و اسلام از امپریالیسم و استبداد سلطنتی قیام کرده بود- در بحران تنباکو در سال ۱۸۹۱، در انقلاب مشروطیت ۱۹۰۶، در روزهای تاریک رضا شاه، و البته، در قیام علیه محمد رضا شاه در سال ۱۹۶۳ / خمینی تأکید می‌کند، در این بحران‌ها، علما یکپارچه «آگاهی ملی» را زنده نگه داشتند و در «سنگر استقلال» بر علیه امپریالیسم، سکولاریسم و دیگر ایسم‌های وارداتی از غرب پایدار ایستادند.<sup>۲۷</sup>

## تغییر نگاه خمینی به جامعه

به طور موازی، نگرش خمینی نسبت به جامعه توسعه یافت. او در نوشته‌های پیش از دهه ۱۹۷۰، تمایل به پذیرش برداشت‌های سنتی از جامعه به صورتی که، در نهج البلاغه، در آموزه‌های علمای شیعه، و در ادبیات «اینه شاهزادگان» [ادبیاتی که به پند و نصیحت حکمرانان می‌پردازد. پندنامه م] که در دربارهای صفوی و قاجار نوشته شده بودند، را داشت. وی فرضیات پدرسالانه معمولی که خدا هم مالکیت خصوصی و هم جامعه را آفریده بود؛ که جامعه

۲۶ همانجا، ص. ۸۵

۲۷ سخنرانی خمینی، روزنامه اطلاعات، ۱۰ ژانویه ۱۹۸۱؛ و کیهان هوایی، ۱

مارس ۱۹۸۹

باید از سلسله‌ای از اقشار وابسته به هم تشکیل شود؛ که فقرا باید سرنوشت خود را بپذیرند و به اغنیا غبطه نخورند؛ که ثروتمندان می‌بایست شکرگذار خدا باشند، و از مصرف تجملی خودداری نمایند، و سخاوتمندانه به فقرا بخشش کنند، را می‌پذیرفت. او اغلب تأکید می‌کرد که شریعت از ثروت به سان یک «هدیه الهی» محافظت می‌کرد، که دولت وظیفه مقدس توازن سالم بین اقشار را با جلوگیری از تجاوز به حقوق یکدیگر، به عهده داشت. قابل توجه اینکه او در نوشته‌های اولیه‌اش از واژه طبقه به ندرت استفاده می‌کرد، و با وسواس از واژه انقلاب اجتناب می‌نمود، هر چند که گاهی اوقات از قیام نام می‌برد. برای علمای عادی، انقلاب اصطلاحی خطرناک و متضمن انارشی، نفرت طبقاتی، و دنیایی وارونه بود.

اما در نوشته‌های پس از ۱۹۷۰ خمینی، جامعه به دو طبقه متخاصم تقسیم می‌شد: مستضعفین در برابر مستکبرین؛ فقرا در برابر ثروتمندان؛ ملت مستضعف در برابر حکومت شیطان؛ زاغه‌نشین‌ها در برابر کوخ‌نشین‌ها؛ طبقه پایین در برابر طبقه بالا؛ و طبقه مستمندان در برابر طبقه اعیان.

کلید این تحول را می‌توان در روشی که خمینی از واژه مستضعفین استفاده می‌کرد، دید. او بندرت از این واژه در نوشته‌های اولیه خود استفاده

می‌نمود. و هنگامی که می‌کرد، منظور او معنای قرآنی مومنان «خاضع» و «نجیب» مطیع- به ویژه یتیمان، بیوه‌ها و بیماران روانی بود. اما او در دهه ۱۹۷۰، تقریباً در هر خطبه، سخنرانی و اعلامیه آن را بکار برد. اما از آن برای ترسیم، فقیر خشمگین، مردم «استثمار شده»، و «توده‌های ستمدیده» استفاده می‌کرد. همچنین باید اشاره نمود که او پس از انقلاب، این اصطلاح را به تدریج گسترش داده و نه فقط طبقه متوسط دارا بلکه حتی نخبگان ثروتمندی که فعالانه از نظم جدید پشتیبانی

خمینیسم - مانند پوپولیسم امریکای لاتین - عمدتاً، یک جنبش طبقه متوسط است که توده‌ها را با شعارهای به نظر رادیکال بر علیه قدرت‌های خارجی و طبقات متجاوز بسج می‌کند. اما آن ضمن حمله به صاحبان قدرت، مراقب احترام به مالکیت خصوصی است و از پیشنهاداتی که می‌توانند موجب تضعیف خرده بورژوازی شوند، اجتناب می‌ورزد. این جنبش‌ها دارای ارمانی مبهم هستند و برنامه دقیقی ارائه نمی‌دهند. آن‌ها از زبان طبقاتی بر علیه نخبگان حاکم استفاده می‌کنند، اما وقتی که نظم کهن برجیده شد، آن‌ها به نیاز بر همبستگی اجتماعی و وحدت ملی تأکید دارند.

می‌کردند، را در آن وارد نمود. بنابراین، در اواسط دهه ۱۹۸۰، اصطلاح مستضعفین به مقوله‌ای از یک سوز گسترده که شباهت‌های زیادی به اصطلاح *sans culottes* (بدون



شورت، شلوار کوتاه) ژاکوبین ، Manrbaen، (مردم عادی) سوکارنو، descamisados افراد (بدون کت) پرون، و trabajadores (کارگران شهری) وارگاس، داشت، بدل شد.

خمینی در اعلامیه‌های رسمی خود در دهه ۱۹۷۰، به ندرت مسائل اعتقادی و اندیشه کلی ولایت فقیه را مطرح می‌کند. در عوض، او شاه را در مورد مسائل حساس اجتماعی و اقتصادی مورد هدف قرار می‌دهد. وی شاه را به گسترش شکاف بین فقیر و غنی؛ رفیق‌بازی؛ طرفداری از مقامات عالی و دیگر کراواتی‌ها؛ هدر دادن منابع نفتی برای ارتش و بوروکراسی همیشه-در حال گسترش؛ راه‌اندازی کارخانجات موتناژ ساختگی؛ محرومیت روستائیان از خدمات ضروری، از جمله درمانگاه‌ها، مدارس، برق و حمام‌های عمومی؛ قصور در دادن زمین به دهقانان بی‌زمین؛ محکوم کردن طبقه کارگر به زندگی در فقر، بدبختی و خرحمالی؛ ایجاد حلیه‌های بزرگ و غفلت در خانه‌سازی برای کم‌درآمدها؛ ورشکستگی بازار به خاطر امتناع از حمایت از آنان در برابر رقبای خارجی و کارفرینان فوق‌العاده ثروتمند؛ و تشدید مشکلات اجتماعی به واسطه عدم مبارزه با افزایش جرم، فحشا، اعتیاد به الکل و مواد مخدر.<sup>۲۸</sup> متهم نمود.

در عین حال، خمینی شاه را به کمک به ایالات متحده و اسرائیل در مقابل جهان عرب، پایداری آزادی‌های سیاسی، افزایش وابستگی ایران به غرب، و استفاده از امپریالیسم فرهنگی برای تضعیف اسلام و ایران، محکوم نمود. خمینی به طور مداوم هشدار می‌داد که اسلام از بیرون توسط امپریالیسم و صهیونیسم، و از داخل توسط «ستون پنجم» -سلطنت طلب‌ها، لیبرال‌ها، سکولارها و چپ‌ها در خطر انقراض قرار داشت.

خمینی در این نكوهش‌ها به شعارهای پوپولیستی متوسل شد. در نگاه اول، این شعارها بسیار رادیکال به نظر می‌رسند، اما بررسی دقیق‌تر نشان می‌دهد که گفتارش در جزئیات بسیار مبهم و مسأله مالکیت خصوصی را مسکوت می‌گذاشت.

۲۸ برای سخنرانی‌های خمینی در مورد مسائل یاد شده نگاه کنید به روحانی، جلد اول؛ جاما، خبرنگار، ۱۹۷۹-۱۹۷۲؛ و پیام مجاهد ۱۹۷۸-۱۹۷۲.

بسیاری از مطالبات خمینی به عنوان شعار در تظاهرات‌های قبل و بعد از انقلاب به کار گرفته شدند. آن‌ها شامل چنین احکامی بودند:<sup>۲۹</sup>

اسلام متعلق به مستضعفین است، نه مستکبرین.  
اسلام طرفدار برابری و عدالت اجتماعی است.  
اسلام نماینده زاغه‌نشینان است، نه کاخ‌نشینان.  
اسلام اختلافات طبقاتی را از بین می‌برد.  
ما طرفدار اسلام هستیم، نه کاپیتالیسم و فنودالیسم.  
سرچشمه اسلام توده‌هاست نه ثروتمندان.  
در جامعه واقعی اسلامی حلیه آباد وجود نخواهد داشت.  
در جامعه واقعی اسلامی دهقان بی‌زمین وجود نخواهد داشت.  
وظیفه علما آزادی گرسنگان از چنگال ثروتمندان است.  
اسلام افیون توده‌ها نیست.  
فقرا طرفدار پیغمبر بودند، ثروتمندان بر علیه او.  
فقرا برای انقلاب اسلامی می‌میرند، ثروتمندان بر علیه آن توطئه می‌چینند.  
شهادت انقلاب اسلامی اعضای تمام طبقات پایین-دهقانان، کارگران صنعتی، بازاریان و بازرگانان بودند.  
مستضعفین جهان متحد شوید.  
مستضعفین جهان باید یک حزب مستضعفین بسازند.  
مشکلات شرق از غرب می‌آید، خصوصاً از امپریالیسم امریکا.

نه شرقی نه غربی فقط اسلامی.  
ملل تحت ستم جهان، در برابر ستمگران امپریالیستی متحد شوید.  
برخی از رادیکال‌ترین اعلامیه‌های خمینی در روزهای ماه مه-به

مناسبت پیروزی انقلاب اسلامی- صادر شدند. او در سال ۱۹۷۹ اعلام کرد که هر روز باید روز کارگران در نظر گرفته شود، زیرا کار منبع همه چیز است، حتی بهشت و دوزخ.<sup>۳۰</sup> در سال ۱۹۸۰ او کارگران را به [چرخ عظیم جوامع بشری م] تشریح نمود، و

خمینی برداشت جدید شیعه از دولت یا جامعه را تا اواخر دهه ۱۹۶۰ توسعه نداد. البته معلوم نیست که کدام تأثیرات فکری باعث این تغییر شد. خود خمینی تمایلی به اعتراف به تدوین برداشت جدید نداشت.

۲۹ برای استفاده این شعارها نگاه کنید به انون، «ظالمین و مظلومین»،

روزنامه اطلاعات، ۱۵ فوریه - ۲۳ آوریل ۱۹۸۳ / همچنین نگاه کنید به،

حزب توده، «حزب توده از خط امام پشتیبانی می‌کند»، تهران ۱۹۷۹، ص.

۱-۳۲

۳۰ خمینی، سخنرانی ماه مه، اطلاعات، ۲ مه ۱۹۷۹



از آن‌ها به عنوان «ارزشمندترین طبقه در جامعه» ستایش کرد، و آن‌ها را ترغیب نمود تا به ایستادگی محکم در برابر امپریالیسم ادامه دهند.<sup>۳۱</sup> به طور مشابهی، او در سال ۱۹۸۲ اعلام کرد که «عرق کارگر به اندازه خون شهید ارزش دارد» و «یک روز زندگی کارگر ارزشمندتر از تمام زندگی یک سرمایه‌دار استثمارگر است»<sup>۳۲</sup>

علاوه بر این، خمینی تاریخ صدر اسلام را برای تقویت این مفاهیم پوپولیستی بازنویسی کرد. او معتقد بود که برخلاف شایعات سنتی پیامبر یک چوپان خاضع بود و نه یک بازرگان موفق؛ که حضرت علی سقا بود و نه تاجر کامیاب؛ که بسیاری از پیامبران کهن کارگرانی ساده، و منتظر روزی بودند که مستضعفین به مستکبرین و مستکبرین به مستضعفین تبدیل شوند. او همچنین استدلال می‌کرد که علمای شیعه، از جمله آیات عظام، مردم عادی بودند، شبیه مردم خاکی زندگی می‌کردند، و با دارایی اندکی می‌مردند.<sup>۳۳</sup>

شعارهای پوپولیستی خمینی در سال ۱۹۷۹ به اوج خود رسید. هنگامی که رژیم قدیمی سقوط کرد، او دو واژه، که تا آن زمان با وسواس پرهیز نموده بود، را به فرهنگ سیاسی خود وارد کرد- انقلاب و جمهـوـری. او در آن هنگام استدلال می‌نمود، انقلاب

اسلامی راه را برای جمهوری اسلامی هموار می‌کند و آن به نوبه خود تثبیت یک جامعه اسلامی واقعی را شتاب می‌بخشد. این جامعه برعکس ایران پهلوی، از نیاز، گرسنگی، بیکاری، محله‌های فقیرنشین، نابرابری، بیسوادگی، جرم و جنایت، اعتیاد به الکل، فحشا، مواد مخدر، پارتی‌بازی، فساد، استثمار، سلطه خارجی- و بله، حتی از روتین‌های بوروکراسی بری بود. در عوض، آن جامعه‌ای واقعاً مستقل بر اساس برابری، برادری و عدالت اجتماعی خواهد بود.

با این حال خمینی توانست در این مدینه فاضله دو اصل دیگر شیعه سنتی را حذف کند. طی قرن‌ها، شیعه به دوران مکه محمد / خلافت امام حسین به عنوان عصر طلایی اسلام می‌نگریست. در آن زمان خمینی اعلام نمود که ایران انقلابی دیگر از این جوامع اولیه و مشکلات لاینحل‌شان پیشی گرفته بود. طی قرن‌ها، شیعیان معتقد بودند که مهدی زمانی باز خواهد گشت که جهان پر از ظلم و ستم شود. آنگاه خمینی استدلال کرد وقتی که دیگر مسلمانان جهان به اسلام بازگشته، یک جامعه عادلانه ایجاد کرده، و انقلاب خود را به دیگر کشورها صادر نمایند، آنگاه او ظهور می‌کند.<sup>۳۴</sup> اصل سکوت سنتی زیر و رو شده بود.

## قانون اساسی جمهوری اسلامی

پوپولیسم خمینی در دو عدد از مهمترین متون جمهوری اسلامی بعد از انقلاب نیز قابل مشاهده است: قانون اساسی جمهوری اسلامی، و وصیت‌نامه او. قانون اساسی در سال ۱۹۸۰-۱۹۷۹ توسط مجلس خبرگان - که اکثر آنان از شاگردان خمینی بودند آماده گشت. آخرین وصیت‌نامه خمینی در سال ۱۹۸۰ تنظیم، در اواسط سال ۱۹۸۳ مورد بازبینی، و در سال ۱۹۸۹ بلافاصله پس از مرگش منتشر شد.

در نگاه اول، متن قانون اساسی با یک صد و هفتاد و پنج بند آن، قابل تعبیر به یک سند طاقت‌فرسای «بنیادگرایانه» است.<sup>۳۵</sup> آن با اعلان اینکه جمهوری اسلامی ایران بر پایه «اعتقادات اساسی» به حکومت حق و عدل قرآن؛ ایمان به خدای یکتا و لزوم تسلیم در برابر امر او؛ وحی الهی و نقش بنیادی آن در بیان قوانین؛ معاد و نقش سازنده آن در «سیر تکامل انسان» آغاز می‌شود. آن همچنین اعلام می‌کند که بندهای قانون اساسی برای رهبری تا ظهور مجدد امام

خمینی تاریخ صدر اسلام را برای تقویت این مفاهیم پوپولیستی بازنویسی کرد. او معتقد بود که برخلاف شایعات سنتی پیامبر یک چوپان خاضع بود و نه یک بازرگان موفق؛ که حضرت علی سقا بود و نه تاجر کامیاب؛ که بسیاری از پیامبران کهن کارگرانی ساده، و منتظر روزی بودند که مستضعفین به مستکبرین و مستکبرین به مستضعفین تبدیل شوند. او همچنین استدلال می‌کرد که علمای شیعه، از جمله آیات عظام، مردم عادی بودند، شبیه مردم خاکی زندگی می‌کردند، و با دارایی اندکی می‌مردند.

۳۴ خمینی، سخنرانی، اطلاعات ۱۳ آوریل ۱۹۸۸؛ ایران تایمز، ۲۷ مارس ۱۹۸۲-

۳۵ برای متن کامل قانون اساسی نگاه کنید به ایران تایمز، ۳۰ نوامبر ۱۹۷۹. برای اصلاحات بعدی نگاه کنید به کیهان هوایی، ۱۹ ژوئن ۱۹۸۹

۳۱ خمینی، سخنرانی ماه مه، اطلاعات، ۳ مه ۱۹۸۰

۳۲ خمینی، سخنرانی ماه مه، ایران تایمز، ۲ مه ۱۹۸۲

۳۳ خمینی، سخنرانی، ایران تایمز، ۲۷ مه ۱۹۸۲

زمان بر کره زمین باقی خواهد ماند. اما همین موضوع مانع از وصله پینه کردن شدید همان بندها در ده سال بعد نگشت؛ آن همچنین یک آزمون مذهبی برای ورود به این باشگاه منحصربفرد [مجلس خبرگان م] به منظور وجین کردن روحانیون رادیکال تر ارائه داد.

اما بررسی دقیق تر نشان می دهد که متن قانون اساسی، اگر نخواهیم ذکری از مستمسک، مفهوم ضمنی و زمینه آن بکنیم،

بسیار غیر بنیادگراست. ساختار مرکزی آن مستقیماً از جمهوری پنجم فرانسه، گرفته شده و بر پایه نظریه منتسکیو در مورد جدایی قدرت ها قرار دارد. دولت را به قوه مجریه به رهبری رئیس جمهور که یک دولت کاملاً متمرکز را سرپرستی می کند؛ قوه قضائیه با قدرت تعیین قضات محلی و بررسی احکام آن ها؛ و یک مجلس ملی که توسط حق رأی عمومی بزرگسالان انتخاب می شود؛ تقسیم می کند. خمینی سال ها معتقد بود که حق رأی زنان ضد اسلامی بود. اما او در آن هنگام استدلال کرد که محرومیت زنان از حق رای، ضد اسلامی است.

در صدر این قانون اساسی متعارف، مفهوم جدید ولایت فقیه خمینی قرار داشت. خمینی که به عنوان ولی فقیه توصیف شده بود، قدرت اخراج رئیس جمهور، انتصاب فرماندهان اصلی ارتش، اعلام جنگ و صلح، و انتخاب روحانیون ارشد شورای نگهبان که مسئولیت اصلی شان حصول اطمینان از این که تمام قوانین تصویب شده در مجلس مطابق شریعت باشد، را داشت. قانون اساسی اضافه نمود که اگر پس از مرگ خمینی هیچ فقیه عالی وجود نداشته باشد، آنگاه رهبری به سه یا پنج نفر از روحانیون ارشدی که توسط مجلس خبرگان انتخاب می شوند، واگذار خواهد شد.

درواقع، پس از مرگ خمینی چنین ولی فقیه‌ی وجود نداشت. و مجلس خبرگان که به خوبی آگاه از این موضوع بود که فقهای ارشد به پوپولیسم آنان اعتماد نداشتند، به سرعت قانون اساسی را اصلاح و شرط مرجع تقلید را حذف نمودند، به طوری

که حجت‌الاسلام خامنه‌ای توانست جایگاه خمینی را به ارث برد. خامنه‌ای نه فقیه بود و نه مرجع تقلید، و نه حتی ایت‌الله پذیرفته شده‌ای توسط همگان در آن هنگام. این اصلاحیه، در حالی که اشکارا ماهیت عمل گرایانه خمینیسم را نشان می دهد، ناخواسته پایه‌های مذهبی ولایت فقیه خمینی را تضعیف نمود. زیرا خمینی استدلال کرده بود که حق حکومت به ارشدترین فقیه مذهبی - و نه هر روحانی - می بایست اعطا شود زیرا آنها تخصص مدرسی در مورد شریعتی که خدا برای تنظیم جامعه آفریده بود، را داشتند.

قانون اساسی همچنین حاوی شعارهای پوپولیستی است. آن، با دو اصطلاح جدال امیز انقلاب و جمهوری شروع می شود. از خمینی نه فقط به عنوان رهبر انقلاب بلکه بنیانگذار جمهوری، و مرجع عالیقدر، و نیز به عنوان یک امام - عنوانی که شیعیان ایرانی به طور سنتی برای دوازده امام اصلی اختصاص داده بودند - تجلیل می کنند. در واقع، روحانیون محافظه کار چنین عنوانی را به عنوان کفر تلقی نمودند.<sup>۳۶</sup>

قانون اساسی در ادامه - چون تعهدی قانونی - وعده ارائه حقوق بازنشستگی، تأمین اجتماعی، مزایای بیکاری، حقوق برای ناتوانان، خدمات پزشکی، آموزش ابتدایی و نیز متوسطه رایگان به شهروندان را می دهد. آن همچنین ریشه کن کردن احتکار، ربا، انحصارات، بیکاری، فقر و محرومیت اجتماعی؛ و «برنامه ریزی اقتصادی به شیوه‌ای که تمام افراد وقت و فرصت برای بهبود اخلاق و توسعه اجتماعی، و شرکت در رهبری و مدیریت کشور را بدهد»، را متعهد می شد. بنظر می رسد که این بندهای قانون اساسی در خارج از توجه

نظور من از پوپولیسم، جنبشی عمدتاً مربوط به طبقه متوسط است که طبقات پایین، به ویژه فقرای شهری را با شعارهای رادیکال بر علیه امپریالیسم، سرمایه خارجی و نخبگان سیاسی بسیج می کند. جنبش‌های پوپولیستی برای بسیج «مردم عادی» از شخصیت‌های کاریزماتیک، همچنین نمادها، تصاویر و زبانی استفاده می کنند که ارزش زیادی در فرهنگ مردمی داشته باشند. آن‌ها قول می دهند که به منظور بالا بردن شدید استاندارد زندگی، کشورشان را کاملاً مستقل از غرب نمایند. از همه مهم‌تر، آن‌ها ضمن حمله به وضع موجود عمداً از تهدید خردبوروژوازی و کل اصل مالکیت خصوصی به طور گذرا خودداری می کنند.

۳۶ برای بحث در مورد اصطلاح جدال انگیز امام نگاه کنید به م. فیشر، «امام خمینی: چهار سطح از درک»، در مجموعه «صداهای اسلام رستاخیزگر» با ویراستاری ج. اسپوزیتو؛ و س. ارجمند، «عمامه به جای تاج».

روزنامه‌نگاران غربی که مدعی هستند انقلاب ایران به خاطر رد چیزهای مادی انجام شد، قرار گرفته است.<sup>۳۷</sup> علاوه بر این قانون اساسی قول داد که ایران را کاملاً-از نظر فرهنگی، کشاورزی و صنعتی-مستقل سازد؛ از سلطه اقتصادی خارجی‌ها در کشور جلوگیری کند؛ تمام امتیازها اقتصادی به آنان را لغو کند؛ برای وحدت کامل مسلمانان تلاش ورزد؛ و به مبارزه مستضعفین جهان بر علیه سرکوبگران کمک نماید.

قانون اساسی با وجود شعارهای رادیکال، حفاظت از مالکیت خصوصی را تضمین نمود. آن وعده موازنه بودجه دولتی، تشویق «تملک مسکن»، و احترام به سلطه بخش خصوصی در کشاورزی، تجارت، خدمات و صنایع کوچک را داد. بیشتر، آن عمده‌ا از عبارت سوسیالیستی نظم توحیدی، اصطلاحی که مجاهدین و دیگر اسلاميون رادیکال از آن استفاده

می‌کردند- بر خلاف پوپولیست‌ها- و می‌خواستند که در قانون اساسی جمهوری مندرج گردد، خودداری نمود. در سال ۱۹۸۹ هنگامی که قانون انتخابات جدید به صراحت ورود کسانی که درجات تحصیلی عالی نداشتند را منع نمود، محدودیت‌های این پوپولیسم اشکارتر شد. ظاهراً، تلقی بر این بود، فقط کسانی که دارای آموزش عالی هستند واجد شرایط نمایندگی مردم می‌باشند.

## وصیت‌نامه خمینی

وصیت‌نامه ۳۵ صفحه‌ای دست‌نویس خمینی، حتی با وجود تغییرات عمده‌ای که از زمان نوشتن تا انتشار در آن صورت گرفت، ساختار منسجمی دارد.<sup>۳۸</sup> مقدمه آن اسلام واقعی را، پیام «آزادسازی» و «عدالت اجتماعی» نه فقط برای ایرانیان و

۳۷. ر. رایت ضمن بررسی کتاب ارجمند به نام «عمامه به جای تاج»، ادعا می‌کند که در انقلاب مردم «برای درخواست آزادی و چیزهای مادی کمتر بپا خاستند.» نگاه کنید به بخش بررسی کتاب نیویورک‌تایمز، ۱۰ دسامبر ۱۹۸۹

۳۸. احمد خمینی، متن کامل وصیت‌نامه الهی و سیاسی امام خمینی، کیهان هوایی، ۱۴ ژوئن ۱۹۸۹

مسلمانان بلکه همه «مردم تحت ستم جهان، صرف‌نظر از ملیت و مذهب»، اعلام می‌نماید. آن همچنین هشدار می‌دهد که این پیام واقعی به طور مداوم با توطئه بین‌المللی-نه فقط توسط صهیونیست‌ها، کمونیست‌ها، امپریالیست‌های شرقی و غربی، بلکه مارکسیست‌هایی که لباس مبدل اسلام را به تن دارند، لیبرال‌های آلوده غربی، روحانیون فرصت‌طلب، و ستمگران منطقه-یعنی سعودی‌ها در عربستان، شاه حسن در مراکش، شاه حسین در اردن، و صدام حسین تحریف می‌شود.

متن حاضر بخش‌هایی در خطاب به گروه‌های معینی دارد. آن علما و حوزه‌های علمیه؛ روشنفکران تحصیل کرده دانشگاهی؛ نمایندگان مجلس؛ قوه قضائیه؛ قوه مجریه، به ویژه کابینه؛ نیروهای ارتشی-ارتش منظم و همچنین پاسداران انقلاب؛ رسانه‌ها، شبکه رادیو-تلویزیون و روزنامه‌ها؛ مخالفان در تبعید، به ویژه

در اواسط دهه ۱۹۸۰، اصطلاح مستضعفین به مقوله‌ای از یک سوژه گسترده که شباهت‌های زیادی به اصطلاح sans culottes (بدون شورت، شلوار کوتاه) زاکوبن، Manrbaen، (مردم عادی) سوکارنو، descamisados افراد (بدون کت) پرون، و trabalhadores (کارگران شهری) وارگاس، داشت، بدل شد.

احزاب مارکسیستی؛ و آخر امانه بی‌اهمیت، از بازاریان، مغازه‌داران، تجار و تجار کوچک را مورد خطاب قرار می‌دهد. او در هر بخش در مورد خطر همیشه حاضر توطئه‌های خارجی و «ستون پنجم» هشدار می‌دهد.

خمینی در خطاب به مجلس تأکید می‌کند که نمایندگان باید همچنان از «طبقه متوسط و جامعه محروم» و نه از صفوف «سرمایه‌داران، غاصبان زمین، و طبقه بالایی که از شهوت لذت می‌برد و چیزی راجع به گرسنگی، فقر و پابرهنگی» نمی‌داند، باشند. او در خطاب به وزرا و کارمندان دولت به آن‌ها یادآوری می‌کند که انقلاب به دلیل مشارکت فعال «طبقات محروم» موفق شده بود. او همچنین هشدار می‌دهد که اگر آن‌ها این حمایت را از دست بدهند، آنگاه آن‌ها به تبعید به دنبال رژیم پهلوی خواهند رفت. همچنین، او در خطاب به بازاریان تأکید می‌کند که اسلام از مالکیت خصوصی حراست می‌کند. سرمایه‌گذاری خصوصی در کشاورزی و صنعت راتشویق می‌نماید، و آن یک «رژیم معتدل با شناخت مالکیت» است، و برخلاف کمونیسم اهمیت بخش خصوصی در ارائه «عدالت اجتماعی» و به راه انداختن «چرخ‌های اقتصاد سالم» را تصدیق می‌کند. او در آخرین وصیت خود در خطاب به مسلمین و محرومین جهان می‌گوید که آن‌ها نباید منفعلانه

منتظر آزادی شوند، بلکه باید به پا خاسته و امپریالیست‌ها و عمال سرسپرده آنان -جنایتکاران، کاخ نشینان و آن‌هایی که در مصرف تجملی غرق شده‌اند- را سرنگون سازند.

## خمینیسیم و پوپولیسم

بنابراین خمینیسیم، با وجود ابعاد دینی خود، از جهاتی شبیه پوپولیسم امریکای لاتین است. این موضوع، از آنجا که ایران مدرن و امریکای لاتین اشتراک زیادی چون: وابستگی اقتصادی به جای وابستگی سیاسی به غرب؛ انقیاد غیررسمی به جای انقیاد رسمی به امپریالیسم؛ یک طبقه بالا که شامل بورژوازی کمپرادور بزرگ می‌شود؛ یک طبقه متوسط ضد امپریالیست؛ یک طبقه کارگر سازمان‌یافته توسط چپ؛ و

هجوم اخیر مهاجران روستایی به حلی آبادهای بزرگ، دارند، چندان تعجب‌آور نیست. خمینیسیم -مانند پوپولیسم امریکای لاتین- عمدتاً، یک جنبش طبقه متوسط است که توده‌ها را با شعارهای به نظر رادیکال بر علیه قدرت‌های خارجی و طبقات متجاوز بسیج می‌کند. اما آن ضمن حمله به صاحبان قدرت، مراقب احترام به مالکیت خصوصی است و از پیشنهادهایی که می‌توانند موجب تضعیف خرده بورژوازی شوند، اجتناب می‌ورزد. این جنبش‌ها دارای آرمانی مبهم هستند و برنامه دقیقی ارائه نمی‌دهند. آن‌ها از زبان طبقاتی بر علیه نخبگان حاکم استفاده می‌کنند، اما وقتی که نظم کهن برچیده شد، آن‌ها به نیاز بر همبستگی اجتماعی و وحدت ملی تأکید دارند. آن‌ها بیشتر علاقمند به تغییر نهادهای «فرهنگی» و آموزشی هستند تا اینکه براندازی شیوه‌های تولید و توزیع. آنها چهره دوگانه ژانوسی دارند: انقلابی بر علیه رژیم، محافظه کار وقتی که رژیم جدید بر پا گردید. چهره انقلابی آن، دلیل پشتیبانی اولیه چپ‌ها- از سوسیال دمکرات‌ها و کاسترویی‌ها و نیز تروتسکیست‌ها، مانوئیست‌ها و استالینیست‌ها- از آن‌ها می‌باشد. بنیادگرایی مذهبی هرگز نمی‌تواند چنین پشتیبانی را کسب نماید.

خمینیسیم -مانند این نوع از پوپولیسم‌ها- «توطئه» بین‌المللی را

در هر جایی می‌بینند: در میان روشنفکران، سیاسیونی که هم‌نوا نیستند، و اقلیت‌های قومی و مذهبی. مخالفان، حتی آن‌هایی که در چپ قرار دارند، «ستون پنجمی‌های» خطرناک تلقی می‌شوند. خمینی مارکسیست‌هایی را به سبب اینکه آن‌ها «کمونیست‌های طرفدار امریکا» بودند، اعدام نمود. این پوپولیست‌ها ادعا می‌کنند که به «ریشه‌های بومی» رجوع می‌کنند، «ایده‌های گسترده‌اندیش» جهانی را ریشه‌کن

می‌سازند، و راه سوم غیر سرمایه‌داری و غیر کمونیستی توسعه را ترسیم می‌نمایند. اما در واقع، بسیاری از مفاهیم و شعارها را از دنیای خارج قرض می‌کنند- به ویژه از سوسیالیسم اروپایی. این پوپولیست‌ها از تمام سازمان‌های توده‌ای و سیاسی عامه برای بسیج مردم استفاده می‌کنند، ولی هم‌زمان نسبت به هر شکلی از کثرت‌گرایی

من در تعریف خمینی به عنوان یک پوپولیست، به جای بنیادگرا، نه قصد انکار صداقت او در اعتقادات مذهبی‌اش را دارم و نه اقتدار مضاف او به خاطر رهبر روحانی بودنش. ما تا حدی باید خمینیسیم را مانند یک نوع پرونیسم مذهبی ویژه‌ای، در مقابل جذبه خالصانه‌تر سکولار پرون، وارکاس یا حتی صدام حسین- با وجود تقوی باز یافته آخری- بپذیریم.

سیاسی، لیبرالیسم و دموکراسی مردمی بی‌اعتماد هستند. همه آن‌ها نگرش مبهمی نسبت به دولت دارند. از یک طرف، آن‌ها خواهان حکومتی که طبقه متوسط را تهدید نماید، نیستند. از سوی دیگر، آن‌ها برای تقویت خود، خواهان حکومتی هستند که حیطه خود را به کل جامعه از طریق ارائه مزایای اجتماعی به قشر فقیر شهری گسترش دهد. به علاوه، این پوپولیست‌ها رهبر را به سطح نیمه-خدایی ارتقا می‌دهند که نه فقط بسیار بالاتر از مردم قرار دارد، بلکه مظهر ریشه‌های تاریخی، سرنوشت آینده، و شهدای انقلابی آن‌ها می‌باشد. با وجود همه صحبت در مورد مردم، قدرت از رهبر سرچشمه می‌گیرد و نه از مردم. با وجود همه این شباهت‌ها، خمینیسیم و پوپولیسم امریکای لاتین تفاوت‌هایی دارند. اولی عمدتاً از طریق شیعه سخن می‌گفت، در حالی که دومی از ناسیونالیسم سکولار. ریشه‌های مذهبی و کژای خمینیسیم، در تلفیق با موضوعات رادیکال سکولار آن، به طنین آن در جهان اسلام- به ویژه در میان شیعیان- کمک نمود. حتی ممکن است انواع پوپولیسمی که با زبان دینی بیان می‌شوند، نسبت به اشکال سکولار رادیکال‌تر به نظر برسند، زیرا اولی اعتماد به نفس خود را از ریشه عمیق داشتن در روحیه و طرز فکر مردم کسب می‌کند. همچنین می‌توان گفت که بسیج‌های مردمی که از خمینیسیم

الهام گرفتند از نظر شرایط سیاسی نسبت به جنبش‌های پرونیست‌ها و وارگاس «انقلابی» تر بودند، زیرا این جنبش‌ها وقتی که رهبران‌شان در قدرت بودند نیروی محرکه اولیه خود را یافتند.

برگرفته از نیولفت‌ریویو، شماره ۱۸۶، مارس-آوریل

۱۹۹۱

بعد از مرگ خمینی، وارثان او-خامنه‌ای و رفسنجانی-به محکومیت امپریالیسم، صهیونیسم و «سرمایه‌داری استتارگر» ادامه داده‌اند، و در عین حال از اموال خرده‌بورژوازی حفاظت می‌کنند، شعارهای رادیکال آن‌ها کم‌رنگ‌تر شده است. آن‌ها دیگر از اصلاحات ارضی، بازتوزیع درآمد

جنبش پوپولیستی به ناچار نه بر اهمیت انقلاب اقتصادی-اجتماعی، بلکه بازسازی فرهنگی، ملی و سیاسی تأکید می‌کند.

و ملی‌سازی تجارت خارجی سخنی نمی‌گویند. در عوض آن‌ها از تجارت به عنوان یک «حرفه شریف» ستایش می‌کنند، فضایل دینی بازار را جلا

می‌زنند، از «افراط‌گرایان» به خاطر «ایده‌های کودکانه» شان انتقاد می‌کنند، و بین اسلام که مالکیت خصوصی را تقدیس و کمونیسم که طرفدار «اشتراک همه چیز، از جمله همسران و همجنسگرایان است» فرق قائل می‌شوند. آن‌ها رادیکال‌ها را از مواضع قدرت و جین کرده‌اند. کمتر در مورد عدالت اجتماعی و حقوق فقرای حلی‌ابادها صحبت می‌کنند، و بیشتر در باره بهره‌وری، خصوصی‌سازی، مشوق‌های اقتصادی، مهارت‌های مدیریتی و مکانیزم‌های بازار آزاد سخن می‌گویند. پاسخ آن‌ها به مشکل بیکاری وحشتناک، نشت اقتصادی که سزوار تحسین مکتب شیکاگو است، می‌باشد. این عمل‌گرایی به امور بین‌المللی گسترش می‌یابد. رژیم خواهان جلب اعتماد سرمایه خارجی و کمک‌های ویژه غربی، به ویژه از بانک جهانی است. آن روابطش را با اروپا، از جمله انگلستان، و کشورهای حوزه خلیج فارس عادی ساخته است. احتمالاً گروه‌های شیعه لبنان را تشویق به آزادی‌گروگان‌ها نموده است. از جنبش استقلال در جمهوری آذربایجان شوروی دلسرد شده است. به علاوه، با وجود بحران فعلی در عراق، ایران-علیرغم ارتباطش با مخالفین شیعه صدام حسین-به نظر می‌رسد که کمتر انگیزه صدور انقلاب به عراق، به خاطر ترس از استقرار یک رژیم دست‌نشانده در عراق توسط امریکایی‌ها و انگیزی‌ها همراه با سعودیها و مصری‌ها، را دارد. خمینیسم، مانند بسیاری دیگر پوپولیست‌ها، توانسته است شعارهای رادیکال را به نفع سیاست عملی، بدون نقض ایدئولوژی مبهم خود، کنار گذارد- اما، البته، با ریسک تضعیف حمایت گسترده مردمی‌اش.



# آیا سوئد اکنون کشوری مانند دیگر کشورهاست؟

راست افراطی و پایان دوران استثنای بودن مدل سوئد

نوشته: **ینس ریڈگرن، سارا وان در میدنو؛ برگردان:**

محمود شوشتری



**ینس ریڈگرن**

همانند قلمداد می‌کنند، و به این دلیل برای بسیج و سازماندهی جناح راست افراطی موضوعیت ندارند. (۲) مسائل اجتماعی اقتصادی کماکان ساختار اساسی بیشتر سیاست‌ها در سوئد اند و مسائلی که در ارتباط با عرصه اجتماعی فرهنگی اند - مهم‌ترین آن‌ها مهاجرت - اهمیت چندانی برای رأی دهندگان ندارند. (۳) رأی دهندگان هنوز شکاف و تفاوت روشنی بین سیاست‌های آلترناتیو چپ و راست می‌بینند و بالاخره (۴) سیمای عمومی رهبری راست افراطی، دمکرات‌های سوئد، بسیار افراطی فهمیده می‌شود. با این حال، از سال ۲۰۱۰ به این سو سوئد دیگر نمی‌تواند بعنوان یک نمونه منفی تلقی شود، چرا که دمکرات‌های سوئد در انتخابات ۲۰۱۰، ۵۰٫۷ درصد آراء و متعاقباً ۹۱٫۲ درصد آراء را در انتخابات سال ۲۰۱۴ بدست آوردند. بحث ما در این مقاله برای درک علل برآمد و رشد دمکرات‌های سوئد است، و بنابراین روی تغییر در فاکتورهایی که در بالا ذکر شد، تمرکز خواهیم کرد. بدین ترتیب که (۱) کاهش سیاست طبقاتی در سوئد؛ (۲) برجسته شدن روزافزون سیاست‌های عرصه اجتماعی فرهنگی، بویژه سیاسی شدن مسئله مهاجرت و محوریت یافتن آن. (۳) رشد همگرایی دو سویه به سمت مرکز از طرف حزب سوسیال دمکرات از یک سو و حزب محافظه کار از سوی دیگر که موجب سردرگمی رأی‌دهندگان در مورد سیاست‌های آلترناتیو شد. (۴) فرآیندی که در طی آن دمکرات‌های سوئد سعی کردند که از پیشینه‌ی نئوفاشیستی خود فاصله بگیرند و چهره‌ای مقبول و قابل احترام از خود، در دید رأی‌دهندگان ارائه دهند.

ینس ریڈگرن استاد جامعه‌شناسی دانشگاه استکهلم، در سال ۲۰۰۸ در کتاب «پوپولیسم قرن بیست و یکم - شیخ دموکراسی اروپای غربی» به ویراستاری دانیل البرتازی و دونکن مک‌دونالد، دلایل عدم موفقیت احزاب راست افراطی را تشریح کرد. وی اینک در مقاله زیر به توضیح دلایل موفقیت‌های اخیر حزب راست افراطی سوئد که ریشه در یک حزب فاشیستی دارد می‌پردازد. چه تغییراتی در جامعه به رشد احزاب راست افراطی کمک کرد؟ چرا تاکتیک احزاب متعارف سوئد در مقابل حزب نژادپرست دمکرات‌های سوئد با شکست مواجه شد؟

آیا سوئد اکنون کشوری مانند دیگر کشورهاست؟



**سارا وان در میدن**

## خلاصه

پانزده سال پیش (۲۰۰۲) ینس ریڈگرن پرسیده شد، چرا تاکنون در سوئد حزب افراطی جناح راستی نتوانسته سربرآورد. سوئد در این ارتباط یک نمونه منفی بود. ریڈگرن چهار فرض را بعنوان عمده‌ترین توضیح برشمرد: (۱) در سوئد طبقات اجتماعی نسبت به جاهای دیگر از اهمیت بیشتری برخوردار اند. رأی دهندگان طبقه کارگر به صورتی مشخص و قوی خود را با طبقه اجتماعی خود و حزب سوسیال دمکرات



در سه هده گذشته ما شاهد تجدید حیات دگر باره احزاب افراطی جناح راست در اروپا بوده ایم. وجه مشترک نظری این احزاب تکیه بر ناسیونالیسم نژادی که ریشه در اسطوره گذشته دارد بوده، و برنامه آن‌ها در سمت‌دهی بیشتر هژمونیک و یک‌دستی قومی ملی و بازگشت به ارزش‌های سنتی است. این احزاب هم چنین گرایش به پوپولیسم دارند و در این راستا کنشگران را متهم می‌کنند که آن‌ها انتر ناسیونالیسم و جهان - میهنی (کسموبیلیتیسیم) را به ملت ترجیح داده و منافع حقیر و دیگر منافع گوناگون خود را برتر از منافع مردم قرار می‌دهند. بنابراین هسته‌ی مرکزی پیام احزاب افراطی جناح راست ترکیبی از ناسیونالیسم قومی - یا بومی گرایی - و پوپولیسم قدرت ستیز حاکم است (ریدگرن ۲۰۰۷؛ ۲۰۱۷؛ موده ۲۰۰۷) هسته محوری تبلیغات آن‌ها، حداقل در اروپای غربی، مخالفت با مهاجرت بوده است.

با این حال در طی زمان موفقیت انتخاباتی احزاب افراطی جناح راست به شکل قابل ملاحظه‌ای از کشوری تا کشور دیگر متفاوت بوده. کشور سوئد تا چند سال به‌عنوان یک مورد غیر عادی در نظر گرفته می‌شد، که برخلاف همسایگان اسکاندیناوی خود دانمارک و نروژ فاقد یک حزب افراطی جناح راست در پارلمان بود.

به جز مورد استثنایی انتخابات سال ۱۹۹۱ که حزب تازه تأسیس دمکراسی نو ۶،۷ درصد آراء را بدست آورد، هیچ حزب افراطی جناح راستی تا انتخابات سال ۲۰۱۰ موفق نشده بود حتی یک کرسی در پارلمان سوئد بدست آورد. در انتخابات سال ۲۰۰۲ دمکرات‌های سوئد تنها ۱،۴ درصد آراء را کسب کردند، که این رقم در انتخابات سال ۲۰۰۶ تقریباً دو برابر شد و به رقم ۲،۶ رسید. در انتخابات سال ۲۰۱۰ دمکرات‌های سوئد ۵،۷ درصد آراء را بدست آوردند و کرسی‌هایی در پارلمان ملی نصیب‌اشان شد و در سال ۲۰۱۴ حزب موفق به بدست آوردن ۱۲،۹ درصد آراء شد که روشن شد که سوئد دیگر یک مورد استثنایی فاقد یک حزب موفق افراطی جناح راست در پارلمان نیست. در این مقاله ما در پی یافتن چرایی این گذار و تغییر سیاست در سوئد هستیم، که بوسیله آن بتوانیم رشد سریع دمکرات‌های سوئد را

توضیح دهیم.

پانزده سال پیش ینس ریدگرن پرسیده شد چرا کشور سوئد یک استثناست و هیچ حزب افراطی جناح راست در انتخابات پارلمانی موفقیتی بدست نیاورده است. ریدگرن در مقاله خود به چهار توضیح اساسی اشاره کرده بود:

(۱) طبقات اجتماعی در سوئد نسبت به جاهای دیگر هنوز از اهمیت بیشتری برخوردارند. رأی دهندگان طبقه کارگر کماکان بشکلی قاطع خود را به‌عنوان یک طبقه اجتماعی از طریق رأی دادن به سوسیال‌دمکرات‌ها تعریف می‌کنند، و بدین ترتیب بستر مناسبی که نیروهای افراطی جناح راست بتوانند آن‌ها را سازماندهی کنند، نیستند.

(۲) نتیجه این که بخشاً ساختار اصلی بیشتر سیاست‌ها در سوئد را موضوع و مسائل اجتماعی اقتصادی تشکیل می‌داد. مسائلی که به حوزه اجتماعی فرهنگی مربوط می‌شد - مهم‌ترین آن‌ها مهاجرت - برای رأی دهندگان از اهمیت کم‌تری برخوردار بود.

(۳) همگرایی بسیار کم‌تری بین جریان‌های اصلی احزاب سوئد وجود داشت. رأی دهندگان درک کاملاً روشنی از سیاست‌های آلترناتیو که به دو جناح چپ و راست

کشور سوئد تا چند سال به‌عنوان یک مورد غیر عادی در نظر گرفته می‌شد، که برخلاف همسایگان اسکاندیناوی خود دانمارک و نروژ فاقد یک حزب افراطی جناح راست در پارلمان بود.

مربوط بود، داشتند.

(۴) نیروی رهبری کننده‌ی آلترناتیو عمده، دمکرات‌های سوئد، سیمایی کاملاً افراطی داشت.

در این نوشتار ما چهار فاکتوری را که

در بالا نام برده شد، توضیح خواهیم داد تا نشان دهیم که چرا سوئد دیگر یک استثناست و یا یک نمونه‌ی غیر متعارف نیست. ما می‌خواهیم در بحثی که در مورد ظهور و رشد دمکرات‌های سوئد می‌کنیم علت برآمد و رشد دمکرات‌های سوئد را بفهمیم و روی نکات زیر تکیه خواهیم کرد:

(۱) کاهش و افول سیاست طبقاتی در سوئد.

(۲) برجسته و محور شدن سیاست‌های اجتماعی فرهنگی و بویژه تبدیل شدن مسئله مهاجرت به یک موضوع سیاسی.

(۳) افزایش همگرایی که به علت حرکتی دو سویه به سمت مرکز توسط حزب سوسیال‌دمکرات و حزب محافظه کار صورت گرفت، موجب سردرگمی و توهم رأی دهندگان نسبت به سیاست‌های آلترناتیو شد.

(۴) فرآیندی که دمکرات‌های سوئد توسط آن سعی کردند که

از گذشته نئوفاشیستی خود فاصله بگیرند و چهره‌ای مقبول و قابل احترام از خود نشان دهند.

## حزب گریزی و تغییر موازنه قدرت

حزب گریزی و تغییر توازن قدرت فرآیندهایی هستند که فرصت مطلوبی برای احزاب افراطی جناح راست بوجود می‌آورند. چنین تغییراتی همواره در عرصه‌های گوناگون و همزمان واقع

می‌شوند (روکان ۱۹۷۰)، که بیشتر آن‌ها در نهایت بر پایه هویت و یا منافع استوار اند. گرچه چنین فرآیندهایی در عرصه‌های گوناگون همواره در کنار یکدیگر به صورتی آشکار و پنهان وجود دارند، ولی در دوره‌های معینی اهمیت برخی از آن‌ها برجسته‌تر شده و یا تنزل می‌کند (هوت ۱۹۹۶؛ کریسی ۲۰۰۸؛ ۲۰۱۲). دو عرصه معین از مشخصه‌های ویژه‌ی دموکراسی دموکراسی‌های اروپای غربی‌اند: شکاف اقتصادی موجود که موجب می‌شود کارگران بر علیه سرمایه قد

علم کنند که در ارتباط با درجه معینی از دخالت دولت در اقتصاد است و دیگری چالش‌ها پیرامون مسائل اجتماعی فرهنگی است که عمدتاً در ارتباط مسائلی مانند مهاجرت، نظم و قانون، سقط جنین می‌باشند. شدت و حدت این دو منبع تنش تأثیر بسزایی در شانس تأثیرگذاری احزاب افراطی جناح راست در بدست آوردن موفقیت‌های انتخاباتی دارند. هر آینه که پاره‌ای از این مسائل برجستگی خود را از دست بدهند، در محدوده‌ای قرار می‌گیرند که تأثیرگذاری آن‌ها بر درک و تفسیر مردم از جهان کم می‌شود. همان‌گونه که کریسی و همکاران (۱۹۹۵:۴) تأکید کرده، این چالش‌های قدیمی می‌توانند "بعنوان سپری در مقابل تلاش‌ها ساختاری برای صعود بازیگران جمعی عمل کند". شاتشیندر در ۱۹۷۵ به نکته مشابهی با طرح این بحث که "گذار از تغییر موازنه‌ی قدرت از نقطه الف، ب به نقطه پ، ت به این معنی است چالش‌های کهنه باید برای این که چالش‌های نو بتوانند مورد استفاده قرار بگیرند، به حاشیه رانده شوند. چالش جدید در صورتی می‌تواند غالب شود که چالش

قدیمی به تابعی از آن تبدیل شده و یا در سایه قرار گیرد و یا فراموش شود، یا این که ظرفیت خود را برای بسیج و چالش‌گری از دست داده و به موضوعی بی‌ربط تبدیل شود."

همانگونه که در ادامه بحث خواهد شد، یکی از دلالتی که سوئد فاقد یک حزب افراطی جناح راست قوی در انتخابات بود، و ظهور آن به لحاظ زمانی این قدر به درازا کشید، این بود که شکاف و موضوعات اجتماعی اقتصادی که عاجل بودند و در سیاست محوریت و غلبه داشتند، از جانب حزب

سوسیال‌دمکرات هدایت و مطرح می‌شدند، که این خود به‌عنوان سپری در برابر کنشگرانی که تلاش در بسیج (به معنای غلبه و قدرت‌مداری آن) و به محور تبدیل کردن عرصه‌های اجتماعی فرهنگی داشتند، عمل می‌کرد (ریدگرن، ۲۰۰۲، ۲۰۱۰). به‌رحال چنین وضعیتی آرام آرام در طی پانزده سال گذشته تغییر کرد که خود موجب گشایش فضایی برای بسیج جناح راست افراطی شد.

یکی از دلالتی که سوئد فاقد یک حزب افراطی جناح راست قوی در انتخابات بود، و ظهور آن به لحاظ زمانی تا اینقدر به درازا کشید، این بود که شکاف و موضوعات اجتماعی اقتصادی که عاجل بودند و در سیاست محوریت و غلبه داشتند، از جانب حزب سوسیال‌دمکرات هدایت و مطرح می‌شدند، که این خود به‌عنوان سپری در برابر کنشگرانی که تلاش در بسیج (به معنای غلبه و قدرت‌مداری آن) و به محور تبدیل کردن عرصه‌های اجتماعی فرهنگی داشتند، عمل می‌کرد

## کاهش آراء طبقاتی

فرآیند تغییر توازن قدرت در سوئد در مقایسه با کشورهای همسایه‌اش به‌تعمیق افتاد و طول کشید. سیاست‌های اجتماعی اقتصادی کماکان در مقایسه با مسائل سیاسی اجتماعی فرهنگی، موضوع غالب و مورد علاقه رأی‌دهندگان بود و برای آن‌ها در الویت قرار داشتند. اگرچه رأی دادن طبقاتی به آهستگی کاهش یافت ولی در سرتاسر دهه‌ی ۱۹۹۰ و سال‌های اول دهه‌ی ۲۰۰۰ میلادی موضوعات سیاسی در عرصه اجتماعی اقتصادی (بویژه در بین طبقه کارگر) تقریباً در سطح بالایی بود. با این حال، همان‌گونه که در سطور پائین ملاحظه خواهید کرد، چنین وضعیتی در سال‌های اخیر آغاز به تغییر کرد.

آراء طبقاتی، معمولاً اشاره به وضعیتی است که افراد متعلق به یک طبقه اجتماعی معین، به لحاظ آماری، به گونه‌ای یکسان رأی می‌دهند. این رأی دادن بر این فرض استوار است که رأی آن‌ها پی‌آمد منافع مشترکی است که افراد آن طبقه نسبت به

آن موضع یکسانی دارند. رابطه‌ی بین طبقات اجتماعی و انتخاب حزب در سوئد در مقایسه با دیگر کشورهای غربی همواره قوی‌تر بوده، زیرا که ایده سوسیال دموکراسی در بین طبقه کارگر نسبتاً قوی بوده است (اوسکار سون و دمکر ۲۰۱۳). تا زمانی که چالش‌گری بر پایه طبقاتی غالب بود، فضا برای به چالش کشیدن عرصه محوری غالب (اجتماعی اقتصادی) بسیار محدود بود. در طی دو دهه گذشته رأی‌دادن بر اساس تعلق طبقاتی در کل اروپای غربی کاهش چشم‌گیری داشته، و در کشورهای شمال غرب این فرآیند قبل از هرچیز خود را در تضعیف و نازک‌تر شدن بند بین احزاب سوسیال دموکرات و طبقه کارگر نشان داده است (برای مثال، نگاه کنید به کلارک و لیپست ۲۰۰۱؛ اوسکارسون ۲۰۰۵).

کاهش رأی‌دادن بر پایه تعلق طبقاتی را با تغییرات اجتماعی مانند مدرنیته، جهانی شدن، بالا رفتن سطح تحصیلات عمومی و در پی آن تغییرات در ساختار ارزش‌گذاری مردم، توضیح داده می‌شود (برای نمونه، بتز ۱۹۹۴؛ ایوان ۱۹۹۹). به نظر می‌رسد که قطب‌بندی چپ و راست در سیستم حزبی نیز بر رأی‌دهی بر اساس تعلق طبقاتی بی‌تأثیر نبوده است (ینسن و

همکاران ۲۰۱۲)، به این معنا که همگرایی ایدئولوژیک بین دو جریان اصلی احزاب (حزب سوسیال دموکرات و حزب محافظه‌کار - م)، ممکن است موجبات کاهش رأی‌دهی طبقاتی شده باشد (ایوان و تیلی ۲۰۱۲ الف؛ ب). همان‌گونه که ما در ادامه مقاله بیشتر بحث خواهیم کرد، احزاب سوسیال دموکرات با هدف جذب رأی‌دهندگان اقشار میانی به سمت سیاست مرکز حرکت کردند، تأثیر چنین رویکردی تضعیف پیوندهای این حزب با رأی‌دهندگان طبقه کارگر بود. افزون بر این موضع احزاب سوسیال دموکرات نسبت به مسائل اجتماعی فرهنگی، رأی‌دادن بر پایه پایگاه طبقاتی را تحت تأثیر قرار داد: به همان میزان که احزاب سوسیال دموکرات بیشتر تلاش کردند که بر اساس و تکیه بر سیاست‌های لیبرال - چپ مردم بیشتری، که عمدتاً در برگیرنده طبقات متوسط بود، را بسج کنند، بخش بیشتری از رأی‌دهندگان طبقه کارگر را که به‌طور متوسط و تقریباً دارای ارزش‌های سنتی اجتماعی فرهنگی قوی بودند، منحرف و دچار سردرگمی کردند (کیتزچت

۱۹۹۵؛ ۲۰۱۲). به‌رحال، کاهش فاصله و تمایز بین سیاست‌های راست و چپ فضا را برای شکفتگی دیگر گزینه‌های سیاسی باز کرد.

شواهد زیادی موجود است که نشانگر کم شدن رأی‌دادن طبقاتی در سوئد است، و این گرایش نزولی در طی دهه‌ی گذشته تشدید شده است. رأی‌دادن طبقاتی که توسط نمایه‌ی آلفورد<sup>۱</sup> در سال ۱۹۵۰ آغاز شد، کاهش شدیدی را نشان می‌دهد. معهدا باید توجه داشت که این کاهش از سطح بسیار بالایی شروع شد و رأی‌دادن طبقاتی در سوئد حتی امروز نیز یکی از قوی‌ترین نمونه‌ها در دنیای غرب است (اسکارسون ۲۰۱۶). از سال ۱۹۵۰ میلادی تاکنون کاهش مداومی در جریان بوده است، و در آخرین انتخابات در سال ۲۰۱۴، نمایه‌ی آلفورد نشان می‌دهد که این کاهش به پایین‌ترین سطح تاکنونی خود رسیده است: ۲۳ درصد در سال ۲۰۱۴، در مقایسه با سال ۱۹۵۶

میلادی که این رقم ۵۱ درصد بوده است (اسکارسون ۲۰۱۶). یکی دیگر از نشانه‌های فرسایش وفاداری طبقاتی، ضعیف شدن رابطه‌ی بین عضویت در اتحادیه کارگری و گزینش حزبی است. حمایت اعضای کنفدراسیون اتحادیه کارگری سوئد (ال، او) از حزب

کاهش رأی‌دادن بر پایه تعلق طبقاتی را با تغییرات اجتماعی مانند مدرنیته، جهانی شدن، بالا رفتن سطح تحصیلات عمومی و در پی آن تغییرات در ساختار ارزش‌گذاری مردم، توضیح داده می‌شود.

سوسیال دموکرات از میزان ۸۰ درصد در سال ۱۹۵۶ میلادی به ۵۲ درصد در سال ۲۰۱۰ کاهش یافته است (اسکارسون و هولمبری ۲۰۱۳). در آمار رسمی مربوط به رأی‌گیری در سال ۲۰۱۵ میلادی این رقم به ۴۲ درصد رسید (مرکز آمار سوئد ۲۰۱۵). هم‌زمان حمایت از دموکرات‌های سوئد به‌صورتی دراماتیک بین این گروه از رأی‌دهندگان افزایش یافته است: در سال ۲۰۱۵ میلادی، ۲۴ درصد از رأی‌دهندگان غیر سازمان‌یافته در اتحادیه کارگری از حزب دموکرات‌های سوئد حمایت کرده‌اند و این حزب را به دومین حزب مورد علاقه این دسته از رأی‌دهندگان تبدیل کرده‌اند (مرکز آمار سوئد ۲۰۱۵).

به‌موازات این روند، از آغاز دهه‌ی ۱۹۹۰ میلادی در سوئد عضویت در اتحادیه رو به کاهش گذاشته است. در سال ۲۰۱۵، ۷۱ درصد از کل شاغلین عضو اتحادیه بودند که سهم کارگران

۱ نمایه‌ی آلفورد نشان‌دهنده‌ی تفاوت بین سهم رأی‌دهندگان سوسیالیست طبقه کارگر و رأی‌دهندگان سوسیالیست طبقه متوسط است

۶۵ درصد بود. بیست سال پیش از این، در سال ۱۹۹۵ میلادی، ۸۵ درصد از مجموعه‌ی کل کارگران عضو اتحادیه بودند. بنابراین می‌توان گفت که چنین کاهش تقریباً دراماتیک بوده است (لارشون، ۲۰۱۵). اشاره به این نکته از این نظر مهم است زیرا که ما می‌دانیم که گرایش به حمایت از احزاب افراطی جناح راست از طرف کارگران غیرسازمان یافته، اغلب بسیار بیشتر از رأی دهندگان طبقه کارگر سازمان یافته بوده است (سنرستدت، ۲۰۱۵). و نیز از زمانی که اتحادیه‌ها بخشی از نقش نقش اجتماعی خود را از دست دادند، به‌طور کلی توانمندی این سازمان‌ها به جذب کارگران و متقاعد کردن آن‌ها به قبول رهبری چپ در انتخابات کاهش یافت که موجب طرفداری از احزاب افراطی جناح راست شد (ایمرفال ۱۹۹۸؛ اندرشن و بیورک لوند ۲۰۱۴: ۱۹۹۰؛ اوسچ ۲۰۰۸).

به این اعتبار استدلال ما این است که یکی از فاکتورهای مهم برای درک علت ظهور و رشد دمکرات‌های سوئد، کاهش و اُفت سیاست رأی دادن براساس پایگاه طبقاتی در سوئد است که مآبازای کاهش و سست شدن بند و پیوند بین حزب سوسیال دمکرات و رأی

دهندگان طبقه کارگر بوده است (اسکارسون و هولمبری ۲۰۱۳، اسکارسون و دمکر ۲۰۱۵). کاهش رأی طبقاتی اهمیت زیادی دارد چرا که برپایه‌ی تحقیقاتی که در گذشته صورت گرفته، ما می‌دانیم که رأی دهندگان طبقه کارگر از جمله مستعدترین گروه‌هایی هستند که می‌توانند به سمت احزاب افراطی جناح راست جذب شوند.<sup>۲</sup> (اوسچ ۲۰۰۸؛ ریدگرن ۲۰۱۲؛ اسکارسون

۲ به‌رحال این نکته اهمیت دارد که توجه داشته باشیم که حزب دمکرات‌های سوئد از سال ۲۰۰۶ میلادی تاکنون در جذب رأی دهندگان (سنتی) کلیه احزاب سوئد و بویژه دو حزب رقیب عمده اصلی، حزب محافظه کار و حزب سوسیال دمکرات (همچنین کسانی که از رأی دادن خودداری می‌کردند) موفق بوده است. برای آگاهی از جزئیات تحلیل چگونگی حرکت رأی دهندگان در طی انتخابات ۲۰۰۶، ۲۰۱۰ و ۲۰۱۴ به اوسکارسون و هولمبری (۲۰۰۸، ۲۰۱۳)، و اوسکارسون (۲۰۱۶) مراجعه شود. بعد از انتخابات سال ۲۰۱۴، این بحث مطرح شد که بخش زیادی از رأی دهندگانی را که حزب محافظه کار به‌نفع حزب دمکرات‌های سوئد از دست دادند، رأی‌های شناوری بودند که پیش از آن به حزب سوسیال دمکرات تعلق داشتند و جزء بخش و هسته‌ی مرکزی رأی دهندگان به

و دمکر ۲۰۱۵؛ سنرستد ۲۰۱۵).

## بی‌اعتمادی سیاسی و افول هویت حزبی

همان‌گونه که مشاهده می‌شود، در فرآیند حزب‌گریزی باور و اعتماد نسبت به نهادهای سیاسی در سوئد در مقایسه با دیگر کشورهای اروپایی از پایان دهه‌ی ۱۹۶۰ با نسبتی بیشتر از دیگر کشورهای اروپایی کاهش داشته است (ریدگرن، ۲۰۱۰). ولی قبل از آغاز چنین کاهش، اعتماد عمومی هم از نقطه نظر ملی و هم بین‌المللی نسبت به نهادهای سیاسی به‌گونه‌ای استثنایی بالا بود (هولمبری و ویلیول ۱۹۹۷). رأی دهندگان سوئدی امروز دیگر احترام بسیار کمی برای نهادهای سیاسی قائل اند. در سال ۲۰۱۴ تنها یک درصد از رأی دهندگان به احزاب سیاسی سوئدی اعتماد کامل داشتند، و تنها بیست درصد تقریباً باور بالایی داشتند. در عین حال سی درصد از رأی دهندگان چنین اظهار داشتند که یا اعتمادی بسیار شکننده دارند و یا اصلاً

برپایه‌ی تحقیقاتی که در گذشته صورت گرفته، ما می‌دانیم که رأی دهندگان طبقه کارگر از جمله مستعدترین گروه‌هایی هستند که می‌توانند به سمت احزاب افراطی جناح راست جذب شوند.

نسبت به احزاب سیاسی بی‌اعتماد اند (هولمبری و ویلیول ۲۰۱۵). باید در نظر داشته باشیم که کاهش باور و اعتماد به سیاست، در طی پانزده سال گذشته تا حدودی یکسان بوده و حتی می‌توان گفت که این روند تا حد معینی حرکتی معکوس داشته است<sup>۳</sup> علیرغم چنین فرآیندهایی، ما شاهدیم که رأی دهندگان سوئدی بطور فزاینده‌ای از کارکرد دمکراسی در کشور خشنود بوده‌اند. در در حوالی نیمه‌ی دهه ۱۹۹۰ سوئدی‌ها بیش‌تر از شهروندان دیگر کشورهای اروپای غربی خشنود نبودند، ولی در سال ۱۹۹۸، ۶۱ درصد از سوئدی‌ها اظهار داشتند که "خیلی و یا تقریباً از دمکراسی خشنود اند." چنین آماری در سال ۲۰۱۴، ۷۷ درصد بود (بریستروم و

حزب محافظه‌کار نبودند. این تحلیل نشانگر این است که حرکت رأی دهندگان از حزب سوسیال دمکرات به حزب محافظه‌کار و در نهایت به حزب دمکرات‌های سوئد در انتخابات سال‌های ۲۰۰۶، ۲۰۱۰ و ۲۰۱۴ صورت گرفت امری بغایت غیرمتعارف بود. چنین فرضیه‌ای رد شده است (اکنگرن و اسکارسون ۲۰۱۵).

۳ در سال ۲۰۰۲، تنها ۱ درصد از کسانی که مورد پرسش واقع شدند، به احزاب سیاسی اعتماد داشتند و ۱۳ درصد تقریباً اعتماد داشتند. ۴۱ درصد از رأی دهندگان به این حزب یا خیلی کم به احزاب سیاسی اعتماد داشتند و یا اصلاً اعتماد نداشتند (هولمبری و ویلیول ۲۰۰۳).

اوسکارسون ۲۰۱۵). این آمار رأی دهندگان سوئدی را در مقایسه با رأی دهندگان دیگر کشورهای اروپایی، حداقل در ارتباط با فرآیند و کارکرد دموکراسی در جایگاه مطلوب‌تری قرار می‌دهد (اسکارسون و هولمبری ۲۰۰۸).

این شواهد نشان می‌دهند که در دهه گذشته، شرایط و موقعیت برای بسیج ناراضی‌گسترش نیافته، بلکه محدودتر شده است. با وجود این قطعاً فضاها و حوزه‌های قابل توجهی

برای بسیج اعتراض از طریق تحریک و انگشت نهادن بر آن دسته از ناراضی‌های عامه‌پسند از جریان‌های اصلی سیاسی نهادینه شده، وجود داشته است.

باور سیاسی در بین طرفداران حزب دمکرات‌های سوئد بسیار نازل است. چنین ناباوری بیان‌گر این است که این حزب تنها از موقعیت بدست آمده استفاده کرده است. تنها ۳۰ درصد از هواداران این حزب اظهار

داشته‌اند که به سیاستمداران کاملاً اعتماد دارند و یا تقریباً اعتماد دارند. این آمار طرفداران حزب دمکرات‌های سوئد را در مقامی قرار می‌دهد که جزء بی‌اعتمادترین رأی‌دهندگان در سوئد اند (اسکارسون و هولمبری ۲۰۱۳). همچنین هواداران این حزب، نشان داده‌اند که اعتماد آن‌ها نسبت به سیستم سیاسی سوئد در مقایسه با طرفداران دیگر احزاب، در پایین‌ترین سطح است (سنرستد ۲۰۱۵). نزدیک به دو سوم از دمکرات‌های سوئد ناراضی‌های خود را از شکل و کارکرد دموکراسی در کشور ابراز کرده‌اند. در مقایسه با رأی‌دهندگان طرفدار دیگر احزاب که این رقم یک پنجم است. افزون بر این، بیشتر دمکرات‌های سوئد باور دارند که سیاست عمومی در سوئد به سمت و سوی غلطی پیش می‌رود؛ مسائل به‌جای این که بهتر شوند، بدتر می‌شوند. تنها ۱۱ درصد از رأی‌دهندگان دمکرات‌های سوئد باور دارند که تحولات در سمت و سوی درستی است، که این رقم در مورد رأی‌دهندگان طرفدار دیگر احزاب ۳۷ درصد است (دمکر ۲۰۱۵).

حزب‌گریزی کنونی نشان از نوعی کاهش باورمندی سیاسی است و بنابراین رأی‌دهندگان طعمه‌ای آماده برای تبلیغات و بسیج انتخاباتی دیگر احزاب می‌شوند. چنین وضعیتی وقتی که

همراه با تضعیف و کاهش هویت حزبی باشد، تأثیرش بیشتر نمایان می‌شود. در اروپای غربی، تعداد رأی‌دهندگانی که دارای هویت قوی حزب سیاسی باشند، عبارت دیگر افراد رأی‌دهنده‌ای که سمت‌گیری حزبی دارند، در طی دهه‌های اخیر کاهش یافته است (میر، ۲۰۱۳)؛ چنین کاهش در مورد سوئد هم صادق است و آمار کسانی که هویت قوی حزبی داشته‌اند، از رقم ۳۹ درصد در سال ۱۹۶۸ به ۱۷ درصد در سال ۲۰۱۰ کاهش داشته است (اسکارسون و

علیرغم چنین روندهایی، ما شاهد هستیم که رأی‌دهندگان سوئدی بطور فزاینده‌ای از کارکرد دموکراسی در کشور خشنود بوده‌اند. در در حوالی نیمه‌ی دهه ۱۹۹۰ سوئدی‌ها بیش‌تر از شهروندان دیگر کشورهای اروپای غربی خشنود نبودند، ولی در سال ۱۹۹۸، ۶۱ درصد از سوئدی‌ها اظهار داشتند که "خیلی و یا تقریباً از دموکراسی خشنودند." چنین آماري در سال ۲۰۱۴، ۷۷ درصد بود

هولمبری ۲۰۱۳). در سال ۲۰۰۶ تنها ۱۵ درصد خود را با هویت یک حزب معین سیاسی معرفی کردند. که نشان دهنده‌ی این است که نسبت رأی‌دهندگان واقعاً موجود، درست قبل از این که دمکرات‌های سوئد در صحنه سیاسی حضور پیدا کنند، بیشتر بود و با ظاهر شدن دمکرات‌های سوئد بخشی از رأی‌دهندگانی که وابستگی معینی

نداشتند، حزبی را پیدا کردند که خود را با آن حزب تداعی کنند. تا این زمان هنوز درصد رأی‌دهندگان وابسته در بین وابستگان به حزب دمکرات‌های سوئد کمتر از رأی‌دهندگان وابسته نسبت به دیگر احزاب است: در سال ۲۰۱۰، ۲۳ درصد از رأی‌دهندگان به حزب دمکرات‌های سوئد خود را به حزب دمکرات‌های سوئد وابسته می‌دانستند، در حالی که میانگین متوسط برای همه احزاب ۲۸ درصد بود (اسکارسون و هولمبری ۲۰۱۳).<sup>۴</sup>

۴ اگر ما کسانی را که خود را قویاً با هویت حزبی معرفی می‌کردند با کسانی که حدوداً خود را با هویت حزبی نشان می‌دادند، ترکیب کنیم، سهم آن‌ها از ۶۵ درصد در سال ۱۹۶۸ به ۳۱ درصد در سال ۲۰۱۰ کاهش نشان می‌دهد (اسکارسون و هولمبری ۲۰۱۳).

۵ این نسبت ترکیبی آن‌هایی است که قویاً خود را به حزبی وابسته نشان می‌دادند و یا تا حدودی براساس اعتماد حزبی رأی می‌دادند. سهم احزاب مختلف در سال ۲۰۱۰ چنین بود: حزب محافظه‌کار ۲۸ درصد، دمکرات مسیحی ۲۷ درصد، لیبرال ۲۵ درصد، حزب مرکز ۲۸ درصد، حزب سبزها ۲۸ درصد، حزب سوسیال‌دمکرات ۴۱ درصد و بالاخره حزب چپ ۲۹ درصد (اسکارسون و هولمبری ۲۰۱۳).



## رشد و برجسته شدن سیاست‌های اجتماعی و فرهنگی و سیاسی شدن مسئله مهاجرت

در نتیجه کاهش رأی دادن بر اساس تعلق طبقاتی و هویت حزبی، بخش رأی‌دهنده‌ی رو به رشدی پدید آمد که رأی آن‌ها نه بر اساس پایگاه اجتماعی‌اشان و نه بر اساس هویت حزبی‌اشان بود. این‌ها کسانی بودند که رأی موضوعی می‌دادند. در نتیجه رقابت و مسابقه برای طرح مسئله به‌منظور جذب این آراء، از قبل اهمیت بیشتری یافت (دالستروم و اسیاسون ۲۰۱۱).

موضوع مهاجرین و مسائل مرتبط با آن (برای مثال، شهروندی، کثرت‌گرایی فرهنگی) مهم‌ترین مسائل سیاسی برای احزاب افراطی جناح راست در اروپای غربی بوده است. احزاب افراطی جناح راست با تکیه بر مسئله مهاجرین و اتخاذ موضعی سخت در قبال آن به بسیج رأی‌دهندگان پرداختند (وان در بورگ و همکاران ۲۰۰۵، ایوارزفلتن ۲۰۰۸، ریدگرن ۲۰۰۸).

رأی‌دهندگان به حزب دمکرات‌های سوئد موضع سختی در قبال مسئله مهاجرت و آوارگان دارند. در سال ۲۰۱۵، ۹۳ درصد از طرفداران حزب دمکرات‌های سوئد با قطعنامه‌ای موافق بودند که خواستار کاهش تعداد پذیرش آوارگان در سوئد بود. این آمار باید با رقم ۴۲ درصد از هواداران حزب محافظه‌کار و ۲۹ درصد از هواداران

حزب سوسیال دمکرات، ۱۳ درصد از هواداران حزب سبزها مقایسه شود (دمکر و وان در بورگ ۲۰۱۶). قابل ذکر است که باید توجه داشت که به‌رحال موضع سوئدی‌ها در کل نسبت به آمدن پناهندگان و مهاجرین به سوئد منفی نشده است و در جهت عکس بوده است. نسبت شهروندانی که فکر می‌کنند نظریه‌ی کاهش تعداد پناهندگان نظریه‌ی خوبی است، از رقم ۶۵ درصد در سال ۱۹۹۲ به ۴۰ درصد در سال ۲۰۱۵ کاهش یافته است.

به‌همین نحو، نسبت جمعیتی که موافق بودند که سوئد تعداد زیادی پناهنده دارد، از ۵۲ درصد در سال ۱۹۹۳ به ۳۶ درصد در سال ۲۰۰۹ کاهش یافته است. به‌همین ترتیب نیز نسبت مخالفین ملحق شدن همسر و نزدیکان درجه یک مهاجر از

میزان ۲۵ درصد در سال ۱۹۹۳ به ۱۲ درصد در سال ۲۰۰۹ کاهش یافته است.

لازم به ذکر است که مخالفت با موضوع مهاجرت درست در زمانی کاهش یافت که کشور سوئد پذیرای بیشترین تعداد پناهندگان بود (دمکر ۲۰۱۵). موضوع مهاجرت در دوره‌ی پسا جنگ در مقایسه با دیگر موضوعات اجتماعی فرهنگی از اهمیت نسبتاً کمی برخوردار بود و برای رأی‌دهندگان در سال‌های دهه ۱۹۸۰ و اوائل دهه ۱۹۹۰ در عمل اهمیت چندانی نداشت، گرچه همزمان با به صحنه آمدن حزب پوپولیست جناح راست، دمکراسی نو تا حدود کمی برجسته شد، ولی بسرعت در بقیه‌ی سال‌های دهه‌ی ۱۹۹۰ مجدداً اهمیت خود را از دست داد. در سال‌های دهه اول هزاره سوم موضوع مهاجرت در نوسان بود، ولی کماکان اهمیت آن چندان برجسته نبود. این روند تا قبل از انتخابات ملی سال ۲۰۱۴ ادامه داشت و تنها در این زمان بود که مسئله مهاجرت به یکی از موضوعات مهم سیاسی رأی‌دهندگان در سوئد تبدیل شد.

بنابراین به شهادت آمار، در سال ۲۰۱۰ که حزب دمکرات‌های سوئد وارد پارلمان شد، موضوع مهاجرت اگرچه در حال رشد بود، ولی برجستگی چندانی نسبت به دیگر موضوعات سیاسی نداشت (سی ریدگرن ۲۰۰۳ الف). با وارد شدن حزب دمکرات‌های سوئد به مجلس، موضوع مهاجرت به یک موضوع مهم

سیاسی برای رأی‌دهندگان تبدیل شد. حضور دمکرات‌های سوئد در پارلمان به سیاسی‌تر شدن بیشتر این موضوع - برجسته‌تر شدن آن - کمک کرد (ریدگرن ۲۰۰۳ الف).

برای این که مسئله مهاجرت بتواند بر نوع انتخاب رأی‌دهندگان تأثیرگذار باشد، باید به موضوعی سیاسی تبدیل شود (کمپبل ۱۹۶۰). در طی سال‌ها موضوع مهاجرت در سوئد امر سیاسی نبود. به‌جز موارد بسیار استثنایی. تا سال ۲۰۱۴ برای جریان‌های اصلی عمده سیاسی امر مهاجرت موضوع قابل اهمیتی نبود (اودمالم ۲۰۱۱؛ ویدفلد ۲۰۱۵). موضوع مهاجرت زمانی برای رأی‌دهندگان مهم شد که یک حزب سیاسی پیرامون آن سازمان یافت و بسیج شد.

در انتخابات ملی سال ۱۹۹۱، وقتی که سهم رأی‌دهندگانی که

کاهش رأی دادن بر اساس تعلق طبقاتی و هویت حزبی، بخش رأی‌دهنده فزاینده‌ای بوجود آمد که رأی آن‌ها نه بر اساس پایگاه اجتماعی‌اشان و نه بر اساس هویت حزبی‌اشان بود. این‌ها کسانی بودند که رأی موضوعی می‌دادند. در نتیجه رقابت و مسابقه برای طرح مسئله به‌منظور جذب این آراء، از قبل اهمیت بیشتری یافت



فکر می‌کردند موضوع مهاجرت و پناهندگان در انتخاب حزب سیاسی برای رأی‌دادن مهم است، بیشتر شد و به حدود ۸ درصد رسید، حزب پوپولیست جناح راست، دمکراسی نو، موفق شد در مجلس کرسی‌هایی بدست آورد. مهاجرت ستیزی بخشی از دستورکار این حزب بود. مجادله و بحث و در مواردی بیگانه‌ستیزی عیان، اظهارنظرهای بحث‌انگیز نمایندگان حزب و حتی در مواردی بیان‌های بیگانه‌ستیز نمایندگان آن توجه رسانه‌های ارتباط جمعی به حزب را جلب کرد و موجب شد که به موضوع توجه بیشتری کنند. حزب دمکراسی نو بر باد رفت و در انتخابات سال ۱۹۹۴ به خارج از پارلمان ملی پرتاب شد و موضوع مهاجرت نیز عملاً از دستور کار مسائل سیاسی روز و رأی‌دهندگان خارج شد. کم‌تر از دو ماه قبل از انتخابات سال

۲۰۰۲ حزب لیبرال (حزب مردم که به لیبرال تغییر نام داده) بسته‌ای سیاسی در باره سیاست مهاجرت‌پذیری و همگرایی مهاجرین در جامعه ارائه داد. مهم‌ترین موضوعی که در این بسته سیاسی پیشنهادی حزب لیبرال، مورد بحث قرار گرفت، مسئله آزمون زبان

سوئدی به‌عنوان پیش شرط ضروری برای اعطای شهروندی سوئد به مهاجرین بود. اگرچه این پیشنهاد به‌منظور محدود کردن و کاهش میزان پذیرش مهاجرین تنظیم نشده بود، ولی استنباط بسیاری از رأی‌دهندگان چنین بود. در انتخابات سال ۲۰۰۲ حزب لیبرال موفق شد که آرای خود را سه برابر کند و شواهد نشان می‌دهد که بسته سیاسی مهاجرت‌پذیری حزب بخشی از علل موفقیت آن بود (هولمبری و اسکارسون ۲۰۰۴؛ ویدفلدت ۲۰۱۵). دالستروم و اسپاسون در سال ۲۰۱۳ نشان دادند که مسئله مهاجرت در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۷۰ تا ۲۰۰۶ در کل اهمیت چندانی را در تبلیغات انتخاباتی به‌خود معطوف نمی‌کرد، انتخابات سال ۲۰۰۲ انحراف مهمی از الگوی عمومی انتخاباتی در سوئد بود.

هرچند که دمکرات‌های سوئد از سال ۱۹۹۸ سهم خود از آراء را دو برابر کردند، ولی احزاب مهم و اصلی مسئله مهاجرت را به امری سیاسی در تبلیغات انتخاباتی خود تبدیل نکردند. وقتی که دمکرات‌های سوئد صاحب نمایندگانی در پارلمان سوئد شدند، به سیاسی شدن مسئله مهاجرت کمک زیادی کردند. مسئله

مهاجرت در جریان تبلیغات انتخاباتی سال ۲۰۱۴، زمانی که نخست وزیر وقت فردریک رینفلد در سخنرانی خود هشدار داد که باید در انتظار بالا رفتن هزینه اقتصادی مهاجرت که نتیجه‌ی سرازیر شدن موج آوارگان از سوریه‌ی دستخوش جنگ و ویرانی باشند و در طی آن از رأی‌دهندگان سوئدی خواست که قلب‌های خود را به روی آوارگان بکشایند، علیرغم این که سخنان او در راستای اجرای سیاست لیبرالی مهاجرت‌پذیری دولت بود، معهداً مورد توجه بسیاری قرار گرفت و زمینه‌ساز بحث‌های فراوان اقتصادی شد. هزینه‌های مهاجرت نیز فرصت‌های مناسبی نصیب دمکرات‌های سوئد کرد که بتوانند رأی‌دهندگانی را که نگران حیوانات خانگی‌اشان بودند بسیج کنند.

رشد و برجسته شدن مسئله مهاجرت در سال ۱۹۹۱ و ۲۰۱۴ هم چنین هم زمان با هجوم و افزایش چشمگیر پناهجویان بود. در سال ۲۰۰۲ وقتی که موج پناهندگان فروکش کرد و تعداد پناهجویان کم شد، این برجستگی فروکش کرد. هم چنین کم شدن تعداد پناهجویان و مهاجرینی

هرچند که دمکرات‌های سوئد از سال ۱۹۹۸ سهم خود از آراء را دو برابر کردند، ولی احزاب مهم و اصلی مسئله مهاجرت را به امری سیاسی در تبلیغات انتخاباتی خود تبدیل نکردند. وقتی که دمکرات‌های سوئد صاحب نمایندگانی در پارلمان سوئد شدند، به سیاسی شدن مسئله مهاجرت کمک زیادی کردند.

که به سوئد آمدند در فاصله سال‌های ۲۰۰۶ - ۲۰۰۷ باعث رشد و برجسته شدن مسئله مهاجرت نشد. با این حال، ما می‌توانیم استدلال کنیم که در شرایط تغییرات فرآیندهای جهان واقعی (بعبارت دیگر افزایش سریع تعداد پناهجویان و مهاجرین) با یک بیان سیاسی (وقتی که یک حزب سیاسی حول مسئله فوق بسیج می‌شود) ترکیب می‌گردد، آنگاه مسئله مهاجرت برجسته می‌شود.

همان‌گونه که دمکر و سندبری (۲۰۱۴) نشان داده‌اند، نسبت بیشتر آرای که دارای احساسات ضد مهاجرتی بوده‌اند مربوط به گروهی بوده‌اند که مسئله پناهنده‌ها و مهاجرین را از جمله‌ی سه مسئله مهم اجتماعی می‌دیده‌اند.<sup>۱</sup> بدین معنا که تنها یک

۶ در فاصله سال‌های ۲۰۱۴ و ۲۰۱۵ مسئله مهاجرت در بین بخشی از رأی‌دهندگان رشد دراماتیکی داشت. به اوج رسید و به یک مسئله عاجل تبدیل شد. چنین افزایش آرای در بین کسانی که احساسات ضد مهاجرین داشتند بیشتر بود. ولی برای مردمی نیز که خواهان یک سیاست پناهنده‌پذیری سخاوتمندانه بودند، مسئله مهاجرین اغلب به‌عنوان مسئله

اقلیت محدود از مردم سوئد خواهان سیاستی سختگیرانه‌تر در مورد موضوع مهاجرت و سیاست پناهنده‌پذیری اند و این مسئله را مهم‌تر از دیگر مسائل می‌دیدند. تبلیغات انتخاباتی دمکرات‌های سوئد از جانب این گروه از رأی‌دهندگان مورد حمایت قرار گرفت. هم‌زمان تا قبل از انتخابات ۲۰۱۴ موضوع مهاجرت چندان اهمیت نداشت و چنان موضوع سیاسی محوری نبود که بر ذائقه رأی‌دادن مردم تأثیر داشته باشد، و به‌همین دلیل به احتمال زیاد توضیح‌دهنده بخشی از علت موفقیت دمکرات‌های سوئد در انتخابات ۲۰۱۰ بوده. با این حال می‌توان گفت که ظهور و رشد مسئله مهاجرت به احتمال زیاد یکی از علت‌های رشد دراماتیک آرای حزب بین سال‌های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۴ بوده است.

### همگرایی ایدئولوژیک (اجتماعی اقتصادی) احزاب اصلی

یکی از فاکتورهای کمک‌کننده در موفقیت احزاب افراطی جناح راست، فرصت‌های سیاسی است که بر اثر همگرایی احزاب اصلی در صحنه سیاسی بوجود آمد (کیتسچل ۱۹۹۵). همگرایی ایدئولوژیک در صحنه سیاسی ممکن است باعث سردرگمی رأی‌دهندگان در مورد سیاست‌های آلترناتیو بشود، و تعدادی از رأی‌دهندگان چنین پندارند که احزاب سنتی اصلی "همه از یک قماش‌اند" که بنوبه خود هیز می‌ناراضیتی نسبت به احزاب سیاسی و سیاستمداران است. همگرایی هم‌چنین ممکن است فضایی در صحنه سیاسی برای بسیج احزاب جناح مقابل باز کند.

است. همگرایی هم‌چنین ممکن است فضایی در سپهر سیاسی برای بسیج احزاب جناح مقابل باز کند (کریسی ۱۹۹۹). افزون بر آن، همگرایی در عرصه‌های اصلی سیاسی، عرصه‌های اجتماعی اقتصادی، می‌تواند به کم شدن بار سیاسی این

میرم و با اهمیتی بروز کرد. از این رو مسئله مهاجرین به‌عنوان یک مسئله اجتماعی هم در ارتباط با کسانی شد که دارای احساسات مهاجر ستیزی بودند و هم آنان که طالب یک سیاست سخاوتمندانه‌ی پناهنده‌پذیری بودند (به دمکر و وار در میدان ۲۰۱۶ نگاه کنید).

عرصه کمک‌کند و موجب گردد که رأی‌دهندگان و رسانه‌های ارتباط جمعی کم‌تر درگیر آن شوند (سچتیچندر ۱۹۷۵؛ موف ۲۰۰۵؛ ریدگرن ۲۰۰۵). که این نیز خود خالق فرصت‌هایی برای طرف‌های چالش‌گر می‌شود که بسیج شوند و عرصه‌های جدید آلترناتیوی را، از جمله عرصه اجتماعی فرهنگی را برجسته نمایند (ریدگرن ۲۰۰۷؛ بورنزچیر ۲۰۱۰؛ اودمالم ۲۰۱۱؛ اوسکارسون و دمکر ۲۰۱۳).

تحولات چند دهه گذشته موجب رشد همگرایی از جمله در عرصه اجتماعی اقتصادی بوده که شانتال موف (۲۰۰۵؛ ۶۳) آن را با ترم رشد "اجماع در مرکز" نام‌گذاری کرده است. این همگرایی در بطن خود گرایشی به راست در مقیاس کلی بوده است (برای مثال مودج ۲۰۱۵). فضا برای مانور سیاست‌های مستقل اقتصادی ملی محدود شده که پی‌آمد گسترش اتحادیه‌ی اروپا و همراه با قرار داد توسعه و ثبات این اتحادیه و نیز تأسیس بانک مرکزی اروپا در کنار یک بانک مرکزی ملی مستقل. که البته "قدرت تصمیم‌گیری ظاهراً به یک ارگان بی‌طرف سپرده شد. قوانین الزام‌آوری به تصویب رسید که در عمل نفی اختیارات دولت وقت" بود

همگرایی ایدئولوژیک در صحنه سیاسی ممکن است باعث سردرگمی رأی‌دهندگان در مورد سیاست‌های آلترناتیو بشود، و تعدادی از رأی‌دهندگان چنین پندارند که احزاب سنتی اصلی "همه از یک قماش‌اند" که بنوبه خود هیز می‌براجاق ناباوری و ناراضیتی نسبت به احزاب سیاسی و سیاستمداران است. همگرایی هم‌چنین ممکن است فضایی در صحنه سیاسی برای بسیج احزاب جناح مقابل باز کند.

(میر ۲۰۱۳؛ ۵۳؛ به مودگه ۲۰۱۵ نیز نگاه شود؛ مولر ۲۰۱۱: ۵). نتیجه این شد، که احزاب سیاسی "ممکن است با یکدیگر برای آراء رقابت کنند، و در مواقعی حتی بسیار شدید، ولی این احزاب خود را در وضعیتی دیدند که وظیفه‌ی آن‌ها تنها تقسیم همان تعهد است و تنها کارشان اجرای همان سیاست‌سازی ضعیفی است که برای آن‌ها باقی مانده" (مایر

۲۰۱۳: ۵۳). در نتیجه سیاست ریاضت‌کشی اقتصادی و احتیاط مالی به‌طور فزاینده‌ای زمینه مشترک فعالیت برای سوسیال‌دمکرات‌ها و راست - مرکز شد.

در مورد سوئد نیز وضعیت همین‌گونه بوده است. بحران عمیق اقتصادی در سال‌های اول دهه‌ی ۱۹۹۰ میلادی آغازی برای گذار سیاست اقتصاد ملی شد. الگوهای جدیدی در سیاست‌های مالی و پولی اتخاذ شد که به سخت‌تر و محدودتر شدن سیاست‌های اقتصادی منجر شد که تأثیرگذاری کم‌تر دولت در عرصه‌های مختلف سیاست اقتصادی را در پی داشت.

بانک مرکزی سوئد مستقل تر شد. کنترل و ثابت نگاه داشتن نرخ تورم در سطح دو درصد در سال را عهده‌دار شد. بر این اساس در طی دو دهه گذشته، مبارزه با تورم نسبت به دیگر هدف‌های اقتصادی در اولویت قرار گرفت. علاوه بر این هدف

ایجاد توازن در بودجه‌ی سالانه با مازاد دو درصدی تولید ناخالص ملی قرار گرفت که این دو درصد باید به منظور بازپرداخت بدهی‌های ملی هزینه گردد. افزون بر این وقتی که در سال ۱۹۹۵ میلادی سوئد آمادگی پیوستن به اتحادیه اروپا را می‌گرفت، قواعد و معیارهای همگرایی با اتحادیه اروپا را که شامل طرح جبران کسری

بودجه و ایجاد توازن در آن بود را پذیرفت. عضویت در اتحادیه اروپا اتخاذ و گردن نهادن به پیمان‌نامه رشد و ثبات را نیز در پی داشت. این تغییرات در سیاست اقتصادی به سمت سفت و سخت کردن بودجه‌ی دولتی، توسط هر دو دولت‌های سوسیال دمکرات و راست میانه اجرایی شد. در مجموع این اقدامات عرصه را برای مانور دولت‌های ملی در ارتباط با سیاست‌های اقتصادی در مقایسه با چند دهه‌ی گذشته محدود کرد و شرایطی را پدید آورد که به همگرایی در سیاست اقتصادی هر دو گروه احزاب عمده سوسیال دمکرات و راست مرکز کمک کرد.

رفتار استراتژیک احزاب برای جذب رأی نیز به رشد این همگرایی کمک کرد. رأی‌دهندگان در عرصه‌ی مسائل اجتماعی - اقتصادی تقریباً مانند منحنی ناقوس کلیسا پخش شده‌اند، رأی‌دهندگان بیشتری در مرکز تا رأس و بویژه نوک هرم آن پخش گشته‌اند. این تقسیم که انگیزه‌ای برای احزاب می‌شود که بیشتر به سمت مرکز حرکت کنند (داونز ۱۹۵۷). حزب سوسیال دمکرات - بطور مشخص - وقتی که مشاهده کرد طبقه کارگری که سنتاً آن‌ها را نمایندگی می‌کرد، به لحاظ تعداد آب رفته، انگیزه قوی پیدا کرد که برنامه حزبی خود را بگونه‌ای تنظیم کند که بتواند مورد توجه بخشی از رأی‌دهندگان طبقه متوسط باشد (کیتسچلت ۱۹۹۴). چنین رویکردی تا حدودی توضیح دهنده‌ی حرکت احزاب سوسیال دمکرات در کشورهایمانند آلمان، انگلستان و سوئد به سمت مرکز از سال‌های دهه‌ی ۱۹۹۰ میلادی است. هم‌زمان حزب محافظه کار سوئد قبل از

انتخابات سال ۲۰۰۶ استراتژی جدیدی در پیش گرفت و خود را "حزب جدید کار" و مدافع دولت رفاه، نامید. چنین حرکتی نشان داد که این تغییرات قبل از این که موضوعی باشند، گفتمانی (دیسکورسیو) است، و نشان از گذاری دراماتیک به سمت مرکز است.

وقتی که نظر رأی‌دهندگان سوئدی در مورد فاصله‌ی کلی بین دو قطب چپ و راست پرسیده شد، مشخص شد که این فاصله در سال ۱۹۷۰ میلادی بسیار بیشتر بوده تا انتخابات اخیر (اسکارسون و هولمبیری ۲۰۱۶). گرایش‌های همگرایی از زمان انتخابات ۲۰۰۶ در بین مؤلفین (احزاب مؤتلف

استراتژی مشخص نفی در برابر دمکرات‌های سوئد ... فرصتی برای حزب بوجود آورد که خود را مظلوم و شهیدی که بایکوت شده جلوه دهد، و منطقی است که فکر کنیم حزب که به خاطر چنین مظلوم‌نمایی سمپاتی بیشتری، آن‌هم زمانی که در پارلمان بود بدست آورد.

راست و میانه) بسیار آشکار است.<sup>۷</sup>

### واکنش احزاب اصلی سوئد به دمکرات‌های سوئد

موفقیت احزاب افراطی جناح راست بخشاً در ارتباط با رابطه‌ی آن‌ها با احزاب سنتی در سیستم احزاب است. تحقیقات گذشته نشان داده که بمنظور درک بهتر راه‌های ممکنه که احزاب افراطی جناح راست با توسل به آن‌ها می‌توانند رأی‌دهندگان را پیرامون مسئله مهاجرت بسیج کنند، لازم است که ما استراتژی‌های مسئله محور احزاب سنتی را نیز در نظر

۷. وقتی از رأی‌دهندگان سوئدی خواسته شد که موضع احزاب سیاسی را در مورد یک عرصه سیاسی از صفر (چپ) تا صد (راست) قرار دهند (در سال ۱۹۷۹) سوسیال دمکرات‌ها ۲۹ امتیاز گرفتند، و محافظه کاران ۸۹ امتیاز. در سال ۲۰۰۶، ۲۰۱۰ و ۲۰۱۴ سوسیال دمکرات‌ها ۳۶، ۳۳، و ۳۷ امتیاز گرفتند، در حالی که محافظه کاران ۸۴، ۸۳ و ۸۲ امتیاز گرفتند. از منظر نگاه رأی‌دهندگان سوسیال دمکرات‌ها در فاصله سال‌های ۱۹۷۹ تا ۲۰۱۴ ۸ واحد به سمت راست حرکت کرده‌اند، در حالی که محافظه‌کاران ۷ واحد به سمت چپ. بنابراین مجموع فاصله دو قطب عمده رقیب چپ و راست در سوئد از نگاه رأی‌دهندگان کاهش یافته (اسکارسون و هولمبیری ۲۰۱۳؛ اسکارسون ۲۰۱۶). با این حال، این روش نمی‌تواند به ما پاسخ دهد که رأی‌دهندگان چگونه ترم‌های سیاسی راست و چپ را تعریف می‌کنند. علیرغم این باید به خاطر داشته باشیم که همین درک رأی‌دهندگان از واقعیت است که راهنمای آن‌ها در چگونگی رفتار انتخاباتی است.

بگیریم (بیل ۲۰۰۳؛ مگوید ۲۰۰۵؛ گرین - پدرس و کروگستروپ ۲۰۰۸؛ دالستوروم و آسیاسون ۲۰۱۳؛ اودمالم ۲۰۱۱؛ دالستوروم و سوندل ۲۰۱۲؛ لوکسو ۲۰۱۴). تصور اساسی این است که چگونگی برخورد احزاب سنتی به مسئله مهاجرت، مانع و یا تسهیل کننده‌ی راه رشد احزاب افراطی جناح راست است. احزاب اصلی ممکن است با رقبای جدیدی - مانند یک حزب افراطی جناح راست - روبرو شوند و یکی از گزینه‌ها و یا استراتژی‌های مانند بی‌اعتنایی، خصمانه و یا همسازی را در پیش گیرند (مگوید ۲۰۰۵). وقتی که احزاب سنتی استراتژی بی‌اعتنایی در پیش می‌گیرند، این احزاب ترجیح می‌دهند که در قبال موضوعی که حزب جدید مطرح می‌کند، موضع نگیرند، در این‌جا موضوع مهاجرت در مورد احزاب افراطی جناح راست. با

اجتناب احزاب سنتی از پرداختن به مسئله، ممکن است این احزاب سعی کنند تمرکز و توجه را از مسئله مهاجرت منحرف و معطوف به دیگر مسائل (مانند سیاست‌های اقتصادی) کنند و به رأی‌دهندگان چنین وانمود کنند که مسئله مهاجرت دارای اهمیت نسبتاً کمتری از دیگر مسائل است. اتخاذ استراتژی خصمانه توسط احزاب سنتی در مقابل احزاب افراطی جناح راست به معنی فاصله گرفتن از برنامه سیاسی آن‌هاست. گزینه سوم استراتژی همساز شدن است که احزاب اصلی سنتی بخشاً خود را

با برنامه حزب افراطی جناح راست همساز می‌کنند و یا آن را حبس و قبضه می‌کنند. به نظر مگوید (۲۰۰۵) باید پذیریم که اگر احزاب سنتی موضع احزاب افراطی جناح راست را انتخاب کنند، طرفداران حزب افراطی جناح راست کاهش خواهد یافت، چرا که چنین حرکتی مانند این است که رأی‌دهندگان را از رقیب چالش‌گر جدید دور کنیم. طبق نظر بیل (۲۰۰۳) ما باید در انتظار تأثیر معکوس نیز باشیم: در مواردی که احزاب سنتی خود را با موضع راست افراطی همساز می‌کنند و یا موضعی سخت‌تر در مورد مثلاً مهاجرت می‌گیرند، مثل این است که به گسترش فرصت سیاسی برای حزب افراطی راست کمک

کرده‌اند، چرا که با این عمل به هدف حزب که همانا مشروعیت بخشیدن به موضع مطرح شده شده از جانب آن‌هاست کمک می‌کنند. در این حالت حزب افراطی جناح راست می‌تواند از سد غیر مسئولیت‌پذیری گذشته و آرای بیشتری بدست آورد (ریدگرن ۲۰۰۳).<sup>۸</sup> بیل معتقد است که احزاب معمولی جناح راست در مقایسه با احزاب جناح چپ در ارتباط با موقعیتی که حزب افراطی جناح راست بدست می‌آورد، کمتر امکان دارد که در این کارزار چیزی را از دست بدهند، چرا که احزاب افراطی راست در تشکیل دولت تمایل به حمایت از احزاب راست سنتی دارند. عبارت دیگر یک حزب افراطی راست موفق می‌تواند به بزرگ‌تر شدن بلوک جناح راست کمک کند.

با توجه به استراتژی‌های فوق، چگونه ما باید غیبت نسبی قبلی،

و رشد انتخاباتی اخیر سیاست افراطی جناح راست در سوئد را درک کنیم؟ استدلال ما این است که یکی از فاکتورهای بسیار مهم رفتار استراتژیک احزاب اصلی راست سنتی در انتخابات سال ۲۰۰۴ در ایجاد ائتلاف راست (آلیانس) بود. این رفتار نقش عمده‌ای داشته است. در انتخابات سال ۲۰۰۶ مؤتلفین اکثریت کرسی‌های پارلمان را بدست آوردند و جای دولت اقلیت سوسیال دمکرات را گرفتند. دولت ائتلافی، تمرکز چندانی روی مسئله مهاجرت نکرد، زیرا که قطب‌بندی معینی در بین چهار حزب تشکیل دهنده دولت ائتلافی وجود

احزاب افراطی جناح راست، در مقایسه با احزاب سنتی، حساسیت کمتری نسبت به تبلیغات منفی از خود نشان می‌دهند. یک توضیح احتمالی می‌تواند این باشد که نگاه عمومی به تبلیغات و پوشش‌های خبری را بخشی از تبلیغات "سیاست‌های سنتی" می‌دانند و چنین می‌پندارند که توطئه‌ای از طرف آن‌ها بر علیه راست افراطی در جریان است. بعلاوه ناباوری گسترده‌ای در بین طرفداران حزب دمکرات‌های سوئد وجود دارد. برای مثال ۹۳ درصد طرفداران حزب دمکرات‌های سوئد بر این باورند که رسانه‌های اجتماعی و ارتباط جمعی سوئد در مورد مسئله مهاجرت حقیقت را به مردم نمی‌گویند.

داشت. علت آن بخشاً این بود که مؤتلفین انسجام و استحکام داخلی را برای اجرای برنامه حداکثری هر یک از احزاب عضو ائتلاف را ترجیح دادند. برای مثال، اگر حزب محافظه کار در تبلیغات انتخاباتی توجه را روی موضوع مهاجرت معطوف می‌کرد، نسبت به همکاری با احزاب ائتلاف یک تهدید تلقی می‌گشت و در نتیجه توانمندی ارائه و معرفی یک ائتلاف یک‌دست را پیچیده می‌کرد. افزون بر این، چهار حزب اصلی

۸ شواهد تجربی چندی برای توضیح مورد اخیر وجود دارد (برای

مثال به دالستوروم و سوندل ۲۰۱۲ مراجعه شود).

جناح راست، توافق روی مسائل اجتماعی اقتصادی را آسان تر یافتند، چرا که اختلافات نظری روی مسائل اجتماعی فرهنگی از جمله مهاجرت بیشتر بود. حزب مرکز و حزب لیبرال که معمولاً در مورد مسئله مهاجرت موضع لیبرال تری نسبت به حزب محافظه کار دارند، به لحاظ استراتژیک در میانه دو قطب چپ و راست قرار دارند و این جایگاه به آن‌ها این توانایی را می‌دهد که چنانچه از همکاری با راست خشنود نباشند به همکاری و معامله با سوسیال دمکرات‌ها رو بیاورند. به این دلیل سیاسی کردن مسئله مهاجرت برای احزاب اصلی جناح راست مسئله رسیدن به یک توافق و تشکیل یک دولت قدرتمند را مشکل تر می‌کرد (گرین - پدرس و کروگستروپ ۲۰۰۸؛ گرین - پدرس و اودمالم ۲۰۰۸).

پس از انتخابات سال ۲۰۱۰ وقتی که حزب دمکرات‌های سوئد موفق به کسب کرسی‌های پارلمانی شد، ائتلاف راست اکثریت خود را در پارلمان از دست داد ولی به دولت‌مداری ادامه داد. تا انتخابات سال ۲۰۱۰ به بر پایه‌ی استراتژی که مؤتلفین داشتند، احزاب جناح راست

تا حدودی از یک سیاست بی‌اعتنایی در برخورد با دمکرات‌های سوئد پیروی می‌کردند. اتخاذ چنین سیاستی تا مدتی طولانی موفق بود و به احتمال قوی همین امر یکی از دلایل طول کشیدن موفقیت دمکرات‌های سوئد در انتخابات بود (ریدگرن ۲۰۱۰؛ دالستروم و اسپاسون ۲۰۱۳). بعد از انتخابات سال ۲۰۱۰ دولت اقلیت ائتلاف (آلیانس) بخاطر این که سیاست‌هایش را به تصویب پارلمان برساند، مجبور شود که خارج از ائتلاف حمایت‌هایی جستجو کند. بخشاً به این خاطر که مانع شود که دمکرات‌های سوئد روی سیاست مهاجرت‌پذیری تأثیر و نفوذ ویژه پیدا کنند. مؤتلفین برای معامله به طرف حزب سبزها دست دراز کردند.<sup>۹</sup> حزب سبزها یکی از احزابی است که در مورد

مسائل اجتماعی فرهنگی موضعی بغایت لیبرالی دارد. این توافقنامه سیاست مهاجرت دولت را به سمت سخاوتمندانه‌تری سوق داد. حاصل آن همگرایی به دو دلیل ممکن است به سود دمکرات‌های سوئد تمام شده باشد (لوکسبو ۲۰۱۴): اول، لیبراله کردن سیاست مهاجرت کمک کرد که این مسئله سیاسی شده و آن را به سطح و به موضوع روز و در دستور کار قرار دهد. دوم، همگرایی بیشتر حول مسئله مهاجرت موجب شد که دمکرات‌های سوئد انحصار آن را در دست گیرند و برنامه‌ی سیاسی به مراتب سخت‌تری در این خصوص عرضه کنند. گرچه هدف این تغییر سیاست استراتژی مشخص نفی در برابر دمکرات‌های سوئد بود، ولی هنوز این سنوآل بی‌جواب است که آیا چنین استراتژی به سود دمکرات‌های سوئد بود یا نه؟ از یک سو این استراتژی فرصتی برای حزب بوجود آورد که

خود را مظلوم و شهیدی که بایکوت شده جلوه دهد، و منطقی است که فکر کنیم حزب که به خاطر چنین مظلوم‌نمایی سمپاتی بیشتری، آن هم زمانی که در پارلمان بود، بدست آورد. و این امر می‌تواند موجب

وقتی که نظر رأی‌دهندگان سوئدی در مورد فاصله‌ی کلی بین دو قطب چپ و راست پرسیده شد، مشخص شد که این فاصله در سال ۱۹۷۰ میلادی تا انتخابات اخیر بسیار بیشتر بوده است.

بیشتر شدن انتظارات در بین حامیان بالقوه‌ی این حزب شود، حالا که حزب دمکرات‌های سوئد در پارلمان حضور دارد، احزاب اصلی سنتی باید این حزب را بیشتر به‌بازی می‌گرفتند. از سوی دیگر ممکن است که حزب دمکرات‌های سوئد به دلیل اعمال استراتژی بی‌اعتنایی از طرف احزاب اصلی، بویژه حالا که این حزب مانند گذشته حساسیت نشان نمی‌داد و در پارلمان نیز حضور داشت، صدمه ببیند که تأثیرات منفی بر مشروعیت این حزب داشته باشد.<sup>۱۰</sup>

### دمکرات‌های سوئد - حزبی با مشروعیت فزاینده؟

حزب دمکرات‌های سوئد در سال ۱۹۸۸ از ادغام حزب سوئد، که در سال ۱۹۸۶ از ادغام حزب پیشرفت و گروه نژادپرست

۱۰ متأسفانه ما در موقعیتی نیستیم که به این پرسش پاسخی قطعی بدهیم. اول این که ما نمی‌توانیم تأثیرات تغییر در سیاست مهاجرت و در پیش گرفتن استراتژی بی‌اعتنایی را بررسی کنیم. و دوم این که نمی‌دانیم که اگر چنین استراتژی در پیش گرفته نمی‌شد، آیا باز دمکرات‌های سوئد بیشتر رشد می‌کردند، یا نه؟

۹ این توافقنامه بنام "چارچوب توافقنامه بین دولت و حزب سبزها" نامیده می‌شود که شامل چند سیاست اصلاحی مشخص بود، ولی دربرگیرنده رفتاری سخاوتمندانه نسبت به پناهجویان فاقد مدارک شناسایی بود. برای مثال حق استفاده از امکانات درمانی و بهم پیوستن وابستگان درجه اول. سوسیال دمکرات‌ها و حزب چپ در این معامله شرکت نکردند، ولی در عین حال با آن مخالفت هم نکردند (لوکسبو ۲۰۱۴؛ وایدفلدت ۲۰۱۵).



راست فوق افراطی "سوئد را سوئدی نگاه داریم"، تأسیس شد (لودنیوس و ویکستروم ۱۹۹۷، ۱۲۴؛ رید گرن ۲۰۰۶). بنابراین برخلاف احزاب خواهرش در کشورهای دانمارک و نروژ منشاء حزب دمکرات‌های سوئد حاصل جریانی بود که از نقطه نظر بخش وسیعی از رأی‌دهندگان فاقد مشروعیت و مقبولیت بود، و بنابراین یکی از دلالتی که چرا احزاب اصلی سوئد موفق شده بودند تا سال ۲۰۱۰ حضور و موفقیت این حزب افراطی جناح راست در انتخابات را مسدود کنند، این بود که دمکرات‌های سوئد موفق نشده بودند که چهره‌ای مقبول و مورد احترام از خود برای رأی‌دهندگان ارائه دهند (ریدگرن ۲۰۰۲؛ ویدفلدت ۲۰۰۰).

در واقعیت امر رابطه‌ی دوجانبه‌ی حزب دمکرات‌های سوئد با نئونازیست‌ها و دیگر گروهایی که نظرات کاملاً آشکار راست فوق افراطی داشتند، معضلی بوده که به دفعات گریبان‌گیر حزب بوده است. در نیمه‌ی اول دهه‌ی ۱۹۹۰ میلادی مرز این حزب با این گروه‌ها بسیار مخدوش بود. در حوالی نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۹۰ میلادی رهبری جدید حزب استفاده از یونیفرم در تظاهرات و همایش‌های حزب دمکرات‌های سوئد ممنوع کرد. ولی کماکان باز غیرعادی نبود که فعالینی را که حتی در سطحی که مسئولیت حزبی داشتند، در بین دمکرات‌های سوئد یافت که در گذشته و یا حتی در آن زمان ارتباطاتی با محافل نئونازیستی داشتند. پس از

آن رهبری حزب تلاش‌های روزافزونی کرده است که از گروه‌های فوق افراطی راست فاصله بگیرد که شاید بتواند چهره‌ای مقبول و مورد احترام از خود به رأی‌دهندگان ارائه دهد. این تلاش‌ها زمانی که یکی از فراکسیون‌های حزب که دارای نظرات بغایت افراطی بود از حزب جدا شد و جریان دمکرات‌های ملی را بوجود آورد و دمکرات‌های سوئد موفق شدند قبل از انتخابات ۲۰۰۲ یکی از اعضای حزب محافظه‌کار، بنام استن اندرشون را که عضو پارلمان هم بود، به حزب جذب کنند، نشانه‌ای از رشد مشروعیت حزب بود. تلاش برای ارائه چهره‌ای مردم‌پسند از زمانی که جیمی اوکسون در سال ۲۰۰۵ رهبر حزب شد، شدت گرفت. او در موفقیت حزب در انتخابات

سال ۲۰۰۶ نقش ویژه‌ای داشت. حزب موفق شد آرای خود را از ۱،۴ درصد به ۳ درصد افزایش داده و ۲۵۰ کرسی در کمون‌های (شهرداری‌ها) مختلف بدست بیاورد. در سال ۲۰۱۰ دمکرات‌های سوئد با ۵،۷ درصد از آراء وارد پارلمان شدند و در سال ۲۰۱۱ حزب به‌طور رسمی لقب و وجه مشخصه‌ی خود را از ناسیونالیسم به سوسیال‌محافظه‌کار تغییر داد و در طی سال ۲۰۱۲ آن چه که "تحمل‌پذیری صفر در مقابل نژادپرستی" نامیده شد، از طرف حزب مطرح شد که نتیجه‌اش اخراج تعداد زیادی از اعضای حزب بود که در محافل رسمی نظراتی را ابراز کرده بودند که بار نژادپرستانه داشتند. می‌توان چنین ادعا کرد که این اخراج‌ها قبل از هرچیز هدف‌اش بزک و آرایش کردن چهره‌ی حزب، و پیامی به رأی‌دهندگان بود که حزب جدأ در تلاش است که با گذشته سیاسی افراطی خود وداع کند. (مشکل بزرگ این بود که دمکرات‌های سوئدی که در مرکزیت حزب جا خوش کرده بودند، اخراج نشدند). ولی به‌نظر می‌رسد که این تاکتیک به رأی‌دهندگان در تغییر نظرشان کمک کرد.

تحقیقات گذشته نشان داده است که رسانه‌های ارتباط جمعی برای ظهور یک حزب افراطی جناح راست اهمیت زیادی دارند (اندرشن ۲۰۱۰؛ الیناس ۲۰۱۰). پوشش خبری به‌این لحاظ مهم است که به دیده شدن حزب کمک می‌کند. دیده شدن برای یک حزب جدید، به‌منظور جذب امکانات مالی، بسیار حیاتی است.

علاوه براین توجه رسانه‌های خبری مشروعیت و احترام و شناخته شدن حزب را افزایش می‌دهد.

توجه رسانه‌های ارتباط جمعی به دمکرات‌های سوئد در طی دو دهه‌ی گذشته به‌شکل قابل ملاحظه‌ای افزایش یافته است. برای مثال در جریان انتخابات ۲۰۱۰ حزب دمکرات‌های سوئد نسبت به بعضی دیگر از احزاب سنتی سوئد مانند حزب دمکرات مسیحی و حزب چپ بیشتر مورد توجه رسانه‌های ارتباط جمعی بوده است. این مورد برای یک حزب کوچک جهت جذب منابع مالی فوق‌العاده مهم بود، گرچه بیشتر پوشش‌های خبری بار منفی داشتند. علیرغم تلاش‌های حزب دمکرات‌های سوئد برای نشان دادن چهره‌ای مقبول از خود،

برجستگی و محوریت عرصه‌ی اجتماعی اقتصادی در سوئد مانند یک سپر حفاظتی در مقابل تلاش‌هایی بود که برای بسیج و به سطح کشیدن مسائلی که به دیگر عرصه‌های سیاسی (مانند اجتماعی فرهنگی) عمل می‌کرد. با این حال مسائل عرصه‌ی اجتماعی فرهنگی، مهم‌ترین آن‌ها مسئله‌ی مهاجرت، توانست در طی دهه‌های گذشته برجستگی پیدا کند که این به‌سود دمکرات‌های سوئد بود.



حزب کماکان در حال مبارزه با رسوایی‌ها و اظهار نظرها و بیانیه‌های بحث‌انگیز از جانب نمایندگان اش است. رسوایی که در سال ۲۰۱۰ تحت نام "افتضاح، لوله‌ی آهنی" اتفاق افتاد، تنها در سال ۲۰۱۲ مورد توجه رسانه‌های اجتماعی قرار گرفت. نوار ویدیویی پخش شد که در آن نشان می‌داد که چگونه دو نماینده پارلمان از حزب دمکرات‌های سوئد که یکی از آن‌ها عهده‌دار مسئولیت بالایی در حزب بود، زنی را در خیابان مورد پر خاشاک و تهاجم قرار می‌دهند و با استفاده از الفاظ نژادپرستانه و جنسی او را تحقیر می‌کنند و سپس یک کم‌دین سرشناس به آن زن کمک می‌کند. هم‌چنین در فیلم نشان داده می‌شود که چگونه یکی از دمکرات‌های سوئد زن را به بدنه یک اتومبیل هل

می‌دهد. دو عضو حزب دمکرات‌های سوئد مسلح به یک لوله‌ی آهنی بودند. علیرغم این رفتار بحث‌برانگیز و دیگر رسوایی‌هایی که به‌صورتی گسترده مورد توجه رسانه‌های اجتماعی قرار گرفتند، حمایت از حزب دمکرات‌های سوئد به‌صورت قابل توجه‌ای تحت تأثیر قرار نگرفت. شواهدی موجود است که نشان‌دهنده‌ی این است که احزاب افراطی جناح راست، در مقایسه با احزاب سنتی، حساسیت کم‌تری نسبت به تبلیغات منفی از خود نشان می‌دهند (الیانس ۲۰۱۰). یک توضیح احتمالی می‌تواند این باشد که نگاه عمومی به تبلیغات و پوشش‌های خبری را بخشی از تبلیغات "سیاست‌های سنتی" می‌دانند و چنین می‌پندارند که توطئه‌ای از طرف آن‌ها

بر علیه راست افراطی در جریان است (اندرشن ۲۰۱۰). بعلاوه ناباوری گسترده در بین طرفداران این حزب وجود دارد. برای مثال ۹۳ درصد طرفداران حزب دمکرات‌های سوئد بر این باورند که رسانه‌های اجتماعی و ارتباط جمعی سوئد در مورد مسئله مهاجرت حقیقت را به مردم نمی‌گویند (دمکر ۲۰۱۵).<sup>۱۱</sup> علاوه بر

۱۱ این آمار باید با رقم ۶۰ درصدی که بین کل جمعیت وجود دارد مقایسه شود.

این در طی ده سال گذشته شبکه‌های اجتماعی خبری جایگزین در فضای مجازی، اهمیت فزاینده‌ای یافته‌اند و دمکرات‌های سوئد در این فضا بسیار موفق بوده‌اند و مستقیم و غیرمستقیم توانسته‌اند با راه‌اندازی و استفاده از این شیوه‌ی ارتباط‌گیری برنامه سیاسی خود را تبلیغ کنند. برای نمونه سایت خبری "آویکسلات" بطور متوسط ۲۰۰۰۰۰ تا ۳۰۰۰۰۰ بازدید کننده در هفته دارد (کرزانووسکی ۲۰۱۶).

علاوه بر این، همانگونه که در سطور بالا بحث شد، یکی از دلالتی که چرا حضور و موفقیت دمکرات‌های سوئد در سپهر انتخاباتی کشور سوئد مدت‌ها طول کشید، رویکرد استراتژیک بی‌اعتنایی بود که توسط احزاب اصلی سنتی در پیش گرفته شد. احزاب عادی سوئد نه تنها سعی کردند از طریق امتناع با همکاری با حزب دمکرات‌های سوئد یک کمربند حفاظتی بوجود آورند، بلکه از همکاری و یا انطباق برنامه‌ی حزبی خود با این حزب در مورد مسئله مهاجرت خودداری کردند.

در واقع این احزاب بیشترین تلاش خود را معطوف به این کردند که توجه و تمرکز را از مسئله مهاجرت منحرف کنند (دالسترو و اسپیاسن ۲۰۱۳). وقتی که حزب دمکرات‌های سوئد به پارلمان راه یافت، بویژه از زمانی که ائتلاف مرکز و راست بوسیله‌ی آرای عمومی از دولت خارج شد، دیگر حفظ و پیشبرد این استراتژی دشوار شد و تعدادی از احزاب - بطور مشخص حزب

محافظه‌کار و حزب دمکرات مسیحی - بعد از انتخابات سال ۲۰۱۴ سیاست مهاجرپذیری خود را به شکل قابل توجهی سخت‌تر کردند. چنین تغییری بخشاً در ارتباط با تغییر شرایط سیاسی بود که علت آن افزایش پناهجو از سوریه بود، ولی دشوار نیست که آن را چنین معنا کرد که علت این تغییرات تلاشی در جهت انطباق سیاست خود با برنامه‌ی سیاسی حزب دمکرات‌های سوئد است تا شاید بتوانند رأی‌های از دست داده را دوباره بدست آورند. علاوه بر این حزب محافظه‌کار، از سال

این مطالعه همچنین بر اهمیت جدایی فاکتورهای توضیح‌دهنده‌ی برآمد انتخاباتی احزاب افراطی جناح راست از فاکتورهایی که توضیح‌دهنده‌ی رشد و موفقیت این احزاب در انتخابات اند تأکید دارد. برای مثال، دمکرات‌های سوئد موفق شدند در انتخابات سال ۲۰۱۰ پیروزی کسب کنند و به پارلمان راه یابند، علیرغم این که موضوع مهاجرت هنوز برجستگی چندانی نداشت. از آن جایی که دمکرات‌های سوئد بعد از سال ۲۰۱۰ پارلمان حضور داشتند، دینامیسم در این حوزه سیاسی تغییر کرد (بوردیو ۲۰۰۰)، و به سیاسی شدن مسئله مهاجرت کمک کرد که به نوبه خود تا حدودی توضیح‌دهنده‌ی این نکته است که چرا دمکرات‌های سوئد توانستند میزان آرای خود را در فاصله‌ی دو رأی‌گیری ۲۰۱۰ و ۲۰۱۴ دو برابر کنند.

۲۰۱۴ اقدام به همکاری با حزب دمکرات‌های سوئد در سطوح محلی، شهرداری‌ها، کرده است. با این حال تاکنون همه‌ی احزاب اصلی سنتی کمربند حفاظتی خود را در مقابل حزب دمکرات‌های سوئد در سطح کشوری حفظ کرده‌اند.

### نتیجه‌گیری

این مقاله با نگاهی به این موضوع شروع شد که کشور سوئد با دیگر کشورهای اروپای غربی از این منظر که توانسته بود، در یک دوره زمانی طولانی حضور احزاب افراطی جناح راست را در پارلمان سد کند، تفاوت داشت.

وضعیتی که در طی انتخابات سال ۲۰۱۰ دست‌خوش تغییر شد. در این مقاله ما تلاش کردیم علل و احتمالات آن را توضیح داده و چگونگی برآمد انتخاباتی سیاست افراطی راست در سوئد را نشان دهیم.

اول، تا این اواخر مجموعه‌ی وفاداری طبقاتی در سوئد بر علیه سازمانیابی نیروی افراطی جناح راست بود. رأی‌دهندگان طبقه‌ی کارگر به‌شکلی

قاطع هویت طبقاتی خود را با حزب سوسیال دمکرات تداعی می‌کردند که این باعث می‌شد که این رأی‌دهندگان را از دسترسی تبلیغات نیروی افراطی جناح راست دور کند. با این حال کاهش سیاست طبقاتی در دهه‌های گذشته سپهر سیاسی سوئد را دست‌خوش تغییر کرد.

دوم، برجستگی و محوریت عرصه‌ی اجتماعی اقتصادی در سوئد مانند یک سپر حفاظتی بود در مقابل تلاش‌هایی که برای بسیج و به سطح کشیدن مسائلی که به دیگر عرصه‌های سیاسی (مانند اجتماعی فرهنگی) عمل می‌کرد. با این حال مسائل عرصه‌ی اجتماعی فرهنگی، مهم‌ترین آن‌ها مسئله‌ی مهاجرت، توانست در طی دهه‌های گذشته برجستگی پیدا کند که این به سود دمکرات‌های سوئد بود.

سوم، همگرایی فزاینده در عرصه‌ی مسائل اجتماعی اقتصادی و نیز گسترش اجماع بین احزاب سنتی، به کم‌تر سیاسی شدن سیاست‌های اجتماعی اقتصادی کمک کرد و رنسانسی بود که شنیداً به دمکرات‌های سوئد کمک کرد که ادعا کنند که تفاوت چندانی بین احزاب اصلی سنتی وجود ندارد (همه مثل هم‌اند).

چهارم، رهبری حزب افراطی جناح راست - دمکرات‌های سوئد - سخت تلاش کرده است که از گذشته‌ی خود فاصله بگیرد و سیمایی مقبول و قابل احترام از خود ارائه کند، استراتژی که بنظر می‌رسد در چشم بسیاری از رأی‌دهندگان نسبتاً موفق بوده است.

مطالعه‌ی ما بر نیاز ترکیب فاکتورهای جنبه - خواسته با جنبه - حمایت دلالت دارد (ریدگرن و ماد ۲۰۰۲)، اما فعل و انفعالات بین فرآیندهای ساختاری و نیازهای استراتژیک آکتورهای

سیاسی را نیز در نظر می‌گیرد. این

مطالعه هم چنین بر اهمیت جدایی فاکتورهای توضیح‌دهنده‌ی برآمد انتخاباتی احزاب افراطی جناح راست از فاکتورهایی که توضیح دهنده‌ی رشد و موفقیت این احزاب در انتخابات اند تأکید دارد. برای مثال، دمکرات‌های سوئد موفق شدند در انتخابات سال ۲۰۱۰ پیروزی کسب کنند و به پارلمان راه یابند، علیرغم این که موضوع مهاجرت هنوز

برجستگی چندانی نداشت. از آن جایی که دمکرات‌های سوئد بعد از سال ۲۰۱۰ در پارلمان حضور داشتند، دینامیسم این حوزه سیاسی تغییر کرد (بورديو ۲۰۰۰)، و به سیاسی شدن مسئله مهاجرت کمک کرد که به نوبه خود تا حدودی توضیح دهنده‌ی این نکته است که چرا دمکرات‌های سوئد توانستند میزان آرای خود را در فاصله‌ی دو رأی‌گیری ۲۰۱۰ و ۲۰۱۴ دو برابر کنند.

در مواردی که احزاب سنتی خود را با موضع راست افراطی همساز می‌کنند و یا موضعی سخت‌تر در مورد مثلاً مهاجرت می‌گیرند، مثل این است که به گسترش فرصت سیاسی برای حزب افراطی راست کمک کرده‌اند، چرا که با این عمل به هدف حزب که همانا مشروعیت بخشیدن به موضع مطرح شده شده از جانب آن‌هاست کمک می‌کنند. در این حالت حزب افراطی جناح راست می‌تواند از سد غیر مسئولیت‌پذیری بگذرد و آرای بیشتری بدست آورد.

### پایان

Sweden, Now a Country Like All the Others?

The Radical Right and the End of Swedish

Exceptionalism

Jens Rydgren & Sara van der Meiden

Department of Sociology

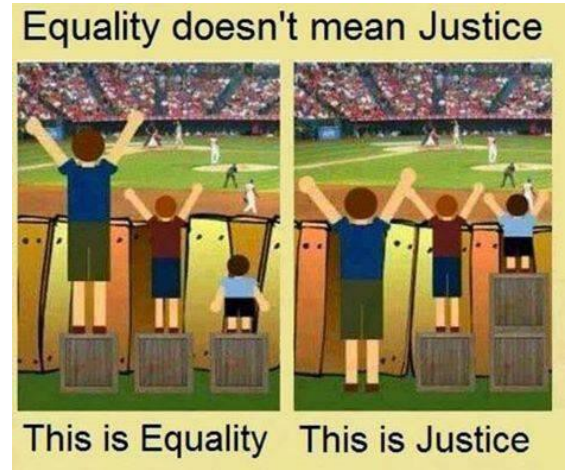
Stockholm University

نوشته: رضا جاسکی

این روزها کمتر سخنی از تنوع فرهنگی و طرفداری از جامعه چند فرهنگه (چند فرهنگ گرای) شنیده می‌شود. در غرب، همه طرفداران بالارته سیاسی و دولتی یکی یکی شکست این پروژه را در الفاظی متفاوت اعلام نموده و یا در مورد آن سکوت می‌کنند. اعلام قوانین پیاپی محدودکننده در کشورهای مختلف اروپایی خود گواهی این مدعاست. حداقل اگر سیاستمداران اروپایی غربی بخواهند با طرفداران خود رو راست باشند، نمی‌توانند هم قوانینی در مورد اضمحلال فرهنگی مهاجرین تصویب کنند و هم ادعای طرفداری از تنوع فرهنگی نمایند. هر چند هستند کسانی که چنین نیز می‌کنند و از همین رو آن فیلیپس یکی از مبارزین جنبش فمینیستی از «چندفرهنگ‌گرایی بدون فرهنگ» نام می‌برد. اما مسأله حجاب زنان مهاجر گروه‌های متعدد و متضادی که احتمال همکاری آنان حتی در خواب نیز قابل تصور نبود، را به هم پیوند می‌دهد، یعنی بخشی از طرفداران حقوق زنان و فمینیست‌ها، لیبرال‌ها، طرفداران متعصب مذهبی مسیحی، نژادپرستان و... البته لازم به تذکر است که هر کدام از آن‌ها از موضع خاصی خواهان اعمال محدودیت در استفاده از حجاب هستند.

نکته جالب آنکه بسیاری از قوانین و یا پیشنهادهای قانونی بسرعت و گاهی در نتیجه حوادث مهم و متأسفانه اکثراً غم‌انگیز ارائه می‌شوند. مثلاً اگر به هلند کشور لیبرالی که در آن مباحث چند فرهنگی فراز و نشیب‌های زیادی داشته توجه کنیم، این موضوع را به خوبی می‌توانیم ببینیم. در سال ۲۰۰۱ خانم سیسکا درسل‌هویس که در آن زمان مسئول نشریه «گذرگاه» (Opzij) بود به طور دقیقی کنه قضیه در مورد روسری را روشن می‌کند:

«روسری سمبل درک ویژه‌ای است که در آن زنان پایین‌تر از مردان قرار دارند. و این دقیقاً همان چیزی است که فمینیسم تا به حال برای مبارزه با آن تلاش کرده است. این مبارزه سال‌ها قبل با اندیشه مسیحی که زنان در زندگی همگانی و سیاسی، و رتبه‌های اجرایی نباید جایی داشته باشد، نباید حق رأی داشته باشند، نباید لباس مردانه بپوشند - و بله، همیشه موی سر! - مو را کوتاه کن یا اینکه کلاه بگذار... و اکنون درست زمانی که ما در این نبرد [نبرد با کلیسای مسیحی] پیروز شده‌ایم، این برای من غیرقابل قبول است که دکترین‌های مشابه بنیادگرایانه و زن ستیزانه را بپذیریم. این به معنی توجیه و تسلیم شدن به عملی



تفاوت-برابری

در اروپا بازار بحث حجاب اسلامی همچنان داغ است. جالب اینکه امروز بسیاری از مردان به راحتی ریش می‌گذارند، بدون آنکه بحث‌های جنجالی در مورد آن درگیرند. اما مو و لباس زنان هر از چند گاهی در صدر اخبار قرار می‌گیرد، گاهی به درستی و گاهی به نادرستی. تازه‌ترین خبر در این مورد، کنفرانس خبری در نروژ، دو هفته پیش، در مورد پیشنهادهای کمیته انتگراسیون نروژ پیرامون ممنوعیت نقاب، برقع یا برقه در مدرسه‌های نروژ بود. قبل از آن قانون جدیدی در بخش‌هایی از سوئیس به تصویب رسید که نقض قانون ممنوعیت استفاده از برقه موجب پرداخت هزینه‌های گزافی می‌گردد. قبلاً در فرانسه و بلژیک نیز استفاده از آن ممنوع شده بود. ممنوعیت استفاده از مایوهای اسلامی در جنوب فرانسه نیز سروصدای زیادی به راه انداخت. خوشبختانه مسأله حجاب در میان محققین نیز طرفداران خود را دارد. کافیسست به لیست کتاب‌ها و مقاله‌های منتشر شده در این مورد در سال‌های اخیر مراجعه کنیم تا اهمیت این موضوع را حتی در میان پژوهشگران درک کنیم. جنبش فمینیستی و چه هم در این مورد چون بسیاری دیگر از موارد دچار انشقاق است.

تفاوت-برابری در جنبش فمینیستی بیفکنیم.

مود ادواردس یکی از نظریه پردازان جنبش فمینیستی سوئد در سال ۱۹۸۳ در کتاب خود «جنسیت، قدرت، و شهروند» به تحقیق در مورد چند متفکر بزرگ تاریخ در مورد زنان می پردازد. او نتایج تحقیق خود را به شکل ساده‌ای در یک جدول معرفی نمود:

	شرایط اجتماعی		
	نابرابر	برابر	
شرایط طبیعی تفاوت	ارسطو	اکیناس	روسو
همسان	افلاطون (قانون)	افلاطون (جمهور)	هابس میلز لاک انگلس

ادواردس زنان و مردان را از نظر طبیعی به دو دسته متفاوت و همسان و از نظر اجتماعی برابر و نابرابر تقسیم می کند. برخی از متفکرین بزرگ تاریخ، زنان و مردان را از نظر طبیعی متفاوت دانسته و از نظر اجتماعی نابرابر مانند ارسطو، از نظر شرایط طبیعی همسان اما از نظر اجتماعی نابرابر مانند هابس، و از نظر طبیعی و اجتماعی برابر تلقی می کنند مانند انگلس.

همان طور که در جدول دیده می شود، هیچ متفکری وجود ندارد که مردان و زنان را از نظر طبیعی متفاوت تلقی کند اما در عین حال برابر با مردان. از نظر او این حلقه گمشده جامعه و تفکر پدرسالاری بود. آیا ترکیب برابر و متفاوت غیر ممکن بود؟

از سوی دیگر، پیتمن در سال ۱۹۸۹ به بررسی معضل ولستون کرافت پرداخت. ولستون کرافت نویسنده، و فیلسوف انگلیسی در سده

البته لازم به تذکر است که خانم درسل هویس طرفدار تصویب قانون بر علیه روسری نبود و اعتقاد داشت که بایستی به دختران و زنان در این مورد آموزش داده شود.

در طی مدتی بسیار کوتاه به خاطر چند حادثه تلاطم زیادی در صحنه سیاسی هلند ایجاد شد. در سال ۲۰۰۳، خانم ایان حرصی علی از سومالی به پارلمان هلند راه یافت. او صدای اعتراض زنانی گشت که اسلام را مسئول ازدواج اجباری، ختنه زنان و قتل‌های ناموسی می دانستند. وی با فیلمساز هلندی تتو ون گوگ برای ساختن فیلم تسلیم، در مورد خشونت نسبت زنان مسلمان، همکاری نمود. متأسفانه، در سال ۲۰۰۴، تتو ون گوگ توسط یکی از بنیادگرایان اسلامی، محمد یویری که در امستردام به دنیا آمده بود و والدینش مراکشی بودند، به طرز فجیعی به قتل رسید. قاتل نامه خطاری به حرصی علی به جای گذاشت که او را تهدید به مرگ می نمود. این واقعه باعث شد که اکثر اعضای پارلمان هلند خواهان ممنوعیت نقاب و برقه در فضاهای عمومی- و نه مدرسه‌ها، بیمارستان‌ها و یا دادگاه‌ها، جایی که دیدن صورت شرطی لازم است- گردند. البته چنین قانونی تصویب نشد و ماجرای خانم حرصی علی به خاطر دروغ گفتن در مورد دلایل پناهندگی خود ابعاد دیگری یافت که در نهایت موجب مهاجرت وی از هلند به آمریکا گشت. لازم به تذکر است که تا به امروز در هلند چنین قانونی وجود ندارد، اما دولت هلند در نظر دارد که استفاده از نقاب در ساختمان‌های دولتی را ممنوع سازد. گفته می شود که بین ۱۰۰ تا ۵۰۰ زن در هلند از نقاب و برقه استفاده می کنند.

نتیجه اینکه بسیاری از حوادث جامعه و یا کشورهای همجوار می توانند تأثیر بسزایی در مورد اتخاذ چنین تصمیماتی داشته باشند، به ویژه اگر جامعه مدنی و جنبش فمینیستی مخالفت چندانی با آن نداشته باشند. مساله حجاب، برای بسیاری از طرفداران حقوق زن از جهت برابری اهمیت زیادی دارد. از این رو بهتر آن است نظری به بحثی تاریخی در مورد

نانسی فریزر سعی نمود که معضل تفاوت-برابری را از موضع عدالت حل نماید. او ضمن توضیح نقش همسانی و تفاوت در دیدگاه‌های مختلف تفاوت جنسی-برابری به نقاط قوت و ضعف هر کدام پرداخت. او معتقد بود که هم به رسمیت شناختن اختلاف فرهنگی و بازتوزیع که مربوط به نابرابری اقتصادی است را باید به طور موازی پیش برد. به عبارتی او معتقد به نوعی دوالیسم بود.

هجدهم، که از مبارزین حقوق زنان بود و این معضل به یاد وی نام گذاری شده است. بنابراین معضل، زنان تا آن زمان دو راه را برای کسب حقوق شهروندی کامل خود از موده بودند و در هر دو راه با مشکل مواجه شده بودند. اولین آن درخواست زنان برای حقوق یکسان با مردان در تمامی عرصه‌ها بود؛ راه دوم تأکید بر ظرفیت‌ها، نیازها و علایق «زنانه» زنان که نیازمند حق شهروندی متفاوتی نسبت به مردان است، بود. به عبارتی روش اول تأکیدش را بر برابری و دومی بر تفاوت می‌گذاشت. اما از نظر پیتمن، هر دو روش تأثیری منفی بر وضعیت زنان گذاشته بودند:

«معضل این است که این دوره که زنان در جهت حقوق شهروندی خود آن‌ها را دنبال کرده‌اند، در محدوده دولت مردسالارانه به طور متقابل ناسازگار هستند و... در متن آن رسیدن به این اهداف غیرممکن است.» (کارول پیتمن، نابسامانی زنان)

در نتیجه، افزودن زنان به حقوق موجود شهروندی مردان از جمله اینکه مردان با زنان مساوی هستند به معنی قبول شهروندی مردسالارانه است و از این رو زنان هیچ‌گاه به برابری کامل نخواهند رسید چرا که بر اساس قوانین موجود، زنان زیر

دست مردان محسوب می‌شوند. از سوی دیگر تقاضای به رسمیت شناختن زنان به عنوان موجوداتی متفاوت در جامعه‌ای پدرسالار که در آن تقسیم جنسیتی پایه‌های آن را تشکیل می‌دهد، به معنی پذیرش زنان به مثابه زنان و نه شهروندان کامل است. دیگران از جمله مک‌کینون تأکید نمودند که قوانین جامعه یا بر پایه برابری و یا نیاز خاصی تدوین شده‌اند و در هر حال آن‌ها بر اساس الگوهای مردانه که نرم و هنجار جامعه را تشکیل می‌دهند هستند. در نتیجه ریشه معضل ولستون کرافت مربوط به واقعیت سرکوب زنان بود.

از جمله انتقاداتی که به پیتمن شد اینکه متضاد تفاوت همسانی است و نه برابری و از این رو ادعای اینکه برابری و تفاوت ناسازگار هستند گزاره غلطی است. چون اسکات نتیجه

می‌گیرد که چنین استنباطی فقط به معنی کاستن قدرت انتخاب زنان است. همچنین گزینه‌های دیگری نیز برای زنان وجود دارند. از سوی دیگر این بحث در آمریکا با مسأله حقوق بارداری و مرخصی والدین گره خورده بود. از آنجا که بسیاری از فعالین جنبش زنان در آمریکا به خاطر حقوق ناچیز زنان برای بارداری و یا مرخصی والدین موضوع را به این موارد ویژه خلاصه می‌کردند، پیتمن و عده‌ای دیگر تأکید نمودند که این معضل قبل از هر چیز مربوط به تقسیم حوزه عمومی و خصوصی در اشکال مختلف است این و تقسیم در کشورهای مختلف می‌تواند اشکال ویژه‌ای به خود گیرد.

از نظر بسیاری از نظریه‌پردازان، یکی از مشکلات عمده تقسیم فضای عمومی و خصوصی و رابطه این دو با جامعه مدنی، نهادهای سیاسی و خانواده بود. پیتمن فضای عمومی را به زندگی سیاسی و فضای خصوصی

را به خانواده مربوط می‌ساخت. از آنجا که روابط قدرت در جامعه مردسالار بود، مرد حق این را داشت که بر زن در خانه حکومت کند. در واقع مسأله اصلی واگذاری کار دستمزدی به مردان و کار مراقبتی غیر دستمزدی به زنان در خانه بود. راه حل وی برای معضل شهروندی به رسمیت شناختن زنان به صورت زنان بود. از نظر وی دولت می‌بایستی در درجه اول زنان را به عنوان افرادی مستقل و خودمختار به رسمیت شناسد. از سوی دیگر دولت باید کار خانگی غیر دستمزدی را نیز به رسمیت شناسد. و در نهایت او از مفهوم شهروندی «جنسی متفاوت» سخن می‌گفت.

در موج دوم فمینیسم یکی از شعارهای مهم این بود که «امر شخصی سیاسی است». این به معنی آن بود که زندگی روزمره مردم نیز باید وارد سیاست شود. دلیل اصلی این امر، ستم فروانی بود که در اکثر خانه‌ها بر زنان روا داشته می‌شد. جامعه آن زمان ایده‌ال خود را این می‌دانست که مردان نان‌آور خانه باشند و زنان در خانه به کار پرستاری بچه‌ها و پیران، و آشپزی و دیگر امور خانه بپردازند. از طرفی خشونت مردان در خانه به عنوان امری شخصی تلقی می‌گشت که نهادهای دولتی و مدنی

بنا به نظر اکین بین هدف چند فرهنگی بودن و برابری زنان با مردان نوعی تنش ایجاد می‌شود. در بسیاری از فرهنگ‌ها مشکل این نبوده که زنان چون زن در نظر گرفته نمی‌شدند بلکه مشکل زنان در واقع این بوده و هست که چون زن، و در عین حال نابرابر با مردان در نظر گرفته شده‌اند. از این رو بهتر آن است که زن برابر با مرد تلقی شود حتی اگر این به معنی چشم‌پوشی بر اختلاف مرد و زن باشد.



در حالت عادی چشم خود را بر آن می‌بستند. بنا به این و دلایل دیگر، کنشگران فمینیستی خواهان گسترش مرزهای سیاست بودند. اما چنین شعاری در کشوری مانند ایران شاید چندان قابل درک نباشد. با توجه به آنکه در ایران حریم خصوصی تقریباً وجود ندارد و دولت و نیروهای انتظامی حتی به نحوه برگزاری یک جشن خصوصی و نحوه لباس پوشیدن مردم در خانه‌ها نیز خود را دخیل می‌دانند، خواست اصلی بسیاری شاید این باشد که در درجه اول دست دولت از این فضا کاملاً ساقط شود. پس از سقوط کشورهای سوسیالیستی بسیاری از کنشگران فمینیستی کشورهای اروپای شرقی اهمیت این شعار را درک نمی‌کردند. آنان با توجه به سابقه کنترل دولت و دخالت آن حتی در بعضی از امور شخصی، چنین شعاری را بسیار ساده‌لوحانه می‌پنداشتند. مدتها طول کشید تا کنشگران اروپای شرقی این موضوع را درک کنند که جنبش فمینیستی خواهان کنترل بیشتر و دخالت دولت در امور عادی زندگی نیست بلکه آنان خواهان پایان دادن به نابرابری، بی‌عدالتی و خشونت در خانه هستند، و نه گسترش کنترل دولتی در خانه و امور شخصی.

در مقابل بیتمن، دو تن از نظریه‌پردازان جنبش زنان ایریس یانگ و نانسی فریزر از زوایای دیگری به بررسی معضل وولستون کرافت پرداختند. یانگ عنوان کرد که قوانین و ارزش‌ها چنان ایجاد شده‌اند که اشتراکات را ببینند و نه اختلافات. از نظر او به جز زنان، اقلیت‌های نژادی و قومی نیز از کمبود حقوقی همسانی رنج می‌بردند. حقوق شهروندی می‌بایست مردم را نه به مثابه افراد بلکه اعضای گروه‌های مختلف قومی، نژادی، جنسی در نظر گیرد، در غیر این صورت گروه‌های حاکم از امتیازهای ویژه‌ای برخوردار خواهند گشت.

در این زمان در مباحث مربوط به تفاوت-برابری جنبه‌های دیگری نیز وارد شدند. مجدداً در ایالات متحده برخی از طرفداران «به رسمیت شناختن تفاوت» معتقد بودند که مسائل مربوط به طبقه و برابری اقتصادی، مانعی بر سر راه رفع

نابرابری جنسی، ملی، قومی و نژادی ایجاد می‌کند. نانسی فریزر در سال ۱۹۹۵ در مقاله‌ای در مجله نیولفت ریویو نوشت:

«در اختلافات «پاسوسوسیالیستی، هویت گروهی جایگزین منافع طبقاتی به عنوان وسیله عمده بسیج سیاسی می‌شود. سلطه فرهنگی جایگزین استثمار به مثابه بی‌عدالتی اساسی می‌گردد. و به رسمیت شناختن و شناسایی فرهنگی جای بازتوزیع اجتماعی اقتصادی را، به عنوان درمان بی‌عدالتی و هدف مبارزه سیاسی، می‌گیرد.» (نانسی فریزر، نیولفت ریویو شماره ۲۱۲، دوره اول)

نانسی فریزر سعی نمود که معضل تفاوت-برابری را از موضع عدالت حل نماید. او ضمن توضیح نقش همسانی و تفاوت در دیدگاه‌های مختلف تفاوت جنسی-برابری به نقاط قوت و ضعف هر کدام پرداخت. او معتقد بود که هم به رسمیت شناختن اختلاف فرهنگی و بازتوزیع که مربوط به نابرابری اقتصادی است را باید به طور موازی پیش برد. به عبارتی او معتقد به نوعی دوالیسم بود.

از نظر فریزر، سیاست بازتوزیع به این معنی است که افراد خواهان توزیع عادلانه ثروت برای رسیدن به عدالت اجتماعی و اقتصادی می‌باشند. سیاست به رسمیت شناختن، به این معناست که افراد خواهان ایجاد جامعه‌ای هستند که اختلافات فرهنگی را به رسمیت می‌شناسد. از این رو جامعه بایستی به گونه‌ای اداره شود که اقلیت‌های قومی، نژادی و یا گروه‌های جنسی در شیوه زندگی گروه حاکم حل نشوند. بنابراین طرفداران سیاست هویتی در پی به رسمیت شناخته شدن ویژگی‌های قومی، نژادی، گرایش‌های جنسی و هویت جنسی هستند.

اگرچه نانسی فریزر در واقع نظرات خود را به صورت الترناتیوی برای نظریه عدالت چارلز تیلور (و نیز اکسل هونت) مطرح نمود. در آن زمان در رابطه با مسأله کوبک در کانادا سیاست هویتی اهمیت خاصی پیدا کرده بود. از نظر چارلز تیلور، اکسل

ناعدالتی جنسیتی، بنا به باور فریزر، هم ریشه در ساختار اقتصادی و هم موقعیت اجتماعی دارد. از نظر سیاست توزیع، این عوامل شبیه به اختلافات طبقاتی در جامعه می‌باشند. مثلاً، تقسیم کار به شکل کار دستمزدی و غیر دستمزدی و واگذاری کار غیر دستمزدی به زنان، و یا سپردن کارهای با درآمد پایین به زنان و کارهای با دستمزد بالا به مردان. از نظر به رسمیت شناختن، ارزش درجه دو دادن به زنان که این خود را به خوبی در حقوق جزایی و خانواده و سیاست‌های حکومتی نشان می‌دهد.



هونت، و ایریس ماریون یانگ افراد نه فقط به دنبال به رسمیت شناخته شدن حقوق و منابع عام، بلکه آن‌ها به عنوان اعضای گروه اجتماعی خواهان به رسمیت شناخته شدن تمایزات خود نیز هستند. این طرز تفکر عنوان می‌کرد که مسأله عدالت اجتماعی فقط منحصر به توزیع عادلانه منابع مادی و فرصت‌ها نبوده بلکه وقتی الگوی فرهنگی غالب ارزش‌گذاری و تفسیر پایه اجتماعی ناعادلانه‌ای برای احترام به گروه‌های اجتماعی مختلف ایجاد می‌کند نگاه عدالت اجتماعی دوباره مطرح می‌شود.

در زمانی که به رسمیت شناختن گروهی اوج می‌گرفت گروه دیگری از فعالین زنان بر جنبه‌های خطرناک «سیاست تفاوت» تأکید نمودند. در نظر آنان در طی مدت‌های طولانی از اختلاف فرضی نژادی، جنسی، فرهنگی، گرایش جنسی و امثالهم برای سلطه درون و برون گروهی در جامعه استفاده شده است. مثلاً در بسیاری از فرهنگ‌ها بر پایین‌تر بودن مقام زن نسبت به مرد به انحاء مختلف تأکید می‌گردد از این رو بنا به نظر اکین بین هدف چند فرهنگی بودن و برابری زنان با مردان نوعی تنش ایجاد می‌شود. در بسیاری از فرهنگ‌ها مشکل این نبوده که زنان چون زن در نظر گرفته نمی‌شدند بلکه مشکل زنان در واقع این بوده و هست که چون زن، و در عین حال نابرابر با مردان در نظر گرفته شده‌اند. از این رو بهتر آن است که زن برابر با مرد تلقی شود حتی اگر این به معنی چشم‌پوشی بر اختلاف مرد و زن باشد.

در نتیجه، شایع بودن سرکوب زنان در همه فرهنگ‌ها به معنی آن است که سیاست فمینیستی باید از به رسمیت شناختن جدا شود. نمی‌توان فقط بر این تکیه نمود که زنان سرکوب شده‌اند. زنان غیر سفیدپوست نه فقط به خاطر زن بودن بلکه غیر سفید بودن، زنان همجنس‌گرا به خاطر دگرباشی جنسی، زنان کارگر به خاطر تعلقات طبقاتی نیز تحت فشار قرار دارند. به عبارت دیگر زنان نه فقط به خاطر زن بودن بلکه عوامل دیگری نیز مورد ستم واقع می‌شوند. از این به رسمیت شناختن

تفاوت فقط نقطه آغازی برای تغییر شرایطی است که چنین تفاوتی شکل گرفته است.

به خاطر حل همه این تنش‌های مختلف، فریزر پیشنهاد «سیاست انتقادی به رسمیت شناختن» را مطرح نمود که در آن فقط از مواردی از سیاست‌های به رسمیت شناختن دفاع شود که به طور متجانسی بتوان آنها را با سیاست‌های اجتماعی برابری ترکیب نمود. از این رو هدف، به رسمیت شناختن هویت ویژه یک گروه نیست بلکه پذیرش مقام اعضای گروه به عنوان شرکای کامل و برابر در تعامل اجتماعی است. از نظر فریزر از یک طرف، سیاست به رسمیت شناختن تمایل بر تأکید بیش از حد بر ویژگی‌های گروهی دارد و از سوی دیگر خواسته‌های مربوط به سیاست باز توزیع گرایش به نابودی پایه‌های اقتصادی که ویژگی گروهی را تقویت می‌کنند دارد، مثلاً تقسیم کار جنسیتی. از این رو گفته می‌شود «مدل رده‌ای» فریزر دو پایه دارد، بازتوزیع و به رسمیت شناخته شدن یا شناسایی. از

نظر وی در دوران پساوسویالیسم در دورانی که سرمایه‌داری در جهان یکه‌تازی می‌نمود و میلیاردها نفر در دامان نابرابری اقتصادی افکنده می‌شدند نمی‌بایستی وجه باز توزیع را تضعیف نمود. بنا به عقیده فریزر و بسیاری دیگر تیلور، هونت و یانگ چنین خطری را نادیده می‌گرفتند. نظریه‌پردازان دیگری چون آن فیلیپس معتقد بودند که تفاوت زیادی بین گفته‌های یانگ و فریزر وجود ندارد و در واقع نوک تیز حمله فریزر بایستی نه متوجه یانگ بلکه کسانی چون چارلز تیلور گردد.

همچنین آن فیلیپس معتقد بود وقتی که به زنان در یک جامعه مردسالار مرتباً به عنوان گروه ارزش کمتری گذاشته شود کم‌کم تصویر زنان از خودشان دگرگون شده و تصویر زیر سلطه بودن در زنان درونی می‌گردد. از این رو حتی زمانی که آن‌ها فرصت بهبود وضعیت خود را می‌یابند به خاطر عدم اعتماد بنفس از برداشتن چنین گامی باز می‌مانند. اما فریزر معتقد است که به مسأله شناسایی باید از زاویه عدالت نگاه نمود چرا که قواعد عدالت عام هستند در حالی که خواسته اعتماد بنفس

ناعادلتی جنسیتی، بنا به باور فریزر، هم ریشه در ساختار اقتصادی و هم موقعیت اجتماعی دارد. از نظر سیاست توزیع، این عوامل شبیه به اختلافات طبقاتی در جامعه می‌باشند. مثلاً، تقسیم کار به شکل کار دستمزدی و غیر دستمزدی و واگذاری کار غیر دستمزدی به زنان، و یا سپردن کارهای با درآمد پایین به زنان و کارهای با دستمزد بالا به مردان. از نظر به رسمیت شناختن، ارزش درجه دو دادن به زنان که این خود را به حقوق جزایی و خانواده و سیاست‌های حکومتی نشان می‌دهد

محدود و غیر قابل مقایسه است.

ناعدالتی جنسیتی، بنا به باور فریزر، هم ریشه در ساختار اقتصادی و هم موقعیت اجتماعی دارد. از نظر سیاست توزیع، این عوامل شبیه به اختلافات طبقاتی در جامعه می‌باشند. مثلاً، تقسیم کار به شکل کار دستمزدی و غیر دستمزدی و واگذاری کار غیر دستمزدی به زنان، و یا سپردن کارهای با درآمد پایین به زنان و کارهای با دستمزد بالا به مردان. از نظر به رسمیت شناختن، ارزش درجه دو دادن به زنان که این خود را به خوبی در حقوق جزایی و خانواده و سیاست‌های حکومتی نشان می‌دهد، مثل قوانین مربوط به تعرض‌های جنسی، یا در ایران قوانین ازدواج، طلاق، سرپرستی بچه، ارث، کار و امثالهم. از این رو سیاست‌های بازتوزیعی قادر نیستند که این اختلافات را از بین ببرند.

اما چه باید کرد؟ پاسخ فریزر موازنه و برابری مشارکت است. به منظور رسیدن به عدالت بایستی ترتیبات جامعه اجازه دهد که همه بزرگسالان اعم از زن و مرد به عنوان موجوداتی برابر با هم رابطه برقرار کنند. این امر را می‌توان با دو استراتژی کلی ایجابی و دگرساز ایجاد نمود. در سیاست بازتوزیع ایجابی مثلاً در عرصه اقتصادی باید تقسیم کار به صورت عادلانه صورت گیرد، ارزش کار زنان و مردان برابر باشد و دستمزد برابر برای کار برابر پرداخت شود. اما با استفاده از استراتژی‌های دگرساز، مثلاً در شناسایی دگرساز بایستی به بی‌عدالتی در عرصه فرهنگی، حقوقی پایان داد و مردم‌محوری در آن‌ها را از

بین برد. پذیرش این دو استراتژی به معنی قبول این واقعیت است که از بین بردن چنین ناعدالتی‌هایی زمان زیادی را می‌طلبد.

بعدها فریزر عنصر سوم به بازتوزیع و شناسایی اضافه نمود و آن نمایندگی بود. این بدان معنی بود که عدالت نه فقط محدود به عرصه اقتصادی و فرهنگی بلکه عرصه سیاسی را نیز در بر

می‌گیرد. فریزر در مقاله «فمینیسم، سرمایه‌داری و مکر تاریخ» ضمن تأکید بر پیروزی‌های موج دوم فمینیسم، از جمله اینکه بسیاری از شعارهای فمینیست‌ها که چند دهه قبل بسیار ستیزه‌جویانه به نظر می‌آمدند، امروز همگی حداقل در حرف پذیرفته شده‌اند، مانند مزد برابر برای کار برابر، معتقد است که جنبش فمینیستی در جنبه‌های دیگر شکست‌خورده است. وی مهمترین دلیل این امر را جدا کردن سه بعد بی‌عدالتی اقتصادی، فرهنگی و سیاسی از همدیگر، می‌داند. جدا کردنی که از نظر وی در عمل به گونه‌ای به سرمایه‌داری نئولیبرالی که از بیخ و بن با پروژه فمینیستی در تضاد بود، خدمت نمود.

در پایان اما اگر بخواهیم به مسأله حجاب بر اساس مباحث بالا پاسخ دهیم، مسأله ختنه زنان با حجاب بسیار متفاوت است. در مورد ختنه همه پزشکان و محققین بر این نکته تأکید دارند که چنین عمل شنیعی، زنان را از لذت جنسی محروم می‌کند و

جامعه نباید چنین سنتی را به خاطر تفاوت فرهنگی بپذیرد. اما در مورد حجاب، اگر چه این امر به معنی تحمیل پوششی سنتی بر زن است اما نباید آن را از طریق قانونی ممنوع نمود. البته، در مواردی جامعه نمی‌تواند اشکالی از حجاب را بپذیرد. مثلاً معلم و یا استاد دانشگاهی که نقاب دارد، قاضی، وکیل و یا شاهدی که با نقاب در صحنه دادگاه حاضر می‌شود. در این موارد، نقاب و برقه مانع عمل کردن عادی دادگاه و یا کلاس درس و امتحان می‌گردد. در شرایطی داشتن پوشش مناسب جزئی از ملزومات استخدامی یک کار محسوب

می‌شود و ربطی به تبعیض فرهنگی ندارد. اگر در اتاق عمل جراحی باید از لباس بخصوصی استفاده نمود، نمی‌توان به هر دلیلی از آن سرباز زد. اگر یک ماما در حالت عادی وظیفه‌اش زایش بچه است، اما کمک به سقط جنین نیز از جمله وظایفش محسوب می‌شود، نمی‌تواند به خاطر اعتقادات دینی خود از انجام آن کار سرباز زند. این‌ها جزئی از ملزومات آن شغل

فریزر در مقاله «فمینیسم، سرمایه‌داری و مکر تاریخ» ضمن تأکید بر پیروزی‌های موج دوم فمینیسم، از جمله اینکه بسیاری از شعارهای فمینیست‌ها که چند دهه قبل بسیار ستیزه‌جویانه به نظر می‌آمدند، امروز همگی حداقل در حرف پذیرفته شده‌اند، مانند مزد برابر برای کار برابر، معتقد است که جنبش فمینیستی در جنبه‌های دیگر شکست‌خورده است. وی مهمترین دلیل این امر را جدا کردن سه بعد بی‌عدالتی اقتصادی، فرهنگی و سیاسی از همدیگر، می‌داند. جدا کردنی که از نظر وی در عمل به گونه‌ای به سرمایه‌داری نئولیبرالی که از بیخ و بن با پروژه فمینیستی در تضاد بود، خدمت نمود.

محسوب می‌شوند و کسانی که به دلایل اعتقادی خود نمی‌توانند از عهده چنین کارهایی برآیند، باید به دنبال کارهای دیگری باشند. این به معنی تبعیض فرهنگی و یا دینی نیست. اما داشتن روسری در مدرسه و یا نقاب به هنگام قدم زدن در کنار دریا و یا خیابان را به خاطر برابری جنسیتی نمی‌توان ممنوع نمود. طبعاً در همه این موارد می‌توان با آموزش و بحث جنبه‌های متفاوت قضیه را شکافت اما تا زمانی که دلایل پزشکی، امنیتی و یا شغلی خاصی وجود نداشته باشند، نمی‌توان آن را ممنوع نمود.

امروز در غرب (و نیز شرق) بسیاری از دختران و زنان نه به دلایل پزشکی دست به عمل جراحی سینه به خاطر زیبایی و برخی از هنجارهای مردسالارانه در جامعه می‌زنند. اگر چه ما بارها شاهد فجایع جانی نیز بوده‌ایم اما کسی به فکر ممنوع کردن چنین جراحی‌هایی به خاطر برابری زن و مرد نیست. خوشبختانه در این گونه موارد فرد باید بزرگسال باشد و ظاهراً ازادانه دست به چنین عملی می‌زند و نه از روی اجبار دینی و یا سنتی. اما در این موارد نیز ما جای پای اجبارهای دیگر را نیز می‌توانیم ببینیم. در کشوری مانند هلند اگر بین ۱۰۰ تا ۵۰۰ زن نقاب‌دار وجود دارد، احتمالاً تعداد کسانی که به خاطر ارضای مردان دست به چنین جراحی‌هایی زده‌اند، بیشتر است. در این موارد نیز تنها راه، به چالش کشیدن چنین نرم‌هایی در جامعه از طریق بحث و آموزش می‌باشد و نه ممنوعیت.

۳. آن فیلیپس، چندفرهنگ‌گرایی بدون فرهنگ
۴. ایدا کلاسون، فمینیست‌ها راجع به چی نق نق می‌کنند؟
۵. لوتیس فاهی. نانسی فریزر، توزیع و شناسایی
۶. مود ادواردس، جنس، قدرت و شهروند

از جمله انتقاداتی که به پیتمن شد اینکه متضاد تفاوت همسانی است و نه برابری و از این رو ادعای اینکه برابری و تفاوت ناسازگار هستند گزاره غلطی است. چون اسکات نتیجه می‌گیرد که چنین استنباطی فقط به معنی کاستن قدرت انتخاب زنان است. همچنین گزینه‌های دیگری نیز برای زنان وجود دارند.

## منابع

۱. مقالاتی از نانسی فریزر، ایریس ماریون یانگ، آن فیلیپ، جون اسکات در نیولفت ریویو ۲۰۰۳-۱۹۹۰
۲. سالی هینس، تنوع جنسیتی، شناسایی و شهروندی

مصاحبه سارا لئونارد با نانسی فریزر؛ برگردان:

رضا جاسکی

نانسی فریزر استاد فلسفه و سیاست در مدرسه نو برای تحقیقات اجتماعی (New School for Social Research) و یکی از بارزترین نظریه‌پردازان انتقادی پر کار امروز است. فریزر در آخرین کتاب خود، «سرنوشت فمینیسم: از سرمایه‌داری با مدیریت دولتی تا بحران نئولیبرالیسم»، با همکاری نگران‌کننده فمینیسم

نسل‌هاست-مانند، زایش و پرورش کودکان و مراقبت از سالمندان. بخش دیگری از آن مربوط به حفظ روابط افقی میان دوستان، خانواده، در محلات، و در جامعه است. برای جامعه، این نوع از فعالیت کاملاً ضروری است. به طور همزمان هم از نظر مادی و هم عاطفی آن «چسب اجتماعی» را تأمین می‌کند که اساس همکاری اجتماعی است. بدون آن، هیچ سازمان اجتماعی وجود نخواهد داشت-نه اقتصاد، نه سیاست، و نه فرهنگ. از نظر تاریخی، بازتولید اجتماعی جنسیتی بوده است. سهم عمده مسئولیت آن به زنان واگذار



شده است، هر چند که همیشه مردان بخشی از آن را نیز به عهده گرفته‌اند.

ظهور سرمایه‌داری این تقسیم جنسیتی را، با مجزا کردن تولید اقتصادی از بازتولید اجتماعی، قلمداد نمودن آن‌ها به عنوان دو چیز مجزا، قرار دادن آنان در دو نهاد متفاوت و هماهنگ نمودنشان از دو راه مختلف، تشدید کرد. تولید به کارخانه‌ها و ادارات، به جایی که آن امری «اقتصادی» انگاشته می‌شد و با دستمزد نقدی به آن پاداش داده می‌شد، نقل مکان نمود. بازتولید عقب افتاد، و به یک حوزه جدید خصوصی خانگی واگذار گشت، به جایی که در آنجا احساسات و طبیعت جایی داشتند، و آن می‌توانست به خاطر «عشق» و «فضیلت»، که مخالف پول بود، به انجام رسد. خوب، حداقل تئوری این بود. در واقع، بازتولید اجتماعی هیچ‌گاه به طور انحصاری در محدوده خانواده جا نگرفت، بلکه آن همچنین در محلات،

لیبرالی با سرمایه‌داری و روش‌هایی که فمینیسم می‌تواند روکنی از آزادی برای یک سیستم بی‌رحم استثماری ایجاد کند، به ستیز برمی‌خیزد. او با جلوگیری از انتقاد از سرمایه‌داری و ارائه چشم‌اندازی کاملاً رادیکال از فمینیسم نشان می‌دهد که چگونه عدالت اجتماعی بایستی در قلب هر مبارزه‌ای برای یک جامعه عادلانه قرار داشته باشد. اخیراً، او در مقاله خود که در شماره صد نیولفت ریویو با عنوان «بحران مراقبت» منتشر شد، اشاره به چنین بحرانی می‌کند.

پجوران مراقبت در سرمایه‌داری

سارا لئونارد: بازتولید اجتماعی چیست و چرا در مرکز تحلیل فمینیستی شما قرار دارد؟

نانسی فریزر: بازتولید اجتماعی در باره ایجاد و نگهداری پیوندهای اجتماعی است. قسمتی از آن مربوط به روابط بین

۱ در تمام این متن منظور از بازتولید، بازتولید اجتماعی است. م

نهادهای عمومی، و جامعه مدنی نیز قرار داده شد؛ و بخشی از ان کالایی گشت. با این حال، جدایی جنسیتی بازتولید اجتماعی از تولید اقتصادی پایه سازمان اصلی برای انقیاد زنان در جوامع سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد. در نتیجه برای فمینیسم، هیچ مسئله مرکزی تری جز این نمی‌تواند وجود داشته باشد.

لئونارد: بنا بر عقیده شما، ما وارد یک بحران مراقبتی شده‌ایم. این به چه معناست و چگونه ما به اینجا رسیدیم؟

فریزر: در جوامع سرمایه‌داری، ظرفیت‌های موجود برای بازتولید اجتماعی ضامن هیچ ارزش پولی نیستند. آن‌ها تضمین شده در نظر گرفته می‌شوند و مانند «هدایای» مجانی و بی‌پایانی که نیازی به توجه و یا تجدید سوخت ندارند، تلقی می‌گردند. فرض بر این است که همیشه انرژی کافی برای حفظ ارتباطات اجتماعی که پایه تولید اقتصادی و، به طور کلی جامعه را تشکیل می‌دهد، وجود خواهد داشت. این امر خیلی شبیه شیوه برخورد به طبیعت در جوامع سرمایه‌داری است، و آن به مثابه مخزنی تلقی می‌شود که ما هر چقدر بخواهیم می‌توانیم از آن برداشت کنیم و هر چقدر که بتوانیم در آن آشغال بریزیم. در واقع، نه ظرفیت طبیعت و نه بازتولید اجتماعی بی‌نهایت نیست؛ هر دو می‌توانند به نقطه گسست برسند. هم‌اکنون بسیاری از مردم این امر را در مورد طبیعت درک نموده‌اند، و ما تازه شروع به درک مسأله «مراقبت» کرده‌ایم. هنگامی که یک جامعه هم‌زمان هم حمایت عمومی از بازتولید اجتماعی را حذف می‌کند و هم تامین‌کنندگان اصلی آن را به ساعت‌های طولانی و خسته‌کننده کار مجبور می‌کند، آنگاه آن جامعه ظرفیت‌های اجتماعی مورد نیاز خود را تهی می‌سازد. شکل کنونی، و مالی سرمایه‌داری به طور سیستماتیک ظرفیت‌های ما برای حفظ پیوندهای اجتماعی را مصرف می‌کند، درست مانند ببری که دم خود را می‌خورد. نتیجه آن «بحران مراقبت»ی است که هر ذره آن به همان اندازه جدی و سیستماتیک هستند که بحران کنونی زیست محیطی ما، که در هر حال با آن نیز درهم تنیده شده است.

برای درک اینکه ما چگونه به اینجا رسیدیم، من می‌بایستی این شکل از سرمایه‌داری را با اشکال قبلی آن مقایسه کنم. عقیده

رایج این است که تاریخ سرمایه‌داری متشکل از توالی رژیم‌های مختلف انباشت است-مثلاً، سرمایه‌داری لیبرال، سرمایه‌داری با مدیریت-دولتی (یا سوسیال دموکراتیک)، و سرمایه‌داری مالی نئولیبرالی. محققان معمولاً از نظر راه‌های متمایزی که این دول با بازار در ارتباط هستند، بین این رژیم‌ها تمایز قائل می‌گردند. اما آن‌ها رابطه بین تولید و بازتولید، که به همان اندازه مهم هستند، را نادیده گرفته‌اند. این رابطه یکی از ویژگی‌های معین جامعه سرمایه‌داری است و در مرکز تحلیل ما از آن قرار دارد. ما می‌توانیم از طریق تمرکز بر اینکه چگونه بازتولید اجتماعی در هر کدام از مراحل آن سازماندهی شده است، در جهت درک تاریخ سرمایه‌داری گام‌های بزرگی برداریم: در هر دوره معین، چه مقداری از «کار مراقبتی» کالایی گشته است؟ چه مقدار آن از طریق دولت یا شرکت‌های بزرگ پشتیبانی می‌شود؟ چه مقدار از آن در خانواده، چه مقدار در محله و یا در جامعه مدنی قرار دارد؟

بر این اساس، ما می‌توانیم یک مسیر تاریخی از به اصطلاح سرمایه‌داری لیبرال قرن نوزدهم تا رژیم سرمایه‌داری با مدیریت دولتی در نیمه قرن بیستم و تا سرمایه‌داری مالی در دوران کنونی را ردیابی کنیم. به طور خلاصه: سرمایه‌داری لیبرال بازتولید اجتماعی را خصوصی نمود؛ سرمایه‌داری تحت مدیریت دولت آن را تا اندازه‌ای اجتماعی کرد؛ سرمایه‌داری مالی آن را به طور فزاینده‌ای کالایی می‌نماید. در هر مورد، سازمان ویژه‌ای از بازتولید اجتماعی با مجموعه متمایزی از ارمان‌های جنسیتی و خانوادگی همراه گشت: از چشم‌انداز «حوزه‌های مجزا» در سرمایه‌داری لیبرال تا مدل «دستمزد خانوادگی» سوسیال دموکراسی تا هنجار یک «خانواده با دو نان آور» در سرمایه‌داری نئولیبرال. اجازه بدهید توضیح دهم.

در مورد سرمایه‌داری لیبرال بسیار روشن است. دولت‌ها، هنگامی که کارخانه‌داران مردم تازه پرولتریزه شده، از جمله زنان و کودکان را، به کار اجباری در کارخانه‌ها و معادن مجبور می‌کردند، عمدتاً از کنار ناظر بودند. نتیجه آن بحران بازتولید اجتماعی بود که باعث اعتراض عمومی و مبارزه برای «قوانین حفاظتی» بود. اما چنین سیاست‌هایی امکان حل مشکل را نداشتند، و تاثير انان این بود که جوامع کارگری و دهقانی را برای دفاع از خود به بهترین وجه ممکن، به حال خود بگذارند. با این وجود، این شکل از سرمایه‌داری از نظر فرهنگی مولد



بود. باز تولید اجتماعی به عنوان حوزه زنان در امر خصوصی خانوادگی طرح شد، آن تصور جدید و بورژوازی از خانواده، «حوزه‌های جداگانه»، «پناهگاهی در جهانی بی‌عاطفه» و «فرشته‌ای در خانه»، حتی وقتی که اکثر مردم از شرایط مورد نیاز تحقق چنین آرمان‌هایی محروم بودند، را ابداع کرد.

دولت‌های لیبرال که در اثر بحران درهم شکستند در قرن بیستم راه را برای یک نوع جدیدی، جامعه سرمایه‌داری با مدیریت دولتی باز نمودند. در این مرحله، که مبتنی بر تولید انبوه و مصرف انبوه بود، بازتولید اجتماعی از طریق ارائه «رفاه اجتماعی» دولتی و جمعی تا حدی اجتماعی گشت. و مدل خوش ساخت و ماهرانه «حوزه‌های مجزا» جای خود را به یک هنجار جدید و «مدرن» تر «دستمزد فامیلی» داد. بنا بر این هنجار، که از پشتیبانی قوی جنبش‌های کارگری برخوردار بود، به کارگر صنعتی بایستی انقدر مزد داده می‌شد تا بتواند تمام خانواده را تأمین کند، و به همسر خود امکان دهد تا به طور تمام وقت خود را وقف کودکان و خانواده خویش نماید. دوباره، فقط یک اقلیت نسبتاً ممتاز توانستند به این ایده‌ال دست یابند؛ اما آن برای عده زیادی - حداقل در دولت‌های ثروتمند هسته سرمایه‌داری اتلانتیک شمالی یک آرمان بود. مستعمرات و پست-مستعمرات از چنین مقرراتی، که مبتنی بر ادامه چپاول از کشورهای جنوب جهانی بودند، مستثنی گشتند. و در ایالات متحده که عدم تقارن نژادی جزئی از آن است، کارگران خانگی و کشاورزی نیز از امنیت اجتماعی و دیگر قید و شرط‌های عمومی مستثنی شدند. و البته، دستمزد خانودگی وابستگی زنان و دگرجنسگرایی را نهادینه نمود. بنابراین سرمایه‌داری با مدیریت دولتی یک عصر طلایی نبود، اما باز نسبت به امروز بسیار متفاوت بود.

البته، امروزه ایده‌ال دستمزد خانوادگی مرده است. از یک طرف، به خاطر سقوط دستمزدهای واقعی که امکان تکیه خانواده بر یک حقوق را ناممکن می‌سازد (مگر آنکه جزئی یک درصدی‌ها باشد)، این امر نوعی خسارت محسوب می‌شود؛ از سوی دیگر، به خاطر موفقیت فمینیسم، ایده وابستگی زنان که بر پایه دستمزد خانوادگی قرار داشت، نامشروع گشت. در نتیجه این دو موضوع وابسته به هم، ما هم‌اکنون هنجار جدید «دو نان‌آور خانواده» را داریم. عالی به نظر می‌رسد، این‌طور نیست؟- البته با این فرض که تنها نباشی. اما این نیز مانند

ایده‌ال دستمزد خانوادگی در هاله ابهام قرار دارد. آن افزایش شدید ساعت‌های کاری که اکنون برای تأمین یک خانوار لازم است را مبهم می‌سازد؛ و اگر آن خانوار شامل کودکان یا بستگان سالمندی یا افرادی که بیمار یا معلول هستند و نمی‌توانند مزد کار تمام وقت را کسب کنند، باشد آنگاه وضع بسیار خراب‌تر می‌شود. حالا این موضوع را نیز اضافه کنید که ایده دو دستمزد در زمانی ترویج شد که تأمین دولتی کاهش یافت. بین نیاز به افزایش ساعات کار و تقلیل خدمات عمومی، رژیم سرمایه‌داری مالی به طور سیستماتیکی ظرفیت ما برای حفظ پیوندهای اجتماعی را تهی نمود. این شکل سرمایه‌داری، انرژی‌های «مراقبتی» ما را به مرز گسست می‌رساند. «بحران مراقبت» را باید به طور ساختاری درک نمود. آن به هیچ وجه مشروط و یا اتفاقی نیست، آن تحت شرایط حاضر، بیان‌گر این است که بحران بازسازی اجتماعی است که در ذات جامعه سرمایه‌داری قرار دارد، اما آن به ویژه در رژیم کنونی سرمایه‌داری مالی شکل حادی به خود می‌گیرد.

لئونارد: آیا می‌توانید کمی بیشتر در مورد نقش فمینیسم در این بحران صحبت کنید؟ هدف فمینیست‌ها یک خانوار دو-مزدی در حال سختی کشیدن نبود.

فریزر: نه، البته که نه. اما با این حال یک نگرانی عمیق و نگران‌کننده در مورد نقشی که فمینیسم در همه این‌ها بازی نمود، وجود دارد. فمینیست‌ها آرمان دستمزد خانوادگی را به درستی به عنوان نهادینه‌ساز وابستگی زن رد کردند. اما ما آن را فقط درست به هنگامی که نقل‌جهت تولید، از نظر اقتصادی زیر پای ایده را خالی کرده بود، رد کردیم. در یک دنیای دیگر، فمینیسم و دگرگونی در صنعت نمی‌توانستند همدیگر را تقویت کنند، اما در این دنیا آن‌ها توانستند. در نتیجه، حتی اگر جنبش‌های فمینیستی به هیچ‌وجه موجب تغییر اقتصادی نگشتند، ما ناخواسته موجب نوعی از مشروعیت برای آن گشتیم. ما جاذبه، نوعی وزنه تعادل ایدئولوژیکی برای برنامه‌های دیگران ارائه دادیم.

اما در عین حال فراموش نکنیم که در واقع این فمینیست‌های



نئولیبرال که نماینده یک درصدی‌ها هستند به طور کامل برای این طرح کار می‌کنند. به جرأت می‌توانم بگویم که به نظر می‌رسد ما یکی از آن‌ها را بزودی به عنوان ریاست جمهور آمریکا انتخاب خواهیم نمود. [این مصاحبه کمی قبل از انتخابات ریاست جمهوری آمریکا و شکست هیلاری کلینتون صورت گرفته است. م.ا. ضمناً، فمینیست‌های نئولیبرال نیز فمینیست هستند و ما نمی‌توانیم بگوئیم نه آن‌ها نیستند. اما در این بخش از فمینیسم، ما شاهد انیم که ارمان‌های فمینیستی ساده، کوتاه، و به شکل اصطلاحات بازارپسند درآمده‌اند، برای نمونه، هنگامی که صحبت از انقیاد زنان از نظر تبعیض می‌شود، آنگاه جلوگیری از زنان با استعداد برای صعود به بالا در مد نظر است. چنین تفکری تمام تصورات سلسله مراتبی شرکت‌های بزرگ را تائید می‌کند. به آن جهان‌بینی مشروعیت می‌بخشد که اساساً دشمن منافع اکثریت زنان، و در واقع تمام مردم در سراسر جهان است. و این نسخه از فمینیسم روکشی‌رهایی‌بخش برای شکار نئولیبرالی فراهم می‌سازد.

لئونارد: می‌توانید کمی بیشتر در مورد کار مراقبتی در اقتصاد مالی‌شده که زنان را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهد، صحبت کنید؟

فریزر: قطعاً. ما در حال حاضر دارای یک سازمان دوگانه کار مراقبتی هستیم که در آن کسانی که دارای استطاعت مالی برای گرفتن کمک در خانه هستند، فقط آن را می‌پردازند، در حالی که آن‌هایی که نمی‌توانند خانواده‌های خود را تأمین کنند، اغلب کارهای مراقبتی پولی دسته اول را انجام می‌دهند، در اغلب موارد، آن را با دستمزدهای بسیار پایین و عملاً بدون هیچ حمایت [قانونی] انجام می‌دهند. ما کم‌کم شاهد کمپین برای حقوق و دستمزد قابل زندگی کردن در این بخش هستیم. بنابراین اشکارا، در اینجا تقابل مستقیم منافع در برابر یکدیگر وجود دارد. من همیشه این‌طور فکر می‌کردم که ایده «پیشروی» شریل سندبرگ [lean in] مضحک بود؛ فقط برای خوانندگان در اتاق هیئت‌مدیره تا زمانی که آن‌ها بر کار با دستمزد پایین کارگرانی که خانه‌ها و توالت‌هایشان را تمیز می‌کنند، پوشک کودکانشان را عوض می‌کنند، از پدر و مادر پیرشان مراقبت می‌کنند، و غیره، تکیه دارند، چنین امکانی

وجود دارد.

همچنین ما باید در مورد نژاد نیز صحبت کنیم. زیرا به هر حال، عمدتاً زنان مهاجر رنگین‌پوست، زنان افریقایی-آمریکایی، و زنان امریکای لاتینی هستند که این کارها را انجام می‌دهند. شما فقط کافیست که به پارک یک محله طبقه متوسط شهر نیویورک سر بزنید تا همه این‌ها را ببینید-همه چیز کاملاً روشن است. کشورهایی وجود دارند که تمام به اصطلاح استراتژی «توسعه» آنان این است که برای این هدف مهاجرت زنان به کشورها و مناطق ثروتمند را تسهیل نمایند. برای نمونه، فیلیپین تا حد زیادی به وجوه ارسالی کارگران خانگی از خارج از کشور وابسته است. و این مبادله کار توسط دولت سازماندهی شده است - این استراتژی دولتی برای توسعه است. دولت‌های مورد بحث ساختارهای خود را تعدیل نموده‌اند. آن‌ها مقروض، از نظر مالی فقیر، و نیازمند ارزش هستند، و آن‌ها به جز ارسال زنانی که کودکان و خانواده خود را به خاطر مراقبت از مردم فقیر دیگری ترک می‌کنند، هیچ راه دیگری برای گرفتن ارزش نمی‌یابند. منظور من در اینجا این نیست که کار مراقبتی نباید یک کار دستمزدی باشد، بلکه این است که نحوه پرداخت آن، روشی که آن سازمان‌دهی می‌شود و توسط چه کسی، تفاوت زیادی ایجاد می‌کند.

لئونارد: آیا به نظر شما سازماندهی خاصی وجود دارد که به این مشکلات رسیدگی می‌کند و به ریشه آن‌ها می‌پردازد؟

فریزر: در حال حاضر سازمان‌دهی، فعالیت، انرژی و خلاقیت بسیار زیادی در جریان است. اما آنها بیشتر پراکنده هستند و به سطح یک پروژه ضد هژمونیک برای تغییر سازماندهی بازتولید اجتماعی صعود نمی‌کنند. اگر ما تلاش برای هفته کاری کوتاه‌تر، برای یک درآمد پایه غیرمشروط، برای مراقبت عمومی از کودکان، برای حقوق کارگران خانگی و کارگرانی که کار مراقبت در خانه‌های سالمندانی که از این راه سود کسب می‌کنند، بیمارستان‌ها، مراکز مراقبت از کودکان - را بامبارزه برای آب تمیز، مسکن، و تخریب محیط زیست، به ویژه در جهان جنوب بیافزاییم - آنگاه به نظر من نیاز به راه‌های نویی برای سازماندهی بازتولید اجتماعی وجود دارد.

تقریباً در همه جا مبارزه بر سر بازتولید اجتماعی وجود دارد. آن‌ها فقط این برچسب را بر خود ندارند. اما اگر چنین اتفاقی بیافتد که همه این کوشش‌ها خود را بدین گونه درک کنند، آنگاه پایه قدرتمندی برای پیوند آنان با یکدیگر در یک جنبش گسترده‌تر برای تحول اجتماعی به وجود خواهد آمد. و اگر آن‌ها درک کنند که پایه ساختاری بحران مراقبتی امروز مربوط به کشش ذاتی سرمایه‌داری برای تبعیت بازتولید اجتماعی از تولید است، آنگاه همه چیز می‌تواند جالب شود.

لئونارد: با توجه به رشد علاقه به سوسیالیسم در میان جوانان امریکایی، آیا شما مبارزه بر سر بازتولید اجتماعی را به مبارزه برای سوسیالیسم مربوط می‌کنید؟

فریزر: قطعاً. من خودم را، درست مانند برنی ساندرز، سوسیالیست دمکرات می‌نامم، اما ما در دورانی زندگی می‌کنیم که باید در آن به صراحت اعتراف کنیم که ما نمی‌دانیم معنی دقیق آن چیست. ما می‌دانیم که آن به معنی چیزی مانند اقتصاد دستوری اقتدارگرا، مدل تک حزبی کمونیسم نیست. ما می‌دانیم آن چیزی عمیق‌تر و قوی‌تر و برابری طلب‌تر از سوسیال‌دمکراسی است. ما می‌دانیم که آن در دنیایی که استثمار و سلب مالکیت و استخراج کاملاً فراملی است، نمی‌تواند به دولت-ملت محدود شود. به عبارت دیگر، ما همه آن چیزهایی که نباید باشد را می‌دانیم، اما ما برای تعریف یک برنامه مثبت مشکل داریم.

قسمتی که من بر آن تأکید دارم این است که یک تجسم متفاوت از بازتولید اجتماعی باید نکته مرکزی هر شکلی از سوسیالیسم باشد که لایق چنین نامی در قرن بیست و یکم است. چگونه امروز باید تمایز بین بازتولید/تولید از نو ابداع شود، و ما چگونه می‌توانیم جایگزینی برای یک خانواده با دو نان‌آور بیابیم؟ این نکته جالبی است- اگر ما به تاریخ سوسیالیسم بنگریم، حتی آن سوسیالیسم تخیلی که مارکس و انگلس رد نمودند، تمرکز زیادی بر آنچه که من بازتولید اجتماعی می‌نامم: چگونه به سازماندهی خانواده و زندگی اجتماعی و غیره پرداخت، گذاشته می‌شد. آن بدین جهت

آرامی بود که برای ما قابل اجرا نیست، اما مشکل در آنجا وجود داشت، و حتی در تاریخ سوسیالیسم صنعتی مدرن، سوسیالیسم مارکسی، و سوسیالیسم صنعتی غیرمارکسی، این مشکل جای داده می‌شد و لی دیده نمی‌شد. در اکثر موارد آن به عنوان یک مشکل ثانوی نسبت به اینکه چگونه صنعتی سازی و برنامه تولید سازماندهی شود، در نظر گرفته می‌شد. اما اگر شما تمرکز خود را فقط بر یک قطب جفت تولید/بازتولید قرار دهید آنگاه دیگری باز خواهد گشت و شما را در جاهای ناخواسته چنان نیش زند که می‌تواند کل پروژه را به تباهی کشاند.

لئونارد: بسیاری از مسائلی را که شما مورد زندگی اجتماعی و خانواده طرح می‌کنید می‌توانند دوباره تخیلی به نظر رسند، مانند برخی از آنان که از دهه ۱۹۶۰ باقی مانده، و برای یک برنامه سوسیالیستی لزوماً نقش مرکزی ندارند. و هنوز، شما استدلال می‌کنید ما در حال حاضر در یک نقطه بحرانی به سر می‌بریم- و این مسائل باید مرکزی شوند. چالش بازتولید اجتماعی برای تجربه زندگی روزمره همه بسیار مهم است. اما برای من جالب است که جای آن اغلب در احیای سوسیالیسم کنونی خالی است.

فریزر: من به شدت با شما موافق هستم. با توجه به حدت و شدت بحران بازتولید اجتماعی، اگر چپ تمرکز خود را بر آن نگذارد، این در معنای بدی تخیلی خواهد بود. این ایده که ما می‌بایستی به دوران کارخانه به عقب برگردیم، این دوباره در معنای بدی، تخیلی خواهد بود. مگر آنکه شما این ایده را داشته باشید که می‌توانید جامعه‌ای بسازید که در آن فرض بر این است هر فرد بزرگسال مسئولیت مراقبت‌های اولیه، مشارکت در جامعه، و تعهدات اجتماعی را به عهده دارد. این تخیلی نیست. این نسخه‌ای بر اساس زندگی واقعی انسانی است.

لئونارد: آیا شما نقش مثبتی را برای فن‌آوری در همه این‌ها در نظر می‌گیرید، یا آنکه کار مکانیزه بیشتر خانگی فقط منجر به «پیشروی»

چه چیزی را می‌خواهیم به هر حال مکانیزه کنیم.

فریزر: من کاملاً مطمئن هستم که من نمی‌خواهم تمام لباس‌هایم را با دست بشویم و من همین الان می‌دانم که کارهای زیادی وجود دارند که من نمی‌خواهم وقتی برای انجام آنها صرف کنم. من خیلی دوست دارم تا وقت بیشتری را صرف کارهای دیگری، از جمله صحبت‌های مانند الان، نمایم.

بیشتر می‌شود؟ ما به تازگی چیزهای زیادی در مورد انجماد تخمک در گوگل، برای این که زنان بتوانند قبل از بچه‌دار شدن دوره طولانی‌تری کار کنند، شنیده‌ایم. از آنجا که ما تمایل داریم بسیاری از کارهای پیش‌پا افتاده صنعتی مکانیزه شوند، آیا شما کار مراقبتی را به همین شکل در نظر می‌گیرید یا آنکه چنین چیزی بیش از حد شخصی است؟

فریزر: من مطمئناً لادیسست<sup>۳</sup> نیستم. من بسیار قدردان از، داشتن چراغ برق در شب‌ها، استفاده از اسکایپ برای تماس با شما از راه دور و چیزهای شبیه این هستم. من حتی مخالف آن تکنولوژی‌هایی که در موردشان به صورت انتقادی نوشته‌ام، مانند انجماد تخمک زنان و یا پمپ‌های مکانیکی شیر مادر نیستم. مسأله زمینه آنهاست: چگونه آن‌ها تولید و استفاده می‌شوند، توسط چه کسی و به خاطر سود چه کسی. بنابراین من به راحتی می‌توانم تصور کنم در زمینه خاصی دسترسی به هر کدام از این وسایل انتخاب مشروعی باشد. من به هیچ‌وجه در پی ایجاد احساس شرم در هیچ کسی به خاطر هر گونه انتخاب تحمیلی در بین گزینه‌های بد و محدودی که در اختیار ماست، نیستم.

من همچنین فکر می‌کنم که فعالیت‌هایی که متوجه حفظ ارتباط اجتماعی هستند دارای یک عنصر شخصی غیرقابل حذف شدن هستند. آن‌ها بنا به تعریف بین افراد صورت می‌گیرند و مستلزم ارتباط بین ذهن‌ها و در برخی موارد لمس کردن فیزیکی می‌باشند. و این امر بر علیه ایده مکانیزه کردن کامل مراقبت می‌باشد. اما دوباره، من شک دارم که ما بتوانیم هیچ چیزی را به طور کامل اتوماتیزه کنیم، اگر این به معنای حذف کامل تمام دروندادهای انسانی باشد.

لئونارد: بله، چرا که ما به نوعی در مورد وقت صحبت می‌کنیم. ما چیزهایی مانند مراقبت را برای آن مکانیزه می‌کنیم تا بتوانیم در وقت خودمان صرفه‌جویی کنیم، زیرا ما وقت به اندازه کافی نداریم. و فقط در شرایطی که ما وقت زیادی داشته باشیم می‌توانیم واقعاً کشف کنیم که

۳ کسانی که در قرن نوزدهم در انگلستان دست به تخریب

ماشین‌الات بافندگی می‌زدند. م

نوشته: اریک هابسبام؛ برگردان: رضا جاسکی



اریک هابسبام

پیر بوردیویکی از جامعه‌شناسان معروف معاصر محسوب می‌شود. اریک هابسبام یک سال پس از مرگ وی (در سال ۲۰۰۲) به بررسی تأثیر بوردیو بر مورخین و برخی از دیدگاه‌های تاریخی وی می‌پردازد. او در متن زیر به برخی از ایده‌های اصلی بوردیو مانند میدان، عادت‌واره خشونت نمادین اشاره می‌کند. از این نظر شاید توضیح برخی از اصطلاحات بوردیوی در اینجا مفید باشد.

سرمایه: بوردیو سرمایه را به چهار دسته تقسیم می‌کند، سرمایه اقتصادی، داشتن ثروت؛ سرمایه اجتماعی یا روابط اجتماعی پر ارزش؛ سرمایه فرهنگی به معنی داشتن دانش و مهارت و سرمایه نمادی یا داشتن پرستیژ اجتماعی. افراد در جامعه دارای یک سرمایه کلی که متشکل از مجموع سرمایه‌های بالاست، می‌باشند.

میدان: بوردیو معتقد بود که جامعه از تعداد بیشماری میدان تشکیل شده است. میدان یعنی اجتماعی محدودی است که کنشگران با سرمایه‌ها، منش‌ها و عادت‌واره‌های خود به رقابت، همکاری و یا مبارزه با یکدیگر می‌پردازند. مانند میدان هنری، میدان قدرت..

عادت‌واره: بوردیو در تلاش برای پیوند بین عین و ذهن، ساختار و عاملیت از مفهوم عادت‌واره استفاده می‌کند. از نظر

وی عادت‌واره «مجموعه‌ای از تمایلات پایدار، طرح‌واره‌هایی از ادراک و ارزش‌گذاری و کنش است که افراد را قادر می‌سازد تا در چارچوب محدودیت‌های ساختاری استراتژی‌های مناسب و بیشماری را ارائه دهند». در حقیقت کنشگر به طور ناخودآگاه و بر اساس تجربه خویش شیوه برخورد مناسب خود را برای ارزیابی و مواجه با امور زندگی برمی‌گزیند. این به معنی آن نیست که کنشگران می‌توانند خود را از شرایط ساختاری رها سازند، بلکه نشانه آن است که آنها تا حدی از آزادی برخوردار هستند.



پیر بوردیو

خشونت نمادین: بوردیو زبان را ابزار قدرت و عمل می‌داند. خشونت نمادین از طریق درونی شدن نظام سلطه اعمال می‌شود. هم سلطه‌گر و هم کسی که در زیر سلطه قرار دارد به طور ناخودآگاه نظام سلطه را در زندگی روزمره خود تولید و بازتولید می‌کنند. خشونت نمادین در حقیقت امکان اعمال خشونت توسط سلطه‌گر است. اما افراد به خاطر چنین امکانی رفتارهای خود را کنترل می‌کنند. عامل اجرای خشونت نه فقط سلطه‌گران بلکه افراد زیر سلطه نیز هستند.

پیر بوردیو

اجازه بدهید با داستانی کوچک در مورد یک تبادل فکری شروع

بوردیو خود از طریق مفهوم «میدان‌ها» امیدوار بود که بتواند «از تقابل بین بازتولید و تحول، ایستا و پویا، یا ساختار و تاریخ خلاص شود.»<sup>۱</sup> من به عنوان یک مورخ تحولات اجتماعی فقط تا حدی متقاعد گشته‌ام.

کنم که بورديو می‌توانست از آن لذت ببرد.<sup>۱</sup> همانطور که می‌دانیم، ویتگنشتاین بعد از سال ۱۹۲۹، عمدتاً در نتیجه انتقادات پیرو سرافا، اقتصاددان ایتالیایی که ویتگنشتاین دوست داشت با وی در کالج ترینیتی کمبریج قدم زد و صحبت کند، به طور کامل جهت‌گیری فلسفی خود را عوض کرد. روزی، وقتی که ویتگنشتاین استدلال نمود که یک گزاره و آنچه که آن را توصیف می‌کند باید همان «کثرت منطقی» را داشته باشد، سرافا با ژستی پر از شک و تردید یا تحقیر ناپلونی، در حالی که با نوک انگشتانش چانه‌اش را می‌خاراند، پاسخ داد: «فرم منطقی این چیست؟» اشکارا، این گفتگوها برای ویتگنشتاین از اهمیت زیادی برخوردار بود زیرا او می‌گفت به سرافا به خاطر یک «متد انسان‌شناختی» برای مقابله با مشکلات فلسفی دین زیادی داشت؛ به عبارت دیگر، تحقق بخشیدن به آنچه که قوانین و آداب و رسوم اجتماعی به درک ما از کلمات و ژست‌هایمان کمک می‌کند.

چنانچه سرافا به دوست و شاگردش اماریتا سن (که دوست بورديو نیز بود) گفته بود، تبادل فکری با ویتگنشتاین به همان اندازه برای او نیز مهم بود.<sup>۲</sup> از نظر وی در آن روز، استدلالی که او از آن استفاده کرده بود «نسبتاً آشکار» بود. شاید. اما فقط برای کسی که با رویکرد «انسان‌شناختی» در فلسفه آشنا بود، تجربه محافل روشنفکری چپ را داشت - سرافا در این محافل فعالیت می‌کرد تا جایی که حتی انتونویو

گرامشی را می‌شناخت، و او دوست نزدیکش از روزهای «نظم نوین» تا هنگام مرگش بود - آن برای چنین کسی آشکار بود. اگر من از این داستان شروع کردم، این فقط به خاطر مشغله‌های فکری گرامشی که تا حد زیادی با بورديو یکی است - حتی اگر وی دارای شیوه‌ای متفاوت‌تر و در یک متن فکری ایتالیایی و نه فرانسوی بود - نمی‌باشد؛ بلکه همچنین به این خاطر است که آن ذهنیت فرهنگی ذاتی در تمام تبادلات فکری

۱ این مقاله ابتدا به کالج فرانسه در ژوئن ۲۰۰۳ داده شد و در کتاب «آزادی از طریق دانش: پیر بورديو» در سال ۲۰۰۴ به چاپ رسید.

۲ اماریتا سن، «سرافا، ویتگنشتاین و گرامشی»، مجله دانشکده ادبیات اقتصادی، سال ۲۰۰۳

را نشان می‌دهد. هنگامی که ما اثری از نویسندگانی را می‌خوانیم، ما در جستجوی نکات مورد علاقه خود هستیم و نه نکات مورد علاقه نویسنده. بنابراین وقتی که مورخان غیرفرانسوی آثار بورديو را می‌خوانند - که تا حد زیادی ناشی از متن فرانسه بعد از جنگ جهانی دوم است - آنچه مورد توجه آنان است نه افکار او و تکامل آن، بلکه افکار خودشان می‌باشد. این به معنی سخن گفتن با یک ناشنوا نیست - من فکر می‌کنم می‌فهمم بورديو چه می‌گوید - اما این بیشتر شبیه حالتی از تک‌گویی‌های موازی است که گاهی اوقات به نظر می‌رسد با هم منطبق می‌گردند. اگر خوانش من از بورديو ناقص و یا بی‌اساس به نظر می‌رسد، از شما خواهش می‌کنم که این نکته را در نظر بگیرید.

در پرتو این هشدار اولیه، من یک پرسش ساده مطرح می‌کنم: بورديو برای کمک به کار مورخان معاصر چه کرده است، و چه می‌توانست بکند؟ قابل توجه‌ترین چیزی که می‌توان از آن شروع نمود، پذیرش جایگاه مرکزی آثار او هم در تاریخ و هم رشته‌های مختلف علمی است. در صدمین شماره «تحقیق روی علوم اجتماعی»، شماره ویژه‌ای که بورديو آن را مثل «شهادتنامه مجدد یک پروژه» در نظر می‌گرفت، از نه مقاله، پنج مقاله توسط مورخان نوشته شده و یا به موضوعات تاریخی اختصاص داده شده است؛ و اگر گذری نگاه کنیم، شش مقاله توسط نویسندگان خارجی نوشته

بورديو برای کمک به کار مورخان معاصر چه کرده است، و چه می‌توانست بکند؟ قابل توجه‌ترین چیزی که می‌توان از آن شروع نمود، پذیرش جایگاه مرکزی آثار او هم در تاریخ و هم رشته‌های مختلف علمی است.

شده است. در واقع، نگاه سریعی به مجله تأیید می‌کند که در آخرین دهه بورديو، مجله «تحقیق» به طور فزاینده‌ای سمت و سوی تاریخی به خود گرفت. بورديو از زمانی که برودل او را در «سرای علوم انسانی» پذیرفت، اوبه کار کردن با مورخان خو گرفته بود؛ در یک مطالعه آمریکایی - آلمانی از او در کنار ادوارد تامپسون، اریک هابسبام، پیتز لازلت و موریس گودولیه، در لیستی از مورخان فرانسوی و انگلیسی، مارکسیست و غیره، که به انسان‌شناسی علاقه داشتند، استناد می‌شود.<sup>۳</sup> او در تجمعات بین‌المللی جذاب کامنس کلر، «میزگردهای تاریخ اجتماعی»، شرکت نمود و تفسیری در مورد بحث ما پیرامون

۳ گئورگ ایگرس، تاریخ جدید: از تاریخ‌گرایی به علوم اجتماعی تاریخی.

تاریخ اعتصابات منتشر نمود.<sup>۴</sup> من به وضوح گفتگوهایمان در اواخر دهه هفتاد در مورد نیاز به تاریخ ورزشی-موضوعی که همانقدر برای هیئت تحریریه «تحقیق روی علوم اجتماعی» عزیز بود که برای خود بوردیو-را به خاطر می‌آورم. خلاصه اینکه بوردیو با مورخان، یا حداقل برخی از آنان، خیلی راحت بود.

با همه این احوال، او تصمیم گرفت که نه مورخ بلکه یک فیلسوف-بدل گشته به-جامعه‌شناس شود. او در مهمترین آثارش به مورخین استناد کمتری نسبت به فیلسوفان، مردم‌نگاران و انسان‌شناسان اجتماعی می‌کند و حتی از مورخین معدودی- تقریباً فقط از ژرژ دویی در میان مورخین معاصر خودش - نقل قول می‌آورد. مورخین برجسته‌ای وجود دارند که هرگز از آن‌ها نامی برده نمی‌شود، و بویژه میشله را نمی‌پسندد. خوانندگان «همو اکادمیکوس» (۱۹۸۴) می‌دانند که وی چگونه نسبت به تاریخی که در سطوح عالی‌تر سیستم آموزشی فرانسه به کار بسته می‌شد، بی‌اعتماد بود. با وجود

احساس قدردانی نسبت به برودل، که پشتیبانی‌اش از وی بی‌حد و حصر بود، او هیچ همدلی نسبت به روش «طویل» مورخین مدرسه «تاریخ» (Annales) نداشت.<sup>۵</sup> او اغلب به عدم علاقه آنان، به تحلیل تاریخی مفاهیمی که در تجزیه و تحلیل‌های قدیمی از آن‌ها استفاده شده بود، به «استفاده بازتابی از تاریخ»<sup>۶</sup>، اشاره

می‌نمود. این سرزنش کاملاً منصفانه نیست، خصوصاً نسبت به آلمانی‌ها- مثلاً اگر به «دانشنامه مفاهیم اساسی تاریخ» فکر کنیم- اما این واقعیت دارد که مورخان منهای مورخین اندیشه، علاقه کمی به فلسفه نشان می‌دهند. از این نظر، هیوم در قرن هجدهم، و کروچه و مدرسه‌اش در قرن بیستم، استثنائاتی هستند که قاعده را اثبات می‌کنند، هر چند که امروز آثار تاریخی آنان کمتر خواننده می‌شود.

با این حال، گذشته سهم مهمی در آثار بوردیو دارد زیرا آن

خاکی را تشکیل می‌دهد که ریشه‌های زمان حاضر در آن فرو می‌روند، و مبنای ظرفیت ما برای درک زمان خود و عمل بر پایه آن‌ها را شکل می‌دهند. من به سهم خود، مانند بسیاری از مورخان، بوردیو را تحسین کرده و از او الهام گرفته‌ام. اگر او می‌خواست، می‌توانست مورخ بزرگی گردد، چیزی که اشکارا نمی‌توان در مورد فوکو، التوسر یا دریدا، برای آنکه از متفکران فرانسوی که در خارج مشهور هستند نام برده باشم، گفت. بوردیو شور و حال یک مورخ برای امر واقعی، ویژه و منحصر بفرده را داشت؛ او کنجکاوی و استعداد مطالعه و مشاهده چیزها را از راه دور داشت- یک توانایی که انسان‌شناسان خوب و تاریخ‌شناسان خوب مشترکاً از آن برخوردار هستند. برودل دوست داشت بگوید: «مورخان هرگز تعطیلی ندارند. هر وقت من سوار قطار می‌شوم یک چیزی یاد می‌گیرم.» بوردیو می‌توانست آن را تأیید کند. فقط کسی که موهبت طبیعی برای تاریخ اجتماعی دارد می‌تواند این ویژگی جامعه‌روستایی را تشخیص دهد:

اگر از روش‌هایی که به فعالیت کشاورزی گره خورده و یا مستقیماً با آن مربوط هستند... به سمت تقسیمات روز، یا لحظات زندگی انسانی، و احتمالاً مهم‌تر از آن، حوزه‌های که ظاهراً به دست شانس سپرده شده‌اند، مانند سازمان داخلی خانواده، بخش‌های بدن، رنگ یا حیوانات، حرکت کنیم نگاه از کثرت نسبی ضرب‌المثل‌ها، ممنوعیت‌ها، احادیث و مناسک‌ها کاسته می‌شود.<sup>۷</sup>

او به عنوان یک ناظر نسبت به هر آنچه که به اعماق سطح زندگی روزمره درکشورش می‌رفت، فرضیات گفته و ناگفته زندگی معاصر فرانسوی، علایم و نشانه‌های وضع سلامتی ملی هم حساس و هم مجذوب می‌گشت.

اما بوردیو چه پرسش‌هایی را در مقابل سوژه تاریخی قرار می‌دهد؟ آیا همان سؤالاتی هستند که مورخان اجتماعی می‌پرسند؟ بله و نه. من فکر می‌کنم تاریخ برای او کارکردی

من به سهم خود، مانند بسیاری از مورخان، بوردیو را تحسین کرده و از او الهام گرفته‌ام. اگر او می‌خواست، می‌توانست مورخ بزرگی گردد، چیزی که اشکارا نمی‌توان در مورد فوکو، التوسر یا دریدا، برای آنکه از متفکران فرانسوی که در خارج مشهور هستند نام برده باشم، گفت.

۴ پیر بوردیو، در مجموعه، جامعه‌شناسی زیر سوال

۵ پیر بوردیو، «به عبارت دیگر»

۶ پیر بوردیو و لوییگ واکوانت، «دعوت به جامعه‌شناسی بازتابی»

۷ پیر بوردیو، «منطق عمل»



دوگانه داشت. برای او قبل از هر چیز تاریخ ابزار آن «نقد بازتابی» بود که از طریق آن متفکران می‌توانستند از ویژگی- اگر نخواهیم بگوئیم ذهنیت- دیدگاه هر ناظر جامعه، هر رشته‌ای که ادعای تعلق به «علوم اجتماعی» دارد، آگاه شوند. هر محقق که تلاش می‌کند جهان اجتماعی را درک کند، آن را بر اساس آنچه که بورديو «پیش‌فرض‌های عینی» می‌نامید، انجام می‌دهد، تنها چیزهایی که به ما اجازه قضاوت در مورد صحت مشاهدات ما، درستی روش ما، بر حق بودن تعمیمات ما را می‌دهند. این پیش‌فرضیات در نظر جامعه‌شناسی چون بورديو، برای کسی که تئوری علمی «خود راقط در کار تجربی که در آن تحقق می‌یابد. نشان می‌دهد»، اهمیت ویژه‌ای داشت.<sup>۸</sup> همان زمان، بعد از مارکس-مارکسی که نمی‌توانست خود را به عنوان مارکسیست در نظر گیرد و کسی که جامعه‌شناسی معرفت را ابداع نمود- این امر واضحی است که مسیر واقعیتی که ما در جستجوی درک آن هستیم به طور اجتناب‌ناپذیری از میان جنگل انبوه و تاریکی از فرضیات و تمایلاتی می‌گذرد که پژوهشگر همراه خود دارد. ما به کار خود نه با ذهن‌هایی پاک بلکه مردان و زنانی که در زمینه خاصی، در چین و چنان جامعه‌ای، در بخش ویژه‌ای از جهان، که در دوره معینی از تاریخ تحصیل کرده‌ایم، نزدیک می‌شویم. این امر به ویژه در مورد جامعه‌شناسی صحت دارد، حداقل اگر ما همان‌طور که بورديو فکر کرد فکر کنیم، که هدف آن مطالعه «میدان‌های مبارزه»-نه فقط میدان‌های مبارزه طبقاتی، بلکه میدان‌های مبارزه تفکر علمی» نیز می‌باشند.

این ویژگی به همان اندازه شخصی است که اجتماعی، حتی اگر از نظر بورديو «بدن اجتماعی شده»-به معنی فرد یا شخص- را نباید در مقابل «جامعه»، بلکه به عنوان یکی از اشکال وجود آن درک نمود.<sup>۹</sup> او می‌دانست که یک فرد خصوصی خالص را هرگز نمی‌باید از نظر دور داشت. به همین دلیل او خود نوشت،

« این نوع از خود تحلیلی در شرایط توسعه تفکر من نقش دارد.

بدون شک اگر من می‌توانم آنچه را که امروز می‌گویم، بگویم به این خاطر است که من هرگز از استفاده از جامعه‌شناسی بر علیه جزم‌ها و محدودیت‌های اجتماعی خود باز نایستاده‌ام؛ و من قبل از هر چیز، از آن برای دگرگونی خلق و خوی، همدردی و بیزاری عقلانی که من فکر می‌کنم در انتخاب‌های عقلانی بسیار مهم هستند، استفاده کرده‌ام.»<sup>۱۰</sup> زندگینامه بازتابی بخش ضروری افکار و نوشتار بورديو را را تشکیل می‌دهد، و آن نه یک مجموعه بسته بلکه بیشتر یک گفتگوی پیوسته - گاهی اوقات تکراری اما همیشه در حال توسعه و بی‌پایان می‌باشد. برای او تاریخ دقیقاً آن چیزی بود که به ما اجازه غلبه بر این موانع را می‌دهد. «عقل، در کشف تاریخ‌گرایی خود وسیله‌ای برای فرار از تاریخ بدست می‌آورد»- «یک تاریخ عقل وجود دارد؛ این بدان معنی نیست که می‌توان عقل را به تاریخش تقلیل داد، بلکه شرایط تاریخی برای ظهور اجتماعی ارتباطاتی که تولید حقیقت را ممکن می‌سازند، وجود دارند.»<sup>۱۱</sup>

با این حال، تاریخ فقط راهی نیست که فرد برای رسیدن به واقعیت باید وارد آن شود؛ بلکه عنصر مرکزی خود واقعیت نیز هست. «من تلاش دارم که نشان دهم آنچه که ما امر اجتماعی می‌نامیم سرتاسر تاریخ است. تاریخ در ایشیا، در موسسات-ماشین‌ها، ابزارها، قوانین، تئوری‌های علمی-بلکه همچنین در بدن‌ها نیز ثبت می‌شود. تمام تلاش و تقلاي من، کوششی برای کشف تاریخ در جایی است که خود را به بهترین وجهی در افکار مردم و در حصارهای بدنشان پنهان ساخته است. ناخودآگاهی تاریخ است. مثلاً این در مورد مقولات اندیشه و ادراکی که ما به طور خود به

خودی بر جهان اجتماعی اعمال می‌کنیم، صادق است.»<sup>۱۲</sup> بورديو درخواست «یک تاریخ ساختاری» را داشت که می‌باید «حالت بعدی ساختار مورد بررسی را آشکار سازد؛ این حالت، زمانی محصول مبارزات گذشته برای حفظ و تبدیل ساختار مورد نظر بوده، و اصول تحولاتش

هنگامی که -جمله مارکس- «انسان‌ها تاریخ خود را می‌سازند، اما نه با اراده آزاد خود؛ نه تحت شرایطی که خودشان انتخاب کرده‌اند بلکه تحت شرایط داده شده و به ارث رسیده‌ای که با آن‌ها به طور مستقیم روبرو هستند.» در واقع، تمام مسأله از این ناشی می‌شود. عناصر سازنده «عادت‌واره»، بازتولید را مورد توجه قرار می‌دهند و نه تغییر را.

۱۰ پیر بورديو، «به عبارت دیگر»

۱۱ پیر بورديو، «به عبارت دیگر»

۱۲ پیر بورديو، در مجموعه، جامعه‌شناسی زیر سوال

۸ پیر بورديو و لوئیک واکوانت، «دعوت به جامعه‌شناسی بازتابی»

۹ پیر بورديو، در مجموعه، جامعه‌شناسی زیر سوال

ناشی از تناقضات، تنش‌ها و روابط قدرتی که آن ساختار را تشکیل می‌دهند، می‌باشند»<sup>۱۳</sup>

بورديو خود از طريق مفهوم «ميدان‌ها» اميدوار بود که بتواند «از تقابل بين بازتوليد و تحول، ايستا و پويا، يا ساختار و تاريخ خلاص شود.»<sup>۱۴</sup> من به عنوان یک مورخ تحولات اجتماعی فقط تا حدی متقاعد گشته‌ام. قطعاً مدل بورديو می‌تواند به درک ما در باره «غلیان حوادث صرفاً تاریخی، مانند بحران ماه مه سال

۱۹۶۸، یا هر گسست بزرگ تاریخی دیگری» کمک کند- با این فرض که دو بحران بزرگی که او با جزئیاتش آن‌ها را تجزیه و تحلیل نمود، یعنی ماه مه ۱۹۶۸ و انقلاب ۱۹۴۸ پاریس، را بتوان به عنوان «گسست‌های بزرگ تاریخی» در نظر گرفت. این سهم مهمی در بحث تاریخی- جامعه‌شناسانه در مورد انقلاب، که بعد از سقوط کمونیسم شوروی به پشت پرده رانده شد، داشت. اولین سال‌های قرن بیستم و یک، نه در تئوری و نه در عمل لحظه مناسبی برای انقلاب‌های اجتماعی نیستند. اما بدون شک می‌توان احیای علاقه به این نوع «گسست تاریخی» و مطالعات بورديو در مورد آن را پیش‌بینی نمود.

با این وجود، به نظر من این مدل بیشتر مفهوم نسبتاً تنگ و کوتاه

مدتی از آنچه که به منزله یک «گسست بزرگ تاریخی» است، و به طور موفقیت‌آمیزی رابطه بین این «گسست‌ها» - در سده‌های ۱۹ و ۲۰ که به آن‌ها شیفتگی خاصی داشت را نشان می‌دهد؛ آن پویایی فرایند جهانی تحول و تکامل موجودیت و فعالیت‌های انسانی در این سیاره، را مورد سؤال قرار نمی‌دهد. مسأله مرکزی تاریخ جهان، فرایندهایی که هموساپینس [انسان نوین] را از دوران قدیم به عصر اینترنت رسانده است، باقی

۱۳ پیر بورديو و لوییک واکوانت، «دعوت به جامعه‌شناسی بازتابی»

۱۴ پیر بورديو و لوییک واکوانت، «دعوت به جامعه‌شناسی بازتابی»

مانده- و باید بماند. این امر (تاکنون) یک دستاورد بسیار فوق‌العاده و پیچیده‌ای است: گونه خاصی از پستانداران موفق شدند خود و محیط خود را دگرگون سازند - «بر طبیعت تأثیر گذارند» - به مفهومی که لاک و مارکس در نظر داشتند. این فرایند در طی قرن گذشته شتاب بیرحمانه‌ای داشته چنانچه ما می‌توانیم توسعه آن را بلادرنگ مشاهده نماییم، و تصدیق کنیم که آن با همان سرعتی در جریان است که تاریخ سنتی رویدادهای سیاسی، فرهنگی و هنری. شتاب جهش‌های اجتماعی

پس از نیمه قرن بیستم چنان فوق‌العاده است که در خاطر من قابل توجه‌ترین رویدادهای دوران ما بسیار دور به نظر می‌رسند. اگر فرض کنیم که در سال ۳۰۰۰ هنوز مورخانی وجود داشته باشند، آنگاه آثار آنان بدون شک بر این پدیده بی‌سابقه متمرکز خواهد شد تا اینکه بر جنگ‌ها، قتل عام‌ها و انقلابات چنین دوره‌ای.

اگر مدل «میدان‌های مبارزه» بورديو، همراه با روش‌های او، بر هر شرایطی قابل انطباق باشد، آنگاه برای دیگر مسائل تاریخی نیز قابل تصور می‌بود. بدین دلیل ربط و شایستگی آن محدود است. آن برای توضیح هیچکدام از این دو تجربه مرکزی بشری: انقلاب نوسنگی که شکارچی را به کشاورز بدل کرد، و انقلاب صنعتی که همچنان این سیاره را متحول می‌سازد، طراحی نگشته است.

از سوی دیگر، روش بورديو برای درک عملیات «بازتولید» اجتماعی، به شمول بازتولید سیستم‌های اجتماعی که با نابرابری بهم آمیخته‌اند - یعنی شبه-کلیتی از چنین سیستم‌هایی - کاملاً ضروری است. این اندیشه به کامل‌ترین وجهی در اثر عالی «منطق عمل»، از نظر من رکن اصلی آثار او، توسعه داده شده است.

بورديو بیشتر و به طور مداوم آگاه از سه نکته ضروری بود. اول، غیر ممکن است قلمرو گسترده‌ای را که انسان‌ها بر خود و طبیعت تأثیر می‌گذارند - چه آن‌ها از این موضوع آگاه باشند یا نباشند - به رشته‌ای از باغ‌های کوچکی تقلیل داد که توسط یک سیستم قوانین رسمی اداره می‌شوند. دوم، به همان اندازه نیز غیر ممکن است که روابط انسانی را، هم در عمل اجتماعی و هم در تئوری که آن را تجزیه و تحلیل می‌نماید، روشمند نمود. سوم، «همیشه ممکن است نشان داد که چیزها می‌توانستند به گونه دیگری باشند، که در جای دیگری تحت شرایط دیگری به شکل متفاوتی اتفاق افتاده است»، - و، من با نیت بورديو اضافه می‌کنم، من اطمینان دارم - که آن‌ها در گذشته به شکل متفاوتی اتفاق افتادند و در آینده نیز دوباره متفاوت خواهند بود؛ و ما چیزها را به طور متفاوتی نیز تجزیه و تحلیل خواهیم نمود.

در این اثر است که ما به بهترین وجهی می‌توانیم مفهوم پرثمر «عادت‌واره» بورديو که ساختارها و فعاليت‌های انسانی، در یک جهان معین را متحد می‌سازد: عامل، به عنوان هم‌محصول جامعه و گذشته، و هم‌به‌عنوان ذهنیتی که استراتژی‌ها را دنبال می‌کند.<sup>۱۵</sup> من نمی‌توانم مورخی را تصور کنم که به جوامع ماقبل سرمایه‌داری، به ویژه جوامع دهقانی علاقه داشته باشد و نتواند بالادرنگ نکته‌بینی فوق‌العاده در مورد هر چیزی که بورديو از آن سخن می‌گوید را تشخیص دهد. هر کسی که کارکردهای قانون عرفی یا فقه در چنین جوامعی را مطالعه می‌کند،

انعطاف‌پذیری در انطباق اصول کلی برای اشخاص، شرایط و روابط اجتماعی ویژه را تشخیص خواهد داد: «عادت‌واره با جریان، موج گره خورده است.»<sup>۱۶</sup> قدرت تیز بورديو در مشاهده به او اجازه می‌دهد تا محدودیت‌های آن در «شرایط بحرانی و خطرناک» و در نتیجه ضرورت قانونی کردن یا «تدوین» فرایندها را تشخیص دهد: آنچه که

او «فضیلت ویژه فرم» می‌نامد. اگر تشخیص همه جوامع پیشا-صنعتی آسان است، این شایستگی فوق‌العاده بورديو است که قدرت پایدار اعمالی را تشخیص داده است که توسط عادت‌واره در جوامع معاصر سرمایه‌داری تعیین می‌شوند. این امر برای او دلیل دیگری را برای انتقاد از «انتخاب عقلانی» فراهم نمود. اگر او امروز زنده می‌بود، می‌توانست مسرور از دانستن این موضوع شود که یک ریاضیدان برجسته، متخصصی که احتمال ریسک‌ها را محاسبه می‌کند، اخیراً به اکادمی آمریکا گفته بود که چگونه او با انتخاب نقل‌مکان از دانشگاه استنفورد به دانشگاه هاروارد دست و پنجه نرم می‌کند. ریاضیدان مذکور برای مشورت در مورد مشکل خود به

یکی از دوستانش مراجعه می‌کند. دوستش می‌گوید: «تو که یک نظریه‌پرداز برجسته تئوری تصمیم‌گیری هستی، چرا از آن استفاده نمی‌کنی؟» و ریاضیدان در پاسخ می‌گوید- من از متن او نقل می‌کنم- «سندی، این قضیه جدی است!»<sup>۱۷</sup>

بنابراین «عادت‌واره» فضای بین ساختارها و فعاليت‌های انسانی، بین عمل آگاه و اراده تاریخی را اشغال می‌کند؛ در اصطلاح مارکسیستی، آن چیزی است که پایه را به روبنا پیوند می‌دهد. این پاسخ مشخصی به این پرسش است: درواقع چه اتفاقی می‌افتد هنگامی که- جمله مارکس- «انسان‌ها تاریخ خود را می‌سازند، اما نه با اراده آزاد خود؛

چرا آن‌هایی که مورد استثمار قرار می‌گیرند و به عنوان افراد درجه دو در نظر گرفته می‌شوند- و آن‌ها می‌دانند چنین هستند- اغلب شرایط خود را می‌پذیرند؟ این مشکل، مدت‌ها کسانی را که می‌خواهند جامعه را به سوی بهتری تغییر دهند، را به خود مشغول ساخته؛ و به ویژه آن‌هایی که تعهد سیاسی برای ایجاد دنیای بهتری دارند را به علوم اجتماعی جذب می‌کند.

نه تحت شرایطی که خودشان انتخاب کرده‌اند بلکه تحت شرایط داده شده و به ارث رسیده‌ای که با آن‌ها به طور مستقیم روبرو هستند.» درواقع، تمام مسأله از این ناشی می‌شود. عناصر سازنده «عادت‌واره»، بازتولید را مورد توجه قرار می‌دهند و نه تغییر را. «این‌ها استراتژی‌های بی‌حد و حصر بازتولید

هستند، و در عین حال مستقل- از حدی از کشمکش- و توسط همه دستگاه‌های درگیر که به طور مداوم به بازتولید ساختار اجتماعی کمک می‌کنند هماهنگ می‌شوند، هر چند با خطراتی روبرو هستند که از تناقضات ذاتی، اختلافات و رقابت بین کارگزاران درگیر در آن ناشی می‌شوند.»<sup>۱۸</sup> مشکل تغییرات عمیق، و طولانی مدت به شرح زیر است: آن‌ها چگونه توانسته‌اند توسط مردان و زنانی متحقق شوند که عمدتاً بر اساس روش‌هایی که برای جلوگیری از هر تغییر عمده طراحی شده بودند- حداقل تا قرن هیجدهم- زندگی کردند؟ در هر حال این تحولات اتفاق افتاده است. چگونه؟ از نظر من، بورديو پاسخ قانع‌کننده‌ای ندارد.

از سوی دیگر، آنچه که او به خوبی نشان می‌دهد این است که در جامعه‌ای که تحت جهش‌های دائمی با یک ریتم سریع قرار دارد، اکثر انسان‌ها در آغاز قرن بیست و یکم در همان موقعیتی

۱۵ نگاه کنید به پیر بورديو و لوتیک واکوانت، «دعوت به جامعه‌شناسی بازتابی». «هنگام صحبت از عادت‌واره فرض بر این است که فرد- شخص، سوژه-اجتماعی و جمعی است. عادت‌واره یک ذهنیت اجتماعی است.»

۱۶ پیر بورديو، «به عبارت دیگر»

۱۷ پرس‌دیاکونیس، «مشکل تفکر بیش از حد»، بولتن علم و هنر اکادمی آمریکا، ۲۰۰۳

۱۸ پیر بورديو و لوتیک واکوانت، «دعوت به جامعه‌شناسی بازتابی»

قرار دارند که مردم قبایل بربر الجزایر و تونس در دهه ۱۹۵۰. ما همه به جهانی پرتاب شده‌ایم که کار و روابط انسانی دیگر «اشتغالی ساده» که مطابق با «تقسیم سنتی وظایف یا تبادل سنتی خدمات» باشند، محسوب نمی‌شوند.<sup>۱۹</sup> مردان و زنان باید با خرد شدن جهان اجتماعی روابط شخصی و عمومی که آن‌ها در آن پرورش یافته‌اند، هم سازگار شوند و هم مقابله کنند. این دقیقاً همان نوعی از جامعه است که از نظر انسان‌هایی که بورديو در دهه ۱۹۹۰ تجزیه و تحلیل نمود- و آن‌ها به عنوان افرادی در نظر گرفته می‌شوند که به ناچار «وزن جهانی» را ایجاد می‌کنند- اختصاص به «تعقیب شادی» دارد، یک بازار سرمایه‌داری جدایی‌ناپذیر از خرید کالا و خدمات.<sup>۲۰</sup>

چرا آن‌هایی که مورد استثمار قرار می‌گیرند و به عنوان افراد درجه دو در نظر گرفته می‌شوند- و آن‌ها می‌دانند چنین هستند-

اغلب شرایط خود را می‌پذیرند؟ این مشکل، مدت‌ها کسانی را که می‌خواهند جامعه را به سوی بهتری تغییر دهند، را به خود مشغول ساخته؛ و به ویژه آن‌هایی که تعهد سیاسی برای ایجاد دنیای بهتری دارند را به علوم اجتماعی جذب می‌کند. همان‌طور که فصل عالی «حالات‌های سلطه» در کتاب «منطق عمل» نشان می‌دهد، این موضوع جایگاه کلیدی در

اثر بورديو دارد، و در اینجا روش او ممکن است به گرامشی که با این پرسش از طریق مفهوم «هژمونی» دست و پنجه نرم می‌کند، برتر به نظر رسد.<sup>۲۱</sup>

با این وجود، واژگان بورديو تردیدهایی را ایجاد می‌کند. من ترجیح می‌دادم که او از اصطلاح مبهم و گمراه‌کننده «خشونت»، مانند «خشونت نمادین» استفاده نکند. هر چند که خشونت، قدرت اجبار فیزیکی، قطعاً در هر نظم اجتماعی، آشکار یا غیر آشکار، وجود دارد، اما استفاده بورديو از این اصطلاح توجه ما را از عملیات واقعی «جهان اجتماعی که در آن روابط سلطه توسط فعل و انفعالات بین مردم ساخته، بازساخته

و خراب می‌شوند»، و از تشکیلات اجتماعی «واسطه آن مکانیسم‌های نهادی نظیر <بازار خود تنظیم شونده> به معنای کارل پولانی آن می‌باشد»<sup>۲۲</sup>، حذر می‌دارد. کالای مارکس روابط اجتماعی زمینه‌ساز فرایندهای بیگانه‌سازی را پنهان می‌نماید، و توسط آن «روابط قدرت و وابستگی دیگر مستقیماً بین مردم تثبیت نمی‌شوند؛ آن‌ها بطور عینی در میان مؤسسات تنظیم می‌شوند»<sup>۲۳</sup>. «خشونت»، هیچ کاری برای روشن شدن این فرایندهای بیگانه‌سازی نمی‌کند. این روابط، همان‌طور که بورديو به درستی خاطرنشان می‌سازد، در دو سطح عمل می‌کنند، هم اجتماعی و هم اقتصادی. اما، همان‌طور که او می‌دانست، این یک سیستم قدرت به معنی معمول کلمه را ایجاد نمی‌کند: آن شامل «سنگدل‌ترین» اشکال «اجبار پنهان»- کلمات بورديو- می‌باشد، زیرا آن «خیلی ساده توسط نظم چیزها اعمال می‌گردد.»<sup>۲۴</sup>

بورديو در اینجا نشان می‌دهد که چگونه در جوامع اداره شده توسط کسانی که قدرت را برای اهداف و منافع خود بکار می‌برند، ثبات خود را تحمیل می‌کند، تحلیلی که برای جهان معاصر درس‌های زیادی در بر دارد. او قطعاً اولین کسی نیست که نشان می‌دهد چگونه نخبگان حاکم اجتماعی شکل می‌گیرند، و چگونه

او در کتاب منطق عمل نوشت که «موضوع علوم اجتماعی واقعی است که شامل تمام تلاش‌ها، فردی و جمعی با هدف حفظ یا دگرگونی واقعیت، و به طور مشخص آن تلاش‌هایی می‌شود که هدفشان تحمیل تعریف مشروع از واقعیت است و آن‌هایی که تأثیر نمادین ویژه‌اشان می‌تواند به حفظ و یا واژگونی نظم تثبیت‌شده، یعنی، واقعیت کمک کند»

سلطه از طریق منابع مختلف قدرت- یا به بیان او «سرمایه»- اعمال و منتقل می‌شود. اما تعداد کمی از متفکران تجزیه و تحلیل خود را با چنین زنده‌دلی و جوش و خروشی انجام داده‌اند، و هیچ‌کدام به روشنی او مراقب نبودند که نهادهای دانشگاهی به آرامی تبدیل به مقرهایی برای ساخت و تعریف سلطه اجتماعی در جوامع معاصر گردند، حتی آن سیستم‌هایی که دارای تمایز علمی و فرهنگی بسیار زیادی نسبت به سیستم فرانسوی- که او در تمام طول کار خود بسیاری از ماهرانه‌ترین آثار خود را به آن اختصاص داد- داشتند.

اما چگونه باید این ملاحظات منفصل پیرامون اهمیت بورديو

۲۲ پیر بورديو، منطق عمل

۲۳ پیر بورديو، منطق عمل

۲۴ پیر بورديو و لوئیک واکوانت، «دعوت به جامعه‌شناسی بازتابی»

۱۹ پیر بورديو، ساختارهای اجتماعی اقتصاد

۲۰ پیر بورديو، وزن جهان

۲۱ پیر بورديو، منطق عمل

برای مورخین را به هم وصل کرد؟ او متفکر بزرگی بود که آثارش تا حد زیادی با کار مورخان همگرا می‌شد، چیزی که در مورد فوکو صادق نبود- زیرا او تاریخ را برای به تصویر کشیدن و خدمت به یک روایت از قبل ساخته شده به دام می‌انداخت- یا ساختارگراها نیز صادق نیست چرا که آن‌ها با تقلید از التوسر تلاش نمودند آنچه را که مورخان «تاریخ» می‌نامند از سیستم‌های خود ریشه کن نمایند.

نسبت به بسیاری از نظریه‌پردازان اجتماعی، بوردیو بیشتر و به طور مداوم آگاه از سه نکته ضروری بود. اول، غیر ممکن است قلمرو گسترده‌ای را که انسان‌ها بر خود و طبیعت تأثیر می‌گذارند- چه آن‌ها از این موضوع آگاه باشند یا نباشند- به رشته‌ای از باغ‌های کوچکی تقلیل داد که توسط یک سیستم قوانین رسمی اداره می‌شوند. دوم، به همان اندازه نیز غیر ممکن است که روابط انسانی را، هم در عمل اجتماعی و هم در تئوری که آن را تجزیه و تحلیل می‌نماید، روشمند ننمود. سوم، «همیشه ممکن است نشان داد که چیزها می‌توانستند به گونه دیگری باشند، که در جای دیگری تحت شرایط

دیگری به شکل متفاوتی اتفاق افتاده است»، و، من با نیت بوردیو اضافه می‌کنم، من اطمینان دارم- که آن‌ها در گذشته به شکل متفاوتی اتفاق افتادند و در آینده نیز دوباره متفاوت خواهند بود؛ و ما چیزها را به طور متفاوتی نیز تجزیه و تحلیل خواهیم نمود.

من می‌توانم با یک مشاهده شخصی نتیجه‌گیری کنم. به عنوان یک مورخ مارکسیست مدرسه بریتانیا، آنچه که در ابتدا مرا به لحاظ فکری به بوردیو نزدیک نمود، دوستی که من تحسین می‌نمودم، مشکل تاریخی مرا در اثر او در مورد بربرهای الجزایر، که او بعداً در کتاب «منطق عمل» توسعه و تعمیم داد، کشف نمود. برای او، و همچنین من، پرسش این بود که مردان و زنان چگونه در یک تحول تاریخی زندگی می‌کنند. معلوم شد که ما هر دو پرسش‌های مشابهی در مورد پدیده‌های قابل

مقایسه، تقریباً در لحظات مشابهی داشتیم. پرسشی که بوردیو در دهه ۱۹۵۰ در مورد قبایل بربر الجزایر داشت این بود که چگونه ما می‌توانستیم «شرایط اکتساب عادت‌واره اقتصاد «کاپیتالیستی» را در میان مردمی که در یک عالم ماقبل سرمایه‌داری زندگی می‌کردند»، درک کنیم. اولین کتاب من، حدوداً در همان زمان نوشته شده و به جوامع روستایی مدیترانه اختصاص داشت، و از تقریباً پرسش یکسانی آغاز می‌کرد. من دوباره، همچون بوردیو فهمیدم که مدل‌های ساختارگرایانه انسان‌شناسی اجتماعی برایم مناسب نیستند- هرچند که ما دلایل متفاوتی داشتیم.<sup>۲۵</sup> از نظر من آن‌ها بیش از حد ایستا، و به عبارتی دیگر ضدتاریخی بودند و از

«من تلاش دارم که نشان دهم آنچه که ما امر اجتماعی می‌نامیم سرتاسر تاریخ است. تاریخ در ایشیا، در موسسات- ماشین‌ها، ابزارها، قوانین، تئوری‌های علمی- بلکه همچنین در بدن‌ها نیز ثبت می‌شود. تمام تلاش و تقلای من، کوششی برای کشف تاریخ در جایی است که خود را به بهترین وجهی در افکار مردم و در حصارهای بدنشان پنهان ساخته است. ناخودآگاهی تاریخ است. مثلاً این در مورد مقولات اندیشه و ادراکی که ما به طور خود به خودی بر جهان اجتماعی اعمال می‌کنیم، صادق است.»

این رو قادر به توضیح تکامل نوع بشر در طی ده هزار سال گذشته نبودند. من نیز مانند بوردیو چیزی به جز تحقیر نسبت به نسبی‌گرایی پست‌مدرنیست‌ها احساس نمی‌کردم. من فکر می‌کنم امیدهای خودم به عنوان یک مورخ را در امیدهای بوردیو به عنوان یک جامعه‌شناس می‌دیدم. او در کتاب «موضوع علم اجتماعی واقعیتی است که شامل تمام تلاش‌ها، فردی و جمعی با

هدف حفظ یا دگرگونی واقعیت، و به طور مشخص آن تلاش‌هایی می‌شود که هدفشان تحمیل تعریف مشروع از واقعیت است و آن‌هایی که تأثیر نمادین ویژه‌اشان می‌تواند به حفظ و یا واژگونی نظم تثبیت‌شده، یعنی، واقعیت کمک کند»<sup>۲۶</sup> با این حال، در تضاد با بوردیو، من تردید دارم که عمل سیاسی روشنفکران تأثیر فوری داشته باشد. اما یکی از دلایل ارادت من به او، هم به عنوان انسان و هم یک اندیشمند اجتماعی، دقیقاً این است که او- تا آخر عمرش که به طور غم‌انگیزی کوتاه گشت- باورش به ظرفیت افرادی شبیه ما برای «براندازی نظم تثبیت‌شده، یعنی، واقعیت» را حفظ نمود. به همین دلیل افراد بسیاری از او الهام گرفتند. چهار سال قبل، به او جایزه ارتست

۲۵ پیر بوردیو، «به عبارت دیگر»

۲۶ پیر بوردیو، منطق عمل

بلوخ اهدا شد، جایزه‌ای به یاد فیلسوف ارمانخواه آلمانی که «اصل امید» را تدوین نمود: انسان زندگی می‌کند، زیرا به آینده بهتر ایمان دارد. تا آنجا که من بوردیو را می‌شناسم، او به هیچوجه آرمانی نبود، هیچ‌گاه در مورد بلوخ ننوشت، اما او بخوبی می‌دانست که چرا او برای این جایزه برگزیده شده بود. اصل امید جنبه‌ای فناپذیر، و ضروری از وجود انسان است. و بوردیو به آن وفادار باقی ماند، زیرا او می‌خواست جهان را بهتر کند. او باور نداشت که برای فیلسوفان تفسیر آن کافی است.

برگرفته از نیولفت ریویو، شماره ۱۰۱

**Eric Hobsbawm, Pierre Bourdieu, New  
Lrft Review, No 101, September-  
October 2016**



# آیا سوسیالیسم سرمایه‌داری را متعادل نمود؟

نوشته: برانکو میلانویچ؛ برگردان: رضا جاسکی



برانکو میلانویچ

تا چه میزان سوسیال‌دمکراسی در شکل و شمایی که تاکنون وجود داشته است، حتی در موفق‌ترین نوع آن در کشورهای اسکاندیناوی، می‌تواند لجام‌گسیختگی سرمایه‌داری را مهار کند؟ این یکی از پرسش‌های اساسی است که چه باید در جستجوی یافتن پاسخ‌های مناسب

برای ایجاد تحولاتی پایدارتر در نظم و ترتیب موجود جهانی بدان پردازد. آیا می‌توان فقط با خاکسپاری تئوری راه سوم انتونی گیدنز و بدون یافتن راهی جدید، به دوران پرشکوه نیم قرن گذشته

سوسیال‌دمکراسی بازگشت؟ آیا مثلاً امکان جلوگیری از گسترش هر چه بیشتر نابرابری در کشورهای سرمایه‌داری به سیاق گذشته ممکن است؟ در نوشته زیر، برانکو میلانویچ یکی از اقتصاددانان بنام جهان که قبلاً در بانک جهانی کار می‌کرده است، ضمن بررسی دو مقاله علمی که به دلایل کاهش نابرابری در سده گذشته پرداخته‌اند، این پرسش اساسی را مطرح می‌کند:

آیا در سرمایه‌داری «تثبیت‌کننده‌های خودکاری» وجود

دارند که بتوانند از افزایش نابرابری، قبل از آنکه به اوج خود برسد، جلوگیری کنند؟ یا اینکه همیشه «تثبیت‌کنندگان» باید انقلاب، جنگ و بحران‌های اقتصادی باشند؟

پاسخ وی به این موضوع و دلایل کاهش نابرابری در نیم قرن گذشته را می‌توانید در زیر بخوانید.

برانکو میلانویچ یک اقتصاددان صربستانی-امریکایی است. او متخصص توسعه و نابرابری، استاد معمان در مرکز تحصیلات تکمیلی دانشگاه نیویورک، و محقق ارشد در مطالعات درآمد در لوکزامبورگ می‌باشد. او قبل از آن در بانک جهانی کار می‌کرد و از اقتصاددانان مجرب در بخش تحقیقات بانک جهانی محسوب می‌شد. نوشته زیر در اوت ۲۰۱۵ در وبلاگ میلانویچ انتشار یافت.

آیا سوسیالیسم سرمایه‌داری را متعادل نمود؟

این ایده جالبی است و من فکر می‌کنم که آن بتدریج متداول‌تر گشته است. ایده بسیار ساده است: حضور ایده سوسیالیسم (الغای مالکیت خصوصی) و تجسم آن در اتحاد شوروی و دیگر کشورهای کمونیستی سرمایه‌داری را محتاط نمود: آن‌ها می‌دانستند که اگر تلاش نمایند به کارگران فشار زیادی وارد کنند، ممکن بود کارگران مقابله به مثل نموده و در نتیجه سرمایه‌داران همه چیز را از دست بدهند.

این ایده از این واقعیت سرچشمه گرفته است که نابرابری در یک دوره خارق‌العاده از دهه ۱۹۲۰ تا ۱۹۸۰ در کشورهای ثروتمند سرمایه‌داری کاهش یافت و سپس بعد از دهه ۱۹۸۰، بر خلاف آن چه که یک منحنی ساده کوزنتس<sup>۱</sup> نشان می‌داد،

این ایده از این واقعیت سرچشمه گرفته است که نابرابری در یک دوره خارق‌العاده از دهه ۱۹۲۰ تا ۱۹۸۰ در کشورهای ثروتمند سرمایه‌داری کاهش یافت و سپس بعد از دهه ۱۹۸۰، بر خلاف آن چه که یک منحنی ساده کوزنتس نشان می‌داد، دوباره بالا رفت

۱ در اقتصاد، منحنی کوزنتس نشان می‌دهد که در طی توسعه اقتصادی، نیروهای بازار در ابتدا موجب افزایش نابرابری اقتصادی و سپس کاهش آن می‌گردند. این تئوری در دهه ۱۹۵۰ توسط سیمون کوزنتس

دوباره بالا رفت. در عین حال، این نقطه عطف همزمان گشته است با:

۱. شتاب پیشرفت تکنیکی مبتنی بر کار ماهر
۲. رشد جهانی شدن و ورود کارگران چینی به بازار کار جهانی.
۳. تغییر سیاست به نفع ثروتمندان (مالیات کمتر).
۴. افول اتحادیه‌های کارگری.
۵. و پایان کمونیسم به مثابه یک ایدئولوژی.

در نتیجه، می‌توان از هر کدام از این عوامل برای توضیح نابرابری در کشورهای سرمایه‌داری استفاده نمود.

اخیراً روایت سوسیالیستی به خاطر دو مقاله علمی تقویت شده است. هر دو چنین استدلال می‌کنند که تأثیر وجود اتحاد شوروی در سطح بین‌المللی (یا به گونه دیگری، تهدید انقلاب کمونیستی در سطح ملی) منجر به کاهش نابرابری در غرب گردید. کی. اس. جومو و ولادمیر پوپوف می‌نویسند:

یک دیدگاه دیگر این است که... رشد معکوس در نابرابری پیامد انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ در روسیه، ظهور اتحاد جماهیر شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی بود...

اندره البورک سانت‌آنا شرح بیشتری می‌دهد: تجزیه و تحلیل تجربی صدک اول درآمد (یک درصد بالایی) مشترک ۱۸ کشور عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه در دوره ۲۰۱۰-۱۹۶۰ با متغیرهای معمول (آزادی مالی، تراکم اتحادیه، نرخ نهایی مالیات بر درآمد بالا) به اضافه متغیری که توسط سانت‌آنا

درست شده است، قدرت نسبی نظامی، توضیح داده می‌شوند. این متغیر برابر است با هزینه‌های نظامی یک کشور به مثابه نسبتی از سهم هزینه‌های نظامی اتحاد شوروی/روسیه (تمام داده‌های سالانه) که متأثر از میزان فاصله از مسکو است. بطور مثال، اگر هزینه‌های نظامی شما یک دهم هزینه‌های اتحاد شوروی است و شما در نزدیکی اتحاد شوروی قرار دارید (مثلاً فنلاند)، آنگاه تهدید اتحاد شوروی (به عبارت دیگر کمونیسم) بیشتر خواهد بود، و احتمالاً شما می‌توانید سهم درآمدهای بالای سرمایه‌داران را به نسبت بیشتری در مقایسه با کشوری مثل پرتغال که مخارج نظامی آن به همان نسبت است اما بسیار دورتر از اتحاد شوروی قرار دارد. م]، را کاهش بدهید. در نمودار بالا خط مقطع مشترک و سری زمانی که توسط البورک سانت‌آنا ترسیم شده است را می‌بینید. در محور افقی قدرت نسبی اتحاد شوروی و در محور عمودی، سهم درآمد بالا قرار دارد.

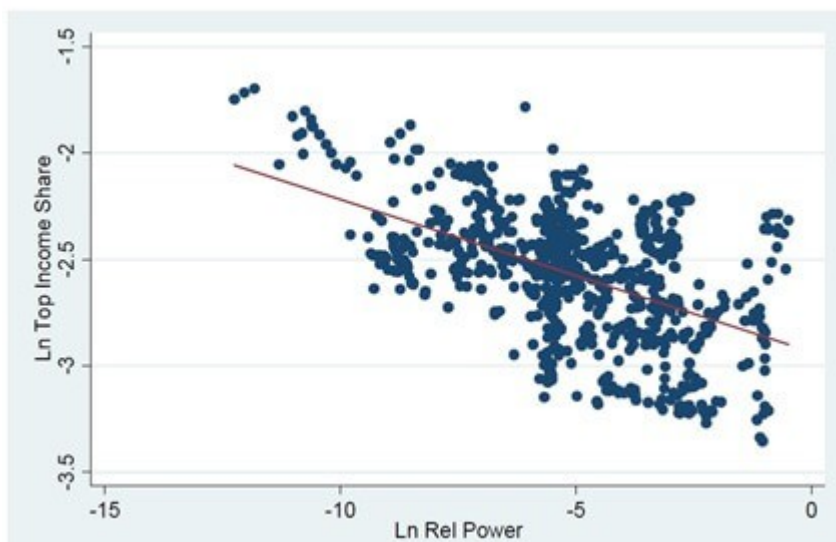
برای آنکه نظم دیگری را وارد این روایت کنیم اجازه دهید که فرض کنیم سوسیالیسم از طریق سه کانال می‌توانست نابرابری درآمد در نظام سرمایه‌داری را «منظم» کند. اولین آن کاملاً ایدئولوژیک و سیاسی بود و اهمیت انتخاباتی احزاب کمونیست و برخی از سوسیالیست‌ها را منعکس می‌کرد (ایتالیا و فرانسه به ذهن می‌آیند). دومین آن از طریق اتحادیه‌های کارگری عمل می‌کرد (چیزی که افراد زیادی در آثار خود به آن اشاره نموده‌اند). نوبه خود اغلب وابسته به احزاب کمونیست بودند (مانند اتحادیه کارگری فرانسه) یا نزدیک به احزاب کارگری بودند مانند سوئد و یا بطور کلی کشورهای اسکاندیناوی. و سپس، شما دستگاه «پلیسی» قدرت نظامی اتحاد شوروی را داشتید.

می‌آیند). دومین آن از طریق اتحادیه‌های کارگری عمل می‌کرد (چیزی که افراد زیادی در آثار خود به آن اشاره نموده‌اند). اتحادیه‌های کارگری به نوبه خود اغلب وابسته به احزاب کمونیست بودند (مانند اتحادیه کارگری فرانسه) یا نزدیک به احزاب کارگری بودند مانند سوئد و یا بطور کلی کشورهای اسکاندیناوی. و سپس، شما دستگاه «پلیسی» قدرت نظامی اتحاد شوروی را داشتید.

سوسیالیسم از طریق سه کانال می‌توانست نابرابری درآمد در نظام سرمایه‌داری را «منظم» کند. اولین آن کاملاً ایدئولوژیک و سیاسی بود و اهمیت انتخاباتی احزاب کمونیست و برخی از سوسیالیست‌ها را منعکس می‌کرد (ایتالیا و فرانسه به ذهن می‌آیند). دومین آن از طریق اتحادیه‌های کارگری عمل می‌کرد (چیزی که افراد زیادی در آثار خود به آن اشاره نموده‌اند). نوبه خود اغلب وابسته به احزاب کمونیست بودند (مانند اتحادیه کارگری فرانسه) یا نزدیک به احزاب کارگری بودند مانند سوئد و یا بطور کلی کشورهای اسکاندیناوی. و سپس، شما دستگاه «پلیسی» قدرت نظامی اتحاد شوروی را داشتید.

من فکر می‌کنم که باید این سه کانال را از همدیگر مجزا نمود. به طور ایده‌آل، می‌بایست آن‌ها را از نظر تجربی به صورت مختلفی در نظر گرفت، هر چند که ما باید در نظر داشته باشیم که البوکوک سانت‌آنا میزان تراکم اتحادیه‌های کارگری را تنظیم می‌کند. از آنجا که متغیر قدرت نسبی متغیری منفی است (هر چه قدرت نسبی اتحاد شوروی بیشتر باشد، سهم درآمد بالا کمتر خواهد بود)، از این رو او به درستی نتیجه می‌گیرد که تأثیر اتحاد شوروی مجزا از تأثیر اتحادیه‌های کارگری است. بنابراین، باید در نظر داشت که دوره بعد از ۱۹۹۱، یعنی بعد از انحلال اتحاد شوروی، اساساً دوره متفاوتی است. نه فقط

که آن‌ها تنها عامل بودند (همچنان که که من پیشرفت سریع فن‌آوری، یا جهانی شدن، را به عنوان تنها عوامل نابرابری معکوس بعد از دهه ۱۹۸۰ در نظر نمی‌گیرم). در واقع، استدلال من، (در اینجا قصد ندارم که کل داستان را در این مقاله بنویسم) این است که «تعدیل بزرگ» توسط نیروهای سیاسی که پیکتی بر آن‌ها تأکید می‌کند (تخریب جنگ، مالیات بالا، تورم) و همچنین توسط نیروهای جمعیتی و اقتصادی «خوش‌خیم» که مورد تأکید کوزنتس بودند (افزایش سطح تحصیلات همراه با کاهش اجرت تحصیلات، پیر شدن جمعیت و در نتیجه تقاضای بیشتر برای بازتوزیع، پایان انتقال



هزینه‌های نظامی روسیه نسبت به دوره اتحاد شوروی به شدت کاهش یافت، بلکه همچنین این هزینه‌ها دیگر هیچ دلالت ضمنی با «کمونیست» نداشت که بنا بر استدلال این مقاله، کشورهای سرمایه‌داری را در مسیر «مستقیم و باریک» برابری نگه دارد. شاید استفاده از یک متغیر ساختگی بتواند کمک کند.

اگر دوباره به سه کانال ممکن تأثیر برگردیم، من از آن‌ها در کتاب آینده خود (نابرابری جهانی، انتشارات دانشگاه هاروارد - این کتاب سال گذشته منتشر گشت. م) یاد می‌کنم، اما برخلاف البوکوک سانت‌آنا، یک تجزیه و تحلیل تجربی انجام نمی‌دهم. من همچنین آن‌ها را به عنوان یکی از عوامل کمک‌کننده به «تعدیل بزرگ» در نظر می‌گیرم. اما فکر نمی‌کنم

نیروی کار از روستا به شهر) رانده می‌شدند. البته، راهی وجود دارد که می‌توان آن‌ها را با هم «اشتی داد»، اما برای یافتن آن شما باید کتاب مرا در سال آینده [در واقع سال ۲۰۱۶ م] بخريد.

با این حال، در اینجا من می‌خواهم چیزی را پیش بکشم که به مسأله از جهتی متفاوت می‌نگرد و این امر را از منظر جهانی انجام می‌دهد. در واقع کمونیسم یک جنبش جهانی بود. کفایت تا مقدار کمی از ادبیات دهه ۱۹۲۰ خوانده شود تا اینکه تشخیص داده شود که چقدر سرمایه‌داران و کسانی که از بازار آزاد دفاع می‌نمودند، از سوسیالیسم هراس داشتند. به هر حال، این دلیلی بود برای آنکه کشورهای سرمایه‌داری در جنگ داخلی روسیه مداخله کنند، و سپس تحریم‌های تجاری و کمربند حفاظتی را بر اتحاد شوروی اعمال نمایند. اگر از نظر

ایدئولوژیکی هراسی وجود نداشت، آنگاه چنین سیاست‌هایی نیز وضع نمی‌شد (زیرا در آن زمان اتحاد شوروی از نظر نظامی بسیار ضعیف بود). تهدید دوباره پس از جنگ دوم جهانی شدت گرفت چرا که نفوذ کمونیست‌ها از طریق هر سه کانال به اوج خود رسید. و پس از آن به طور پیوسته تا اواسط دهه ۱۹۷۵ کم گشت، طوری که در این زمان این نفوذ قطعاً ناچیز بود. احزاب کمونیست در اوایل دهه ۱۹۷۰ به حداکثر نفوذ خود رسیدند اما کمونیسم اروپایی در برنامه خود ایده هر گونه ملی کردن اموال را حذف نمود. آن به سرعت به سوسیال دموکراسی تغییر شکل داد. اتحادیه‌های کارگری رو به زوال نهادند. و هر دو، هم اثر نمایشی و هم ترس از اتحاد شوروی فروکش نمود. بنابراین سرمایه‌داری می‌توانست به آن چیزی بازگردد که می‌بایست در هر حال انجام دهد، یعنی بازگشت به سطحی از نابرابری که در اواخر دهه نوزده بدست آورده بود. «دوره ویژه» سرمایه‌داری به سر آمده بود.

من مطمئن نیستم که این روایت ویژه به تهنایی می‌تواند کاهش نابرابری در غرب را توضیح دهد، و این قطعاً موضوعی است که در آمریکا بسیار کمتر از اروپا شنیده می‌شود، زیرا آمریکا به این باور داشت که به طور موثری مصون از ویروس کمونیست است (اما اگر به سرکوب دهه ۱۹۲۰ و مک‌کارتیسم در دهه ۱۹۵۰ نگریسته شود، انقدر نباید مطمئن بود). حتی اشاره اخیر سولو به تغییر رابطه بین سرمایه‌داران و کارگران (پایان معاهده دیترویت) به

عنوان طلوع دوره افزایش نابرابری نیز با این دیدگاه مغایرتی ندارد. یک دیپلمات سطح بالای ایتالیایی اخیراً در گفتگویی با من، و کاملاً بدون آگاهی از این نوشتجات، برایم توضیح داد که چرا نابرابری در ایتالیا به تازگی افزایش یافته است: «در دهه ۱۹۷۰، سرمایه‌داران از حزب کمونیست ایتالیا می‌ترسیدند.»، از این رو، من فکر می‌کنم حقیقتی در روایت‌های البوکرک سانت‌آنا، و کی. اس. جومو و پوپوف وجود دارد.

البته معنی چنین چیزی تقریباً ناخوشایند است: با گذاشتن سرمایه‌داری به حال خود، و بدون هیچ نیروی ختنی‌کننده‌ای، آن به تولید نابرابری بالا ادامه خواهد داد و به زودی ایالات متحده مانند افریقای جنوبی خواهد شد. من فکر می‌کنم در دراز مدت نیروهایی وجود دارند که می‌توانند آن را به سوی کاهش نابرابری سوق دهند (و آن بازگشت به کمونیسم نخواهد بود).

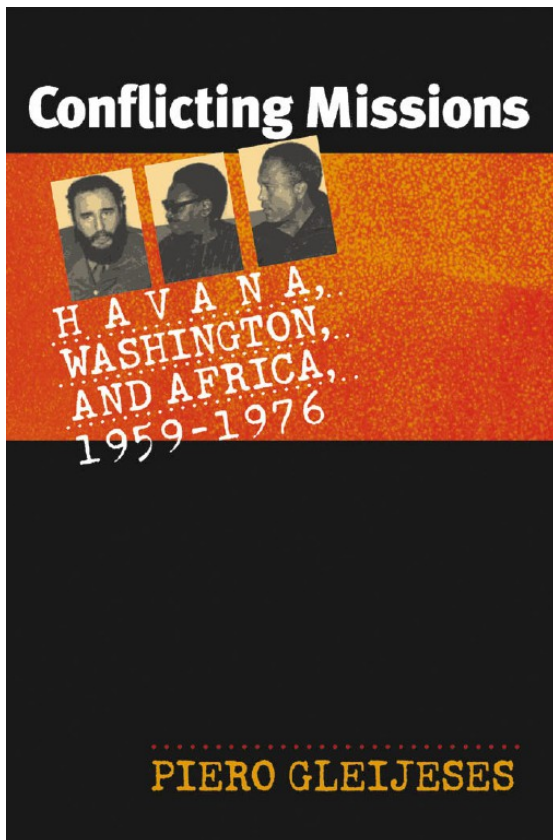
من فکر می‌کنم پرسش اساسی که این مقالات و مقالات شبیه آن مطرح می‌کنند به شرح زیر است: آیا در سرمایه‌داری «تثبیت‌کننده‌های خودکاری» وجود دارند که بتوانند از افزایش نابرابری، قبل از آنکه آن به اوج خود برسد، جلوگیری کنند؟ یا اینکه همیشه «تثبیت‌کنندگان» باید انقلاب، جنگ و بحران‌های اقتصادی باشند؟ من فکر نمی‌کنم که ما یک پاسخ تجربی برای این امر داشته باشیم.

برگرفته از وبلاگ برانکو میلانویچ، ۲۲ اوت ۲۰۱۵

آیا در سرمایه‌داری «تثبیت‌کننده‌های خودکاری» وجود دارند که بتوانند از افزایش نابرابری، قبل از آنکه آن به اوج خود برسد، جلوگیری کنند؟ یا اینکه همیشه «تثبیت‌کنندگان» باید انقلاب، جنگ و بحران‌های اقتصادی باشند؟ من فکر نمی‌کنم که ما یک پاسخ تجربی برای این امر داشته باشیم.

۲ روبرت مرتون سولو، اقتصاددان آمریکایی و برنده جایزه نوبل در اقتصاد است. او از جمله پیرامون رشد اقتصادی تحقیقات زیادی انجام داده است. م

نوشته: ویکتوریا بریتین؛ برگردان: رضا جاسکی



کوبا در آفریقا

انقلاب کوبا از همان آغاز مصمم بود که استقلال خود را اعلام کند. سیاست خارجی این جزیره توسط دو انگیزه شکل گرفته بود: یک تمایل انقلابی برای تکثیر جبهه مقاومت در مقابل امپریالیسم، و یک محاسبه زیرکانه مبنی بر اینکه تنها گسترش انقلاب می‌تواند بقای کوبا را تضمین کند. همبستگی نیرومند و قوی که بخشی از میراث رادیکال کوبا پس از خوزه مارتی محسوب می‌شد، شالوده آن - همان طور که در اعلامیه دوم هاوانا بیان شده بود، یا بیانیه چه‌گورا در سال ۱۹۶۵ که «هر پیروزی بر امپریالیسم، پیروزی ماست؛ همچنان که شکست هر کشوری نیز شکست ماست» - را تشکیل می‌داد. در اوایل دهه ۱۹۶۰، کوبا بسیاری از گروه‌های فوکو ائتوری فوکو، توری

انقلاب از طریق جنگ چریکی بود که توسط رژیم دیره بر پایه تجربیات انقلاب کوبا مطرح شد. م | در سراسر امریکای لاتین - ونزوئلا، نیکاراگوئه، گواتمالا، هندوراس و جمهوری دومینیکن - را تشویق و مسلح نمود و احزاب کمونیست محلی را هراسان ساخت. چنین حملاتی بر دکتور مونرو، موجب ناراحتی در اتحاد شوروی گشت که سال‌ها پس از ورود به استراتژی «همزیستی مسالمت‌آمیز» و توافق یالتا، فقط به طور احتیاط‌آمیزی در جهان سوم مانورهایی را انجام می‌داد. چین که روابط جنگ سردش غیرقابل پیش‌بینی بود، بازیگر دیگری در یک جهان چند قطبی محسوب می‌گشت.

کوبا در میان این غول‌ها اقدام به ایجاد راه خود نمود: ایده این بود که کوبا با همبستگی و پشتیبانی از جنبش‌های آزادی‌بخش ملی در جهان سوم باعث تشویق ایجاد بلوک شورهای عاری از تسلط استعماری ایالات متحده و اروپا و همچنین مستقل از مسکو و پکن خواهد شد. سیبا، بعد از شکست گروه‌های چریکی در امریکای لاتین، همچنان حمایت از حملات شبه نظامی و فشارهای خفه‌کننده اقتصادی را ادامه داد، در نتیجه کوبایی‌ها برای «اجتناب از دندان شیر»، مبارزه با امپریالیسم را در جای دیگری از موندند. تمرکز به آفریقا منتقل شد.

پیرو گلییزس مطالعه علمی قابل توجهی از دخالت کوبا در آفریقا - از ماموریت کمتر شناخته‌شده در الجزایر در سال ۱۹۶۲ تا مداخله مهمتری در پاییز سال ۱۹۷۵ در انگولا انجام داده است. گلییزس با توجه به دسترسی بی‌سابقه به آرشیو هاوانا، نه فقط با اشخاص کلیدی در رهبری کوبا، وزارت امور خارجه کوبا تا جنبش‌های آفریقایی چون حزب آفریقا برای استقلال گینه و کیپ‌ورد در گینه بیسائو و جنبش خلق برای آزادی انگولا در انگولا مصاحبه نموده است. کتاب «ماموریت‌های جنگی»، تاریخچه منحصر بفرد موفقیت‌ها و بدبختی‌های کوبایی‌هاست و شرح کامل‌تری از حوادث نسبت به آنچه که قبلاً امکان‌پذیر بوده است، را ارائه می‌دهد. آن همچنین قضاوت سختی نسبت به سیاست ایالات متحده در آفریقا - «خواب‌لود و پریشان‌تا آنکه در اثر بحران دچار شوک شود» - را ارائه می‌کند؛ گلییزس نشان می‌دهد که با وجود دسترسی به گزارش‌ها متنوع و دقیق، تصمیمات بی‌فکرانه‌ای توسط عقاب‌های جنگ سرد و اشننگتن صورت می‌گرفت. اما اعانه اصلی کتاب مربوط به



بررسی دقیق آن از فرایندهایی است که تصمیمات کلیدی کوبایی‌ها طی آن اتخاذ گشته است. گلیبزیس نشان می‌دهد که مداخلات آفریقایی کوبایی‌ها، اگر چه اغلب با ملاقات و تائید مسکو و جفت کردن با مشی سیاسی آنجا همراه می‌شد اما به طور کامل با ابتکار خود آنان صورت می‌گرفت- و در نتیجه اسطوره اینکه کوبا نماینده اتحاد شوروی بود را در هم می‌شکند.

ترک کرده بود، و با ۷۶ مبارز مجروح جبهه آزادی‌بخش و ۲۰ تیم جنگی برای تحصیل در کوبا، که مقدمه‌ای بر آنچه که یکی از بزرگترین کمک‌های کوبا به جنبش‌های آزادی‌بخش آفریقایی محسوب می‌شود، بازگشت. در سال ۱۹۶۳، هیئتی پزشکی متشکل از ۲۹ پزشک، ۱۵ پرستار و ۸ تکنسین پزشکی گسیل شد. مسئول هیئت، وزیر بهداشت، خوزه رامون ماچادو و نتورا این فداکاری داوطلبانه را چنین توصیف نمود: « مثل اینکه گدایی کمک خود را اهدا کند... اما ما می‌دانستیم که مردم



کمک‌های نظامی کوبا همیشه با موفقیت همراه نبود. عملیات زئیر یکی از اقدامات ناموفق کوبا بود. عکس بالا خروج سربازان کوبایی از زئیر را نشان می‌دهد. در عکس بالا چه گوارا در جلو به هنگام خروج از زئیر در نوامبر ۱۹۶۵ دیده می‌شود.

اولین کمک نظامی کوبا در آفریقا در ژانویه سال ۱۹۶۲ از کشتی در کازابلانکا تخلیه شد و به اردوگاه جبهه آزادی‌بخش ملی در وجده در مرز الجزایر فرستاده شد. کوبایی‌ها حتی قبل از سرنگونی باتیستا با مبارزین الجزایر احساس همدردی می‌کردند. کوبا تنها کشوری در نیمکره غربی بود که در ژوئن ۱۹۶۲، دولت الجزایر را به رسمیت شناخت و احمد بن بلا در دیدار خود از هاوانا در سال ۱۹۶۲ احساس قدردانی خود از آن را ابراز نمود، و قابل توجه اینکه پیوند عاطفی این دو رهبر انقلابی جوان با خشم آمریکا مواجه شد. کشتی «باهیاد دو نیبه» [نام خلیجی در کوبا نیز هست. م] در دسامبر ۱۹۶۱ با ۱۵۰۰ اسلحه، ۳۰ مسلسل، چهار خمپاره‌انداز و مهمات کوبا را

الجزایر به آن کمک بیش از ما احتیاج داشتند و آن‌ها سزاوار این کمک بودند.» شکست مداخله بعدی کوبا، در کنگو در سال ۱۹۶۵، از جمله توسط چه گوارا رهبر ستون نظامی، به خوبی مستند گشته است. در اینجا گلیبزیس بر خلاف آنچه که دیگران عنوان کرده‌اند استدلال می‌کند که حضور وی در آفریقا بیانگر ماجراجویی شخصی نبود بلکه بیشتر نشانه‌ای از اهمیت تعهد به سیاست خارجی کوبایی‌ها بود. جزئیات ریز سفری که چه در اواخر سال ۱۹۶۴ و اوایل ۱۹۶۵ انجام داد، از این ادعا حمایت می‌کند: او در الجزایر، مالی، کنگو-برازاوایل، گینه، غنا، بنین و تانزانیا با تعدادی از دولت‌ها و جنبش‌های آزادی‌خواه آفریقایی- به ویژه جنبش خلق برای آزادی انگولا در برازاویل و سیمباس



در دارالسلام-ارتباط برقرار نمود. شورش سیمبا در تابستان ۱۹۶۴ در استان کیوو، به هنگام شورش پیروان لومومبا بر علیه فساد رژیم که متکی بر ارتش موبوتو و نیروهای سازمان ملل بود، آغاز شد. سیمبا پس از خروج سازمان ملل، با وجود حمایت و کمک ایالات متحده از ارتش کنگو، آن را به کنار زد. این روند فقط توسط سربازان مزدور سفید از آفریقای جنوبی،

ژولیوس نایرره رئیس جمهور تانزانیا، کنگو در راه تبدیل شدن به «یک کشور عادی آفریقایی» بود.

کمی بیش از دو هفته طول کشید تا شورش سیمبا پاک شود. چه در نظر داشت که با گروه منتخبی از مبارزان باقی بماند، اما در نوامبر سال ۱۹۶۵ با اکراه آنجا را ترک کرد؛ چهار روز بعد از آن موبوتو قدرت را در دست گرفت. ریشه شکست کوبایی ها در



#### اولین گروه پزشکان کوبایی در الجزایر در سال ۱۹۶۳

اینجا در اعتماد آن‌ها بر اطلاعات ناقص و دست دوم و بی‌نظمی متحدانشان قرار داشت. گلیبزیس شهادت کافی از اعضای کوبایی این ماموریت برای تأیید ناامیدی و دل‌شکستگی آن‌ها جمع‌آوری کرده است. اما از این مهم‌تر، در یکی از مصاحبه‌های گلیبزیس، ویکتور درکه، فرمانده دوم چه در کنگو و بعدتر مسئول ماموریت گینه بیسائو-حکایت لشکرکشی بنینو، فراری معروف در کتاب «مرگ و زندگی انقلاب کوبا» (۱۹۹۶) را نقش بر آب می‌کند. همان‌طور درکه در کتاب خود «اسکامبری برای کنگو» (منتشره در سال ۲۰۰۵) |اسکامبری، یک روزنامه کوبایی. م | تصدیق می‌کند که بنینو هیچ‌گاه جزء هیئت اعزامی کنگو نبوده است-واقعیتی که نه فقط پرده ابرهام بر صحت

رودزیا و فرانسه، که توسط سیا اجیر شده بودند، بازگشت و آن‌ها موجب خرابی و کشتار وحشیانه‌ای در مناطق تحت کنترل سیمبا گشتند. سیمبای بی‌تجربه و تسلیحات نامناسب و در نهایت ماه‌ها بدون رهبر برای ارتش‌های مزدور هم‌اوردی محسوب نمی‌شد و پس از مدت کوتاهی شورشیان و ستون چه در منطقه فیزی باراکا محبوس شدند. پوشش هوایی و قایق‌های گشت‌زنی سیا خطوط پشتیبانی از طریق دریایچه تانگانیکا را قطع کردند، و در اواخر اکتبر تانزانیا تصمیم گرفت که با استناد به اخراج مواز توپل نخست‌وزیر، رهبر سابق جدائی‌طلبان کاتانگان و همدست در قتل لومومبا به امکان ورود همه شورشیان به تانزانیا خاتمه دهد، چرا که بنا به گفته

حکایت بنینو به طور کلی می‌اندازد، بلکه هشدار در صحت و درستی کتاب خورخه کاستاندا، «رفیق: زندگی و مرگ چه گوارا» (۱۹۹۷)، که عمدتاً متکی بر تفسیر بنینو از حوادث است، نیز محسوب می‌شود.

در همان زمانی که ستون چه در کنگو با فاجعه روبرو گشته بود، در همسایگی آن در کنگو-برازاویل، مستعمره سابق فرانسه، گروه دیگری تحت رهبری یکی از اعضای دبیرخانه کمیته مرکزی کوبا، خورخه ریسکت، قدم در یک ماجراجویی تقریباً ناشناخته گذاشت. در اینجا، ماموریت آن گروه آموزش یک گروه شبه نظامی برای محافظت از رژیم الفونس ماساما-دبات در مقابل تهدید تهاجم ارتش تشومبه و انواع تلاش برای کودتا توسط ارتش ملی که قبلاً فرانسه آن را آموزش داده، و خنده‌دار اینکه در آن زمان توسط شوروی تعلیم داده می‌شد، بود. هنگامی که در ژوئن سال ۱۹۶۶ چند شورش به وقوع پیوست، حضور کوبایی‌ها تأثیر تعیین‌کننده‌ای در خنثی کردن بحران داشت. اما حکومتی را که آن‌ها نجات دادند، بر

اثر دشمنی و تضادهای قومی موفق به برآورده کردن انتظارات نشد. در پشت لفاظی‌های چیگرایانه ماساما-دبات، جوهر و خمیرمایه کمی وجود داشت - چنانکه محققى از مبارزه ازادی‌بخش کنگویی‌ها به عنوان «نمایشگاه انقلاب» یاد می‌کند. احساسات ضد استعماری برای آرامش خاطر اربابان سابق که هنوز صنایع عمده را تحت کنترل خود داشتند، خاموش گردانیده شدند- ماساما-دبات از فرانسه و کنگو به عنوان «زن و شوهر قدیمی» یاد می‌کند. اهمیت ماموریت کنگو بیشتر در پیوندهای ایجاد شده در برازاویل با جنبش خلق برای آزادی انگولا و حزب آفریقا برای استقلال گینه و کیپورد در گینه بیسائو بود.

نقش کوبا در مبارزه گینه بیسائو برای آزادی از تاریخ ۱۹۶۵ راز به خوبی محافظت شده‌ای بود، زیرا امیلکار کبرل واقعاً مصمم بود که اعتماد بنفس را کلید جنبش خود سازد. به همین خاطر پیشنهادهای افزایش کمک‌های نظامی به طور مداوم رد

می‌شدند؛ اما، همان‌طور که گلیبزیس نشان می‌دهد، ۵۰ تا ۶۰ کوبایی در کشور حضور داشتند- که به گینه‌ای‌ها استفاده از توپخانه و مین‌های زمینی شوروی که بیش از پیش پیچیده گشته بودند، را آموزش می‌دادند- آنها برای جنگ فرسایشی برپا شده توسط حزب آفریقا برای استقلال گینه و کیپورد بر علیه پرتغالی‌ها اهمیت حیاتی داشتند. در اینجا توجیهاتی برای این دیدگاه وجود دارد، که شکست‌های تحقیرآمیز در این مستعمره کوچک منجر به کودتای نظامی در آوریل ۱۹۷۴ و عزل کاتنانو شد که به طور موثری به فروپاشی امپراطوری پرتغال ختم گشت. کمک کوبایی‌ها،

درست مانند جاهای دیگر، اشکال متفاوتی داشت، از جمله ارائه پرسنل پزشکی و کمک هزینه تحصیلی در کوبا. هر چند که حزب آفریقا برای استقلال گینه با این ادعا مخالفت می‌کند، اما مصاحبه‌های گلیبزیس با پزشکان کوبایی نشان می‌دهد که ۴۰ کوبایی بار بیشترین فشار تمام کارهای پزشکی در تمام مناطق آزاد شده گینه بیسائو را به عهده داشتند، در حالی که از هشت پزشک و پنج دستیار و دندانپزشکی که

در بلغارستان و اتحاد شوروی در بین سال‌های ۱۹۶۸ و ۱۹۷۴ تحصیل کردند، فقط کلاً پنج نفر در گینه بیسائو کار کردند. مشی حزب آفریقا برای استقلال گینه در برنامه‌ریزی برای آینده و فرستادن فارغ‌التحصیلان به خارج از کشور برای تحصیل در مدارج بالاتر فقط به خاطر کمک‌های داوطلبانه کوبایی‌ها ممکن گشت.

گینه بیسائو استقلال خود را در اواخر سال ۱۹۷۳ کسب کرد، و حکومت نظامی که در سال ۱۹۷۴ در پرتغال به قدرت رسید به زودی با فرلیمو قراردادی امضا کرد که استقلال موزامبیک در طی یک سال را تضمین می‌نمود. در انگولا، پرتغالی‌ها با سه جنبش چریکی توافق آتش بست امضا نمودند: جنبش خلق برای آزادی انگولا، «مپلا» - که در آن زمان بزرگترین و چپگراترین بود- و «یونیتا» و «فلا» که ناکارآمد و فاسد بودند. دولت موقت برای هدایت کشور از طریق انتخابات در اکتبر

پس از تار و مار شدن «یونیتا» و «فلا» که به نوعی شکستی ننگ‌آور برای آمریکا محسوب می‌شد، روابط شوروی و کوبا به طور قابل توجهی گرم‌تر شد. اما گلیبزیس مشتاق است که به این خاطر بر استقلال اتحاد تصمیمات کوبایی‌ها تأکید کند، اما موارد معدودی وجود دارند که سیاست خارجی کوبا و شوروی در تضاد بودند. این موضوع به ویژه پس از ۱۹۶۸ و درهم شکستن بهار پراگ، که هاوانا-پس از سکوت ابتدایی خویش-حمایت خود را اعلام نمود، صادق است.

۱۹۷۵ برنامه ریزی شد. ایالات متحده و هشتم زده از گزارش های دفتر سیا در لوآندا- تعجب اور اینکه بین سال های ۱۹۶۷ و اوایل ۱۹۷۵ این دفتر بسته بود- مینی بر اینکه «میلا» نه فقط جنگ داخلی در انگولا را خواهد برد، بلکه پایدارترین حکومت منطقه را تشکیل خواهد داد، برای کمک پنهانی به دو جنبش مخالف، بسرعت گام برداشت.

همان طور که گلیزس نشان می دهد سیاست ایالات متحده - که قبل از آن مبتنی بر پشتیبانی استوار از سرکوب استعماری پرتغال بود- در آن هنگام تحت سلطه وسواس ضد کمونیستی کسینجر که نفوذ اتحاد شوروی را در همه جا می یافت، قرار

مدتها در مورد پیوندهای جوناس ساویمی به حکومت پرتغال، و اینکه او در گذشته مرتکب جنایات جنگی در کنگو شده، تاویل و تفسیر می کردند در این میان- توصیف فراموش نشدنی، «پسران نتراشیده و نخراشیده کالج» مجله لایف بود. در اینجا گلیزس فقط سرسپردگی معمول مطبوعات غربی به نیازهای «امنیت ملی» را تصدیق می کند.

به هنگام اشغال انگولا توسط افریقای جنوبی در سال ۱۹۷۵ به مدت پنج هفته در مطبوعات سکوت مطلق حفظ شد. بلافاصله پس از استقرار حکومت موقت در ژانویه شورش ها آغاز شد؛ «فتلا» نمی خواست که برتری نظامی اش بر «میلا» به خاطر



#### کوبایی ها اولین واکسیناسیون کنگو را در سال ۱۹۶۶ سازماندهی کردند.

قدرت برتر سازمانی و سیاسی «میلا» تحلیل رود. به مجرد آنکه «فتلا» اقدام به حمله به لوآندا در ماه اوت ۱۹۷۵ نمود، ایالات متحده آمریکا و افریقای جنوبی اسلحه ارسال نمودند و موبوتو با نیروهای ارتش زئیر به کمک آمد. «میلا» که بسرعت در جبهه های دیگر پیشروی کرده و کنترل ۱۲ ایالت از ۱۶ ایالت کشور را در اوسط اکتبر بدست گرفته بود، این حمله را به عقب راند. افریقای جنوبی ابتدا سعی نمود با افزایش بودجه «فتلا» و «یونیتا» این موفقیت ها را خنثی کند، اما در اواخر اکتبر متوسل به فرستادن ۱۰۰۰ نفر از سربازان خود شد، و به زودی

گرفت. او در ژانویه ۱۹۷۶ به کنگره گفت که در اوت سال گذشته، «مشاوران، مربیان و نیروهای نظامی اتحاد شوروی و کوبا، از جمله اولین نیروهای رزمی کوبایی» در انگولا بودند. مدارک سیا داستان متفاوتی را نقل می کرد، و به درستی ورود مشاوران نظامی کوبایی را در اوایل اکتبر آن سال اعلام نمود. در همین حال، به نظر می رسد که دفتر سازمان به طور عمده کارش را به پمپاژ تبلیغات برعلیه «میلا» اختصاص داده بود تا اینکه تهیه اطلاعات جاسوسی. اطلاعات غلط خودسرانه به شاخه های دولتی منحصر نمی شد: مطبوعات ایالات متحده

نیروهایش ۴۵ مایل در روز در کناره ساحلی به سمت لواندا پیشروی کردند، و «مپلا» را با کمک توان تیراندازی و پوشش هوایی خود کنار زدند.

مداخله کوبا جریان جزر و مد را عوض نمود. یک روز پس از آنکه ۶۵۰ سرباز ویژه نظامی کوبایی وارد شدند، ۱۰ نوامبر، شب قبل از روز استقلال- «فنا» و سربازان مزدور پرتغالی در کویفانگونو در شمال لواندا، با روحیه‌ای تباه گشته، تارومار شدند. در ۲۳ نوامبر در ابو، نیروهای کوبایی تحت رهبری رائول دیاز آرگولس به گروهی که عمدتاً متشکل از سربازان افریقای جنوبی، همراه با اعضای «فنا» و «یونیتا» بودند، بدون

مشارکت «مپلا» در مبارزه، شکست سختی وارد نمودند. هنگامیکه اصطکاک بین «یونیتا» و «فنا» افزایش یافت، کنگره آمریکا، بر علیه بودجه بیشتر برای عملیات سیا در انگولا رأی داد، و نیروهای افریقای جنوبی خروج خود را در ژانویه ۱۹۷۶ آغاز نمودند. این شکستی برای ایالات متحده محسوب می‌گشت.

گلیبزیس بر اهمیت این عقب‌گرد در شکستی که توسط ارتش افریقا/ کارائیب بر قدرت دفاعی افریقای جنوبی، «سادف»، وارد شد و شورش سوتو که سه ماه بعد آغاز شد، تأکید می‌کند. مسائل نژادی یکی از

موضوعات ثابت این کتاب است، و از آنجا که اکثر کوبایی‌ها در لشکرکشی‌های مخفی اولیه به آفریقا دارای خاستگاهی افریقایی بودند، سازمان‌های جاسوسی غربی حضور کوبایی‌ها را آنجا را به هیچ وجه مورد توجه قرار ندادند. (در برازاویل در سال ۱۹۶۶، وقتی که ریش و سیگار مد روز شد، این بازی به شکل خنده‌داری پایان یافت.) کاسترو در سخنرانی ۱۹ آوریل ۱۹۷۶ ضمن اشاره به پیروزی در انگولا به عنوان «گیرن افریقا» یاد کرد، و مدعی شد که کوبا به خاطر خون‌های افریقایی ریخته شده در مبارزه کوبا، همبستگی با آفریقا را مقروض بود. [گیرن، یکی از محل‌های حمله آمریکا در سال ۱۹۶۱ در تجاوز خلیج خوک‌ها می‌باشد. م]. ماموریت کوبا، به افتخار برده

سیاهی که در شورش شکست‌خورده اش در سال ۱۸۴۳، درست در همان روزی که تصمیم اعزام نیرو به لواندا گرفته شد، «عملیات کارلوتا» نامیده شد.

یکی از جذاب‌ترین بخش‌های کتاب، روند تجزیه و تحلیل برای اتخاذ آن تصمیم بود. با توجه به اینکه تصدیق شده است که نه کمیته مرکزی و نه هیئت سیاسی مورد مشورت قرار نگرفتند، گلیبزیس نتیجه می‌گیرد که سی‌هزار سرباز کوبایی بین نوامبر ۱۹۷۵ و مارس ۱۹۷۶ فقط با اختیار رائول و فیدل کاسترو به انگولا- با وجود آنکه برزنف قبلاً حمایت از چنین عملیاتی را رد کرده بود- فرستاده شدند. در نهایت کمک‌های اتحاد شوروی

رسیدند: هواپیماهای بزرگ ترابری اتحاد جماهیر شوروی تا ژانویه ۱۹۷۶ از هاوانا به لواندا پرواز نمودند تا اینکه ایالات متحده به باربادوس و گویان فشار آورد تا از سوخت‌گیری هواپیماهای کوچکتر کوبایی در آنجا جلوگیری کنند.

پس از تار و مار شدن «یونیتا» و «فنا» که به نوعی شکستی ننگ‌آور برای آمریکا محسوب می‌شد، روابط شوروی و کوبا به طور قابل توجهی گرم‌تر شد. اما گلیبزیس مشتاق است که به این خاطر بر استقلال اتحاد تصمیمات کوبایی‌ها تأکید کند، اما موارد معدودی وجود دارند که سیاست

خارجی کوبا و شوروی در تضاد بودند. این موضوع به ویژه پس از ۱۹۶۸ و درهم شکستن بهار پراگ، که هاوانا-پس از سکوت ابتدایی خویش- حمایت خود را اعلام نمود، صادق است. انتخاب سال ۱۹۷۶ برای نقطه پایان کتاب، نتیجه پیروز بخشی را ارائه می‌دهد که در موارد دیگر وجود ندارد؛ این موضوع به دین معنی است که استعدادهای گلیبزیس برای تحقیقات دادگاهی در مورد برخی از لحظات بسیار بحث‌برانگیز تاریخ روابط کوبا-انگولا، از جمله دادگاه ۱۹۸۹ و محاکمه و اعدام ژنرال ارنالدو اوچوا، یکی از قهرمانان لشکرکشی انگولا-مورد استفاده واقع نمی‌شوند. یکی از امیدها این است که او این مسائل را در جلد بعدی کتاب دنبال کند.

انقلاب کوبا از همان آغاز مصمم بود که استقلال خود را اعلام کند. سیاست خارجی این جزیره توسط دو انگیزه شکل گرفته بود: یک تمایل انقلابی برای تکثیر جبهه مقاومت در مقابل امپریالیسم، و یک محاسبه زیرکانه مبنی بر اینکه تنها گسترش انقلاب می‌تواند بقای کوبا را تضمین کند. همبستگی نیرومند و قوی که بخشی از میراث رادیکال کوبا پس از خوزه مارتی محسوب می‌شد، شالوده آن- همان طور که در اعلامیه دوم هاوانا بیان شده بود، یا بیانیه چه‌گورا در سال ۱۹۶۵ که «هر پیروزی بر امپریالیسم، پیروزی ماست؛ همچنان که شکست هر کشوری نیز شکست ماست»- را تشکیل می‌داد.

اما اجتناب‌ناپذیری را با خود به همراه دارد.

برگرفته از نیولفت‌ریویو شماره ۱۷ سال ۲۰۰۲.

Victoria Brittain, Cuba in Africa, New Left Review,  
September-October 2002

ویکتوریا بریتین روزنامه‌نگار و نویسنده کتب بسیاری از جمله، «کرامت مرگ: جنگ‌های داخلی انگولا»، «زندگی در سایه»، و «انتظار». در مورد انتظار زنان زندانیان گوانتانامو و جاهای دیگر است. او از جمله مشاور سازمان ملل برای بررسی تأثیر جنگ بر زنان بوده است. وی در روزنامه گاردین و برخی از مجلات فرانسوی قلم می‌زند.

«ماموریت‌های جنگی» تحقیق بسیار خوبی است - که شامل مقادیر گیج‌کننده‌ای از مدارک، مقالات و کتاب‌ها به زبان‌های انگلیسی، فرانسوی، پرتغالی و آفریقایی به همراه مصاحبه‌های بی‌شمار و مکاتبات شخصی است که گلیبزیس انجام داده است. انگیزه وی این احساس ستودنی است که پس از پیروزی ایالات متحده در جنگ سرد، «مهم این است که شکست خوردگان نیز صدایی داشته باشند»؛ این در هر حال بسیار قابل توجه است که داستان ماموریت‌های آفریقایی کوبا باید توسط یک مورخ ایتالیایی که در یک دانشگاه آمریکایی مستقر است، گفته شود. ممکن است که میزان کم توجه به شرح حال کوبایی‌ها تا حدودی از شکست سوسیالیسم سرچشمه گرفته باشد؛ اما گلیبزیس همچنین اعلام می‌کند که آفریقایی‌ها «عجله‌ای برای تعریف داستان کوبا ندارند» - شاید این به همان اندازه شهادتی دل‌تنگ‌کننده از تفوق نئولیبرالیسم باشد. بنا به گفته گلیبزیس، پزشکان بی‌شماری در کینه-بیسائو که «فضائل مطب خصوصی را کشف کرده‌اند»، خدمات بهداشتی رایگان را که کوبایی‌ها در کشورشان ارائه دادند را به فراموشی سپرده‌اند؛ بن بلا حتی تا سال ۱۹۹۷ انکار می‌کرد که در جنگ سال ۱۹۶۷ الجزایر - مراکش از کاسترو تقاضای کمک نموده بود.

تخریب فعال ماموریت‌های سازمان ملل در روندا در طی نسل‌کشی سال ۱۹۹۴ توسط ایالات متحده و قدرت‌های عمده اروپایی، در تضاد کامل با «عملیات کارلوتا» و بورسیه‌های بی‌شماری که کوبایی‌ها به دانشجویان آفریقایی اهدا نمودند، است. به نظر می‌رسد، طرح‌های «حفظ صلح» فرانسه [در اوایل قرن حاضر] برای حفاظت از جمعیت سفید اندک ساحل عاج، بیشترین کمکی است که آفریقایی‌ها می‌توانند انتظار آن را از خارج از سواحل خود داشته باشند. در عین حال، عدم وجود هرگونه جایگزینی برای هژمونی آمریکا در مرحله یک جهان تک قطبی، مانع شکل‌گیری پروژه‌های بلندپروازانه‌ای می‌شود که کوبایی‌ها زمانی در «ماموریت‌های جنگی» خود، آن را به اجرا گذاشتند. ارزش بزرگ کتاب گلیبزیس در بازسازی دقیق هم‌سیاست خارجی کوبا و هم متن آن سیاست، تا جای ممکن است. همان‌طور که گلیبزیس در مقدمه کتاب خود اندرز می‌دهد، «این یک تجربه احساسی نیست»؛ حکایت او از قهرمانی و از خودگذشتگی کوبایی‌ها، درس‌های بسیار سخت





Chesters, G. and Welsh, I. (2006) *Complexity and Social Movements: Protest at the Edge of Chaos*. London: Routledge.

Comroff, J. (2011) 'Populism and Late Liberalism: A Special Affinity?', *Annals of the American Academy of Political and Social Science*, 637 (1), 99–111.

Corner, J. and Pels, D. (eds) (2003) *Media and the Restyling of Politics*. London: Sage.

De la Torre, C. (2010) *Populist Seduction in Latin America*, second edition. Athens OH: Ohio University Press.

De la Torre, C. (2012) 'The People, Democracy and Authoritarianism in Rafael Correa's Ecuador'. Paper presented at the Congress of the Latin American Studies Association, San Francisco, 23–26 May.

Di Tella, T. (1965) 'Populism and Reform in Latin American', in C. Véliz (ed.), *Obstacles to Change in Latin America*. Oxford: Oxford University Press, pp. 47–73.

Ellner, S. (2003) 'The Contrasting Variants of the Populism of Hugo Chávez and Alberto Fujimori', *Journal of Latin American Studies*, 35 (1), 139–62.

Filc, D. (2011) 'Post-populism: Explaining Neo-liberal Populism through the Habitus', *Journal of Political Ideologies*, 16 (2), 221–38.

Freeden, M. (1996) *Ideologies and Political Theory: A Conceptual Approach*. Oxford: Oxford University Press.

Freeden, M. (2003) *Ideology: A Very Short Introduction*. Oxford: Oxford University Press.

Groppo, A. (2009) *The Two Princes: Juan D. Perón and Getulio Vargas: A Comparative Study of Latin American Populism*. Villa Maria: Eduvim.

Hariman, R. (1995) *Political Style: The Artistry of Power*. Chicago IL: University of Chicago Press.

Hawkins, K. A. (2009) 'Is Chávez Populist? Measuring Populist Discourse in Comparative Perspective', *Comparative Political Studies*, 42 (8), 1040–67.

Hawkins, K. A. (2010) *Venezuela's Chavismo and Populism in Comparative Perspective*. New York: Cambridge University Press.

Howarth, D. (2000) *Discourse*. Buckingham: Open University Press.

Howarth, D. and Stavrakakis, Y. (2000) 'Introducing Discourse Theory and Political

مراجع - بازنگری پوپولیسم

Abts, K. and Rummens, S. (2007) 'Populism versus Democracy', *Political Studies*, 55 (2), 405–24.

Ankersmit, F. (1996) *Aesthetic Politics: Political Philosophy beyond Fact and Value*. Stanford CA: Stanford University Press.

Ankersmit, F. (2002) *Political Representation*. Stanford CA: Stanford University Press.

Arditi, B. (2007a) *Politics on the Edges of Liberalism: Difference, Populism, Revolution, Agitation*. Edinburgh: Edinburgh University Press.

Arditi, B. (2007b) 'Post-hegemony: Politics outside the Usual post-Marxist Paradigm', *Contemporary Politics*, 13 (3), 205–26.

Arditi, B. (2010) 'Populism is Hegemony in Politics? On Ernesto Laclau's *On Populist Reason*', *Constellations*, 17 (3), 488–97.

Armony, A. C. and Armony, V. (2005) 'Indictments, Myths, and Citizen Mobilization in Argentina: A Discourse Analysis', *Latin American Politics and Society*, 47 (4), 27–54.

Barros, S. (2005) 'The Discursive Continuities of the Menemist Rupture', in F. Panizza (ed.), *Populism and the Mirror of Democracy*. London: Verso, pp. 250–74.

Baudrillard, J. (1994) *Simulacra and Simulation*. Ann Arbor MI: University of Michigan Press.

Beasley-Murray, J. (2010) *Posthegemony*. Minneapolis MN: University of Minnesota Press.

Beck, U. (2006) *The Cosmopolitan Vision*. Cambridge: Cambridge University Press.

Butler, J. (1990) *Gender Trouble*. New York: Routledge.

Canovan, M. (1999) 'Trust the People! Populism and the Two Faces of Democracy', *Political Studies*, 47 (1), 2–16.

Canovan, M. (2002) 'Taking Politics to the People: Populism as the Ideology of Democracy', in Y. Mény and Y. Surel (eds), *Democracies and the Populist Challenge*. Basingstoke: Palgrave Macmillan, pp. 25–44.

Canovan, M. (2004) 'Populism for Political Theorists?', *Journal of Political Ideologies*, 9 (3), 241–52.

Chambers, S. A. and Carver, T. (2008) *Judith Butler and Political Theory: Troubling Politics*. Oxford: Routledge.

- Democracy', in Y. Mény and Y. Surel (eds), *Democracies and the Populist Challenge*. Basingstoke: Palgrave Macmillan, pp. 81–98.
- Mair, P. (2006) 'Ruling the Void? The Hollowing of Western Democracy', *New Left Review*, 42 (November–December), 25–51.
- Mazzoleni, G. (2008) 'Populism and the Media', in D. Albertazzi and D. McDonnell (eds), *Twenty-First Century Populism: The Spectre of Western European Democracy*. Basingstoke: Palgrave Macmillan, pp. 49–64.
- Mouffe, C. (2005a) *On the Political*. London: Routledge.
- Mouffe, C. (2005b) 'The "End of Politics" and the Challenge of Right-Wing Populism', in F. Panizza (ed.), *Populism and the Mirror of Democracy*. London: Verso, pp. 50–71.
- Mudde, C. (2007) *Populist Radical Right Parties in Europe*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Mudde, C. (2009) 'Populist Radical Right Parties in Europe Redux', *Political Studies Review*, 7 (3), 330–7.
- Mudde, C. and Rovira Kaltwasser, C. (2011) 'Voices of the Peoples: Populism in Europe and Latin America Compared', Kellogg Institute Working Paper 378. Notre Dame IN: Kellogg Institute.
- Mudde, C. and Rovira Kaltwasser, C. (eds) (2012) *Populism in Europe and the Americas: Threat or Corrective to Democracy?* Cambridge: Cambridge University Press.
- Ostiguy, P. (2009) 'The High–Low Political Divide: Rethinking Populism and Anti-populism', *Committee on Concepts and Methods Working Paper Series*, 35.
- Panizza, F. (2005a) 'Introduction: Populism and the Mirror of Democracy', in F. Panizza (ed.), *Populism and the Mirror of Democracy*. London: Verso, pp. 1–31.
- Panizza, F. (ed.) (2005b) *Populism and the Mirror of Democracy*. London: Verso.
- Pauwels, T. (2011) 'Measuring Populism: A Quantitative Text Analysis of Party Literature in Belgium', *Journal of Elections, Public Opinion and Parties*, 21 (1), 97–119.
- Pels, D. (2003) 'Aesthetic Representation and Political Style: Re-balancing Identity and Difference in Media Democracy', in J. Corner and D. Pels (eds), *Media and the Restyling of Politics*. London: Sage, pp. 41–66.
- Analysis', in D. Howarth, A. J. Norval and Y. Stavrakakis (eds), *Discourse Theory and Political Analysis: Identities, Hegemony and Social Change*. Manchester: Manchester University Press, pp. 1–23.
- Howarth, D., Norval, A. J. and Stavrakakis, Y. (eds) (2000) *Discourse Theory and Political Analysis*. Manchester: Manchester University Press.
- Ionescu, G. and Gellner, E. (eds) (1969) *Populism: Its Meanings and National Characteristics*. London: Weidenfeld and Nicolson.
- Jagers, J. and Walgrave, S. (2007) 'Populism as Political Communication Style: An Empirical Study of Political Parties' Discourse in Belgium', *European Journal of Political Research*, 46 (3), 319–45.
- Jansen, R. S. (2011) 'Populist Mobilization: A New Theoretical Approach to Populism', *Sociological Theory*, 29 (2), 75–96.
- Kalyvas, A. (2005) 'Popular Sovereignty, Democracy, and the Constituent Power', *Constellations*, 12 (2), 223–44.
- Kazin, M. (1998) *The Populist Persuasion: An American History*, second edition. Ithaca NY: Cornell University Press.
- Knight, A. (1998) 'Populism and Neo-populism in Latin America, Especially Mexico', *Journal of Latin American Studies*, 30 (2), 223–48.
- Kogal, I. (2010) 'A Clash of Paradigms: Populism and Theory Building', *Sociedade e Cultura*, 13 (2), 173–80.
- Laclau, E. (1977) *Politics and Ideology in Marxist Theory*. London: New Left Books.
- Laclau, E. (1980) 'Populist Rupture and Discourse', *Screen Education*, 34 (Spring), 87–93.
- Laclau, E. (2005a) *On Populist Reason*. London: Verso.
- Laclau, E. (2005b) 'Populism: What's in a Name?', in F. Panizza (ed.), *Populism and the Mirror of Democracy*. London: Verso, pp. 32–49.
- Laclau, E. (2006) 'Why Constructing a People is the Main Task of Radical Politics', *Critical Inquiry*, 32 (4), 646–80.
- Laclau, E. and Mouffe, C. (1985) *Hegemony and Socialist Strategy*. London: Verso.
- Mair, P. (2002) 'Populist Democracy vs Party

- 1–18.
- Shogan, C. J. (2007) 'Anti-intellectualism in the Modern Presidency: A Republican Populism', *Perspectives on Politics*, 5 (2), 295–303.
- Smith, P. H. (1969) 'Social Mobilization, Political Participation, and the Rise of Juan Perón', *Political Science Quarterly*, 84 (1), 30–49.
- Snow, D. and Moffitt, B. (2012) 'Straddling the Divide: Mainstream Populism and Conservatism in Howard's Australia and Harper's Canada', *Commonwealth and Comparative Politics*, 50 (3), 271–92.
- Stanley, B. (2008) 'The Thin Ideology of Populism', *Journal of Political Ideologies*, 13 (1), 95–110.
- Stavrakakis, Y. (2004) 'Antinomies of Formalism: Laclau's Theory of Populism and the Lessons from Religious Populism in Greece', *Journal of Political Ideologies*, 9 (3), 253–67.
- Stavrakakis, Y. (2005) 'Religion and Populism in Contemporary Greece', in F. Panizza (ed.), *Populism and the Mirror of Democracy*. London: Verso, pp. 224–49.
- Taggart, P. (2000) *Populism*. Birmingham: Open University Press.
- Taguieff, P.-A. (1995) 'Political Science Confronts Populism: From a Conceptual Mirage to a Real Problem', *Telos*, 103, 9–43.
- Tanner, L. (2011) *Sideshow: Dumbing Down Democracy*. Carlton North: Scribe Publications.
- Tilly, C. (2008) *Contentious Politics*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Torring, J. (1995) *New Theories of Discourse: Laclau, Mouffe and Žižek*. Oxford: Blackwell.
- Tormey, S. (1995) *Making Sense of Tyranny: Interpretations of Totalitarianism*. Manchester: Manchester University Press.
- Urbinati, N. (1998) 'Democracy and Populism', *Constellations*, 5 (1), 110–24.
- Wear, R. (2008) 'Permanent Populism: The Howard Government 1996–2007', *Australian Journal of Political Science*, 43 (4), 617–34.
- Weyland, K. (2001) 'Clarifying a Contested Concept: Populism in the Study of Latin American Politics', *Comparative Politics*, 34 (1), 1–22.
- Wilson Center (2009) 'Populism of the 21st
- Pels, D. and teVelde, H. (eds) (2000) *Politieke stijl: Over presentatie en optreden in de politiek*. Amsterdam: Het Spinhuis.
- Phongpaichit, P. and Baker, C. (2009) 'Thaksin's Populism', in K. Mizuno and P. Phongpaichit (eds), *Populism in Asia*. Singapore: NUS Press, pp. 66–93.
- Reform Party of Canada (1993) *Blue Sheet: Principles, Policies and Election Platform*. Calgary: Reform Party of Canada.
- Reungoat, E. (2010) 'Anti-EU Parties and the People: An Analysis of Populism in French Euromanifestos', *Perspectives on European Politics and Society*, 11 (3), 292–312.
- Roberts, K.M. (2003) 'Social Correlates of Party System Demise and Populist Resurgence in Venezuela', *Latin American Politics and Society*, 45 (3), 35–57.
- Roberts, K. M. (2006) 'Populism, Political Conflict, and Grass-Roots Organization in Latin America', *Comparative Politics*, 38 (2), 127–48.
- Robinson, A. (2005) 'The Political Theory of Constitutive Lack: A Critique', *Theory & Event*, 8 (1). Available from: [http://muse.jhu.edu/journals/theory\\_and\\_event/v008/8.1robinson.html](http://muse.jhu.edu/journals/theory_and_event/v008/8.1robinson.html) [Accessed 21 June 2012].
- Robinson, A. and Tormey, S. (2009) 'Is "AnotherWorld" Possible? Laclau, Mouffe and Social Movements', in A. Little and M. Lloyd (eds), *The Politics of Radical Democracy*. Edinburgh: Edinburgh University Press, pp. 133–57.
- Rosanvallon, P. (2008) *Counter-Democracy: Politics in an Age of Distrust*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Rovira Kaltwasser, C. (2012) 'The Ambivalence of Populism: Threat and Corrective for Democracy', *Democratization*, 19 (2), 184–208.
- Saurette, P. and Gunster, S. (2011) 'EarsWide Shut: Epistemological Populism, Argutainment and Canadian ConservativeTalk Radio', *Canadian Journal of Political Science*, 44 (1), 195–218.
- Saward, M. (2010) *The Representative Claim*. Oxford: Oxford University Press.
- Saward, M. (2011) 'SlowTheory: Taking Time over Transnational Democratic Representation', *Ethics and Global Politics*, 4 (1),

Century' [online]. Available from: <http://www.wilsoncenter.org/event/populism-the-21st-century> [Accessed 4 April 2013].

Worsley, P. (1969) 'The Concept of Populism', in G. Ionescu and E. Gellner (eds), *Populism: Its Meaning and National Characteristics*. London: Weidenfeld and Nicholson, pp. 212–50.

Žižek, S. (1999) *The Ticklish Subject: The Absent Subject of Political Ontology*. London: Verso.

- undersökningen 2009, Göteborg: SOM-insitutet, University of Gothenburg.
- Demker, M. 2015. "Mobilisering kring migration förändrar det Svenska partisystemet," in Johansson, B., Oskarson, M., Oscarsson, H. and Bergström, A. eds. *Fragment: SOM-undersökningen 2014*. Göteborg: SOM-institutet
- Demker, M. and Sandberg, L. 2014 "Starkare oro för främlingsfientlighet än för invandring," in Oscarsson, H. and Bergström, A. eds. *Mittfåra & marginal: SOM-undersökningen 2013*, SOM-institutet, Göteborg, 2014
- Demker, M. and van der Meiden, S. 2016. "Allt starkare polarisering och allt lägre flyktingmotstånd," in Ohlsson, J., Oscarsson, H. and Solevid M. eds. *Ekvilibrum: SOM-undersökningen 2015*. Göteborg: SOM-insitutet (forthcoming)
- Downs, A. 1957. *An Economic Theory of Democracy*. New York: Harper Collins.
- Ekengren, A-M. and Oscarsson, H. 2015. "Ett liv efter Nya Moderaterna?" *Statsvetenskaplig tidskrift* 117(2): 153-168.
- Ellinas, A.A. 2010. *The Media and the Far Right in Western Europe: Playing the Nationalist Card*. New York: Cambridge University Press
- Evans, G. red. 1999. *The End of Class Politics? Class Voting in Comparative Context*. Oxford: Oxford University Press.
- Evans, G and Tilley, J. 2012a. "How Parties Shape Class Politics: Explaining the Decline of the Class Basis of Party Support". *British Journal of Political Science*, 42: 137-161.
- Evans, G., and Tilley, J. 2012b. "The Depoliticization of Inequality and Redistribution: Explaining the Decline of Class Voting." *The Journal of Politics*, 74(4): 963-976.
- Green-Pedersen, C. and Krogstrup, J. 2008 "Immigration as a political issue in Denmark and Sweden." *European*
- Andersen, J. G. and Bjørklund, T. 1990. "Structural changes and new cleavages: The Progress Parties in Denmark and Norway." *Acta Sociologica*, 33(3): 195-217.
- Andersson, C. 2010. "Populism och journalistik-stadigt sällskap eller tillfällig bekantskap?" *Statsvetenskaplig tidskrift*, 112(3).
- Bale, T. 2003. "Cinderella and her ugly sisters: the mainstream and extreme right in Europe's bipolarising party systems." *West European Politics*, 26(3): 67-90.
- Berg, L., and Oscarsson, H. 2015. *Supervalåret 2014*. Stockholm: Statistiska centralbyrån
- Bergström, A. and Oscarsson, H. 2015. *Svenska trender 1986- 2014*. Göteborg: SOM-institutet vid Göteborgs universitet
- Betz, H-G. 1994. *Radical Right-wing Populism in Western Europe*. New York: St. Martin's Press.
- Bornschiefer, S. 2010. "The new cultural divide and the two-dimensional political space in Western Europe." *West European Politics*, 33(3): 419-444.
- Bourdieu, P. 2000. *Propos sur the champ politique*. Lyon: Presses Universitaires de Lyon.
- Campbell, A., Converse, P. E., Miller, W. E. & Stokes, D. E. 1960. *The American Voter*. New York: John Wiley.
- Clark, T.N. and Lipset, S.M. eds. 2001. *The Breakdown of Class Politics: A Debate on Post-industrial Stratification*. Baltimore: Johns Hopkins University Press.
- Dahlström, C. and Esaiasson, P. 2013. "The Immigration Issue and Anti-immigrant Party Success in Sweden 1970-2006: A Deviant Case Analysis." *Party Politics* 19 (2): 343-64
- Dahlström, C., & Sundell, A. 2012. "A losing gamble. How mainstream parties facilitate anti-immigrant party success." *Electoral Studies*, 31(2): 353-363.
- Demker, M. 2010. "Svenskar långsiktigt allt mer positiva till invandrare" in Holmberg, S., & Weibull, L. eds. *Nordiskt ljus: trettiosju kapitel om politik, medier och samhälle: SOM-*



- Kitschelt, H. 1994. *The Transformation of European Social Democracy*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Kitschelt, H. 1995. *The Radical Right in Western Europe: A Comparative Analysis*. Ann Arbor: University of Michigan Press.
- Kitschelt, H. 2012. "Social class and the radical right: Conceptualizing political preference formation and partisan choice," in Rydgren, J. ed. *Class Politics and the Radical Right*. London: Routledge.
- Kriesi, H., Koopmans, R., Duyvendak, J.W. and Giugni, M.G. 1995. *New Social Movements in Western Europe: A Comparative Analysis*. Minneapolis, Minn.: University of Minnesota Press
- Kriesi, H., 1999. "Movements of the left, movements of the right: putting the mobilization of two new types of social movement into political context", in Kitschelt, H., Lange, P. Marks, G. and Stephens, J.D. eds. *Continuity and Change in Contemporary Capitalism*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Kriesi, H., Grande, E., Lachat, R., Dolezal, M., Bornschie, S., & Frey, T. 2008. *West European Politics in the Age of Globalization*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Kriesi, H., Grande, E., Dolezal, M., Helbling, M., Höglinger, D., Hutter, S. and Wüest, B. 2012. *Political Conflict in Western Europe*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Krzyzanowski, M., Ledin, P. and Rydgren, J. 2016. "Swedish socio-cultural politics, discursive shifts, and the refugee crisis." Paper presented at the Mediatisation and Politicisation of Refugee Crisis in Europe Workshop, European University Institute, Florence, 27 April 2016.
- Larsson, B. 2015. "Facklig anslutning år 2015. Facklig anslutning bland anställda efter klass och kön år 1990-2015." Arbetslivsenheten, LO.
- Lodenius, A. and Wikström, P. 1997. *Vit makt och blågula drömmar: rasism och Journal of Political Research*, 47: 610– 634. 26
- Green-Pedersen, C. and Odmalm, P. 2008. "Going different ways? Right-wing parties and the immigrant issue in Denmark and Sweden." *Journal of European Public Policy*, 15(3): 367-381.
- Holmberg, S. and Oscarsson, H. 2004. *Väljare: Svenskt väljarbete under 50 år*. Stockholm: Norstedts Juridik.
- Holmberg, S. and Weibull, L. 1997. "Förtroendets Fall" in Holmberg, S. And Weibull L., eds. *Ett missnöjt folk?: SOM-undersökningen 1996*. Göteborg: SOM-institutet.
- Holmberg, S. and Weibull, L. 2003. "Förgängligt förtroende," in Holmberg, S. and Weibull, L., eds. *Fåfångans marknad: SOM-undersökningen 2002*. Göteborg: SOM- institutet, Univ.
- Holmberg, S. And Weibull, L. 2015. "Demokratins haloeffekt" in Johansson, B., Oskarson, M., Oscarsson, H., and Bergström, A., eds. *Fragment: SOM-undersökningen 2014*. Göteborg: SOM-institutet, Univ.
- Hout, M., Brooks, C. and Manza, J. 1996. "The Persistence of Classes in Post- Industrial Societies," in D.J. Lee and B.S. Turner, eds., *Conflicts about Class: Debating Inequality in Late Industrialism*. London: Longman
- Immerfall, S. 1998. "Conclusion: The Neopopulist Agenda," in Betz, H-G. and Immerfall, S. eds. *The New Politics of the Right: Neopopulist Parties and Movements in Established Democracies*. Basingstoke: Macmillan
- Ivarsflaten, E. 2008. "What unites right-wing populists in Western Europe? Reexamining grievance mobilization models in seven successful cases." *Comparative Political Studies*, 41: 3-23.
- Jansen, G., Evans, G., and Graad, N.D.D. 2012. "Class-voting and Left-Right Party Positions: A comparative Study of 15 Western Democracies, 1960-2005." *Social Science Research* 42: 376-400.



- Oscarsson, H. and Holmberg, S. 2013. *Nya svenska väljare*. Stockholm: Norstedts juridik
- Oscarsson, H. 2016. *Floating voters*. Statistics Sweden, Democracy statistics report no 21.
- Oscarsson, H. and Holmberg, S. 2016. "Issue voting structured by left-right ideology," in Pierre, J. ed. *The Oxford Handbook of Swedish Politics*. Oxford: Oxford University
- Oskarson, M. 2005. "Social Structure and Party Choice," in Thomassen, J. ed. *The European Voter. A Comparative Study of Modern Democracies*. Oxford: Oxford University Press
- Oskarson, M. 2016. "Sweden's never-ending story of class voting," in Pierre, J. ed. *The Oxford Handbook of Swedish Politics*. Oxford: Oxford University Press.
- Oskarson, M. and Demker, M. 2013. "Another kind of class voting: The working-class sympathy for Sweden Democrats," in Rydgren, J. ed. 2013. *Class Politics and the Radical Right*. London: Routledge
- Oskarson, M. and Demker, M. 2015. "Room for Realignment: The Working-Class Sympathy for Sweden Democrats." *Government and Opposition*, 50: 629- 651.
- Rokkan, S. 1970. "The growth and structuring of mass politics in Western Europe: Reflections of possible models and explanation." *Scandinavian Political Studies*, 5(A5): 65-83.
- Rydgren, J. 2002. "Radical right populism in Sweden: Still a failure, but for how long?" *Scandinavian Political Studies* 25(1): 27-56.
- Rydgren, J. 2003a. "Meso-level reasons for racism and xenophobia: Some converging and divergent effects of radical right populism in France and Sweden." *European Journal of Social Theory* 6(1): 45-65.
- Rydgren, J. 2003b. *The Populist Challenge: Political Protest and Ethno-nationalist Mobilization in France*. New York: Berghahn.
- Rydgren, J. 2005. "Is extreme right-wing populism contagious? Explaining the nazism i dagens Sverige." Stockholm: Natur och kultur.
- Loxbo, K. 2014. "Voters' Perceptions of Policy Convergence and the Short-term Opportunities of Anti-immigrant Parties: Examples from Sweden." *Scandinavian Political Studies*, 37: 239-262.
- Mair, P. 2013. *Ruling the Void: The Hollowing of Western Democracy*. London: Verso.
- Meguid, B.M. 2005. "Competition between Unequals: The Role of Mainstream Party Strategy in Niche Party Success." *The American Political Science Review*, 99(3): 347-359.
- Mouffe, C. 2005. *On the Political*. London: Routledge.
- Mudde, C. 2004. "The populist zeitgeist." *Government and Opposition*, 39(4): 542- 563.
- Mudde, C. 2007. *Populist Radical Right Parties in Europe*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Mudge, S.L. 2015. "Explaining Political Tunnel Vision: Politics and Economics in Crisis-Ridden Europe, Then and Now." *European Journal of Sociology*, 56(1): 63-91.
- Müller, J-W. 2011. *Contesting Democracy: Political Ideas in Twentieth-century Europe*. New Haven: Yale University Press.
- Nieuwbeerta, P. and De Graaf, D. 1999. "Traditional Class Voting in Twenty Postwar Societies," in Evans, G. ed. *The End of Class Politics? Class Voting in Comparative Context*. New York: Oxford University Press.
- Odmalm, P. 2011. "Political Parties and 'the Immigration Issue': Issue Ownership in Swedish Parliamentary Elections 1991-2010," *West European Politics*, 34:5: 1070-1091
- Oesch, D. 2008. "Explaining Worker's Support for Right-Wing Populist Parties in Western Europe: Evidence from Austria, Belgium, France, Norway, and Switzerland," *International Political Science Review*, 29(3): 349-373.
- Oscarsson, H. and Holmberg, S. 2008. *Regeringsskifte: väljarna och valet 2006*. Stockholm: Norstedts juridik

- emergence of a new party family.” *European Journal of Political Research*, 44: 413–437.
- Rydgren, J. 2006. *From Tax Populism to Ethnic Nationalism: Radical Right-wing Populism in Sweden*. New York: Berghahn Books.
- Rydgren, J. 2007. “The Sociology of the Radical Right.” *Annual Review of Sociology* 33: 241- 262.
- Rydgren, J. 2008. “Immigration sceptics, xenophobes or racists? Radical right-wing voting in six West European countries.” *European Journal of Political Research*, 47: 737–765.
- Rydgren, J. 2010. ”Radical Right-wing populism in Denmark and Sweden: Explaining party system change and stability.” *The SAIS Review of International Affairs* 30(1): 57- 71.
- Rydgren, J. ed. 2012. *Class Politics and the Radical Right*. London: Routledge.
- Rydgren, J. ed. 2017. *The Oxford Handbook of the Radical Right*. Oxford: Oxford University
- Sannerstedt, A. 2015. ”Hur extrema är Sverigedemokraterna?” in Bergström, A., Johansson, B., Oscarsson, H. and Oskarson, M. eds. *Fragment*. Göteborgs Universitet: SOM-institutet.
- SCB 2015. Statistics Sweden, the Party Preference Survey in November 2015.
- Schattschneider, E.E. 1975. *The Semisovereign People: A Realist’s View of Democracy in America*. London: Wadsworth.
- van der Brug W., Fennema, M., Tillie, J., 2005. “Why some radical right populist parties fail and others succeed.” *Comparative Political Studies* 38: 537–573.
- Widfeldt, A. 2000. “Scandinavia: Mixed success for the populist right.” *Parliamentary Affairs*, 53: 486-500.
- Widfeldt, A. 2015. *Extreme Right Parties in Scandinavia*. London: Routledge.

